



رحیم ذوالنور

# رفتار شناسی زبان تاریخی

تطور واجی، صرفی، نحوی و معنایی  
زبان فارسی تاریخی



انتشارات طهوری

شابک: ۹۶۴-۶۴۱۴-۱۵-X

ISBN 978-96414-15-X



۴۱۱۰۰

# رفتارشناسی زبان تاریخی

(دستور ۲)

تطور واجی، صرفی، نحوی و معنایی  
زبان فارسی تاریخی

ویرایش دوم

رحیم ذوالنور



انتشارات موری

ذوالنور، رحیم  
 رفتارشناسی زبان تاریخی (دستور ۲): تطور واجی، صرفی، نحوی، معنایی زبان  
 فارسی تاریخی / رحیم ذوالنور. - [ویرایش دوم]. - تهران: طهوری، ۱۳۸۰.  
 ۲۶۲ ص.

ISBN 964-6414-15-x

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 ویرایش قبلی این کتاب تحت عنوان «رفتارشناسی زبان: تطور واجی، واکه‌ای، صرفی، نحوی و معنایی و رسم‌الخطی زبان فارسی تاریخی» توسط انتشارات زوار در سال ۱۳۷۳ منتشر شده است.  
 کتابنامه: ص. [۲۴۱]-۲۴۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ دوم: بهار ۱۳۸۰.

۱. خط فارسی - تغییر. ۲. فارسی - واژگان - تاریخ. ۳. فارسی - واج‌شناسی. الف. عنوان. ب.  
 عنوان: تطور واجی، صرفی، نحوی و معنایی زبان فارسی تاریخی. ج. عنوان: رفتارشناسی زبان: تطور  
 واجی، واکه‌ای، صرفی، نحوی، معنایی و رسم‌الخطی زبان فارسی تاریخی.

۴۱/۷

PIR/۲۷۲۵/۵۹۷

۱۳۸۰

۷۹-۲۴۹۴۰م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات طهوری

شماره ۱۳۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵  
 تلفن ۶۴۰۶۳۳۰

رحیم ذوالنور

رفتارشناسی زبان تاریخی (دستور ۲)

چاپ اول انتشارات طهوری

(ویرایش دوم با اضافات) بهار ۱۳۸۰

حروفنگاری و آماده سازی، علم روز

لیتوگرافی و چاپ گلشن

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای انتشارات طهوری محفوظ است

شابک ۹۶۴-۶۴۱۳-۱۵-x ISBN 964-6414-15-x

## اتحاف

دست‌نوشته این رساله را شش سال در یکی از دانشکده‌های تهران تدریس می‌کردم. در سال ۱۳۷۳ خورشیدی چاپ اول آن منتشر شد، تشویق همکاران و استقبال دانشجویان مرا واداشت تا کهن‌ترین کتابهای مثنوی فارسی را از قرن چهارم تا پایان قرن هفتم دوباره خوانی کنم، دوباره خوانی این کتابها انبوهی از یادداشت روی دستم گذاشت. اگرچه امکان استفاده از همه آنها را در این رساله نداشتم، اما در حدود یک‌سوم را در بازسازی و تنظیم کتاب به کار گرفتم.

همکاران دانشوری که هم دست‌نوشته و هم چاپ اول را در واحد درسی «دستور ۲» در دوره کاردانی و کارشناسی تدریس کرده بودند، نکات اصلاحی فراوانی گوشزد کردند که صمیمانه از همه آنها سپاسگزارم.

اینک ویرایش دوم کتاب را با جرح و تعدیل و افزودن مباحثی، تحت عنوان «رفتارشناسی زبان تاریخی» به مشوق و مسبب اصلی آن، همسرم خانم مهیندخت صنعتی طراح تقدیم می‌کنم.

رحیم ذوالنور



## فهرست تفصیلی

|                                                                               |    |
|-------------------------------------------------------------------------------|----|
| درآمدی بر رفتارشناسی زبان.....                                                | ۷  |
| ۱. تعریف زبان.....                                                            | ۱۳ |
| ۱-۱. زبان رسمی.....                                                           | ۱۳ |
| ۲-۱. ویژگیهای زبان رسمی یا معیار.....                                         | ۱۳ |
| حوزه‌های زبان معیار.....                                                      | ۱۶ |
| ۲. زبان تاریخی.....                                                           | ۲۱ |
| تحول زبان تاریخی.....                                                         | ۲۲ |
| منشأ فارسی دری.....                                                           | ۳۵ |
| تطور عناصر فارسی باستان در فارسی دری.....                                     | ۳۸ |
| عناصر فارسی میانه در فارسی دری.....                                           | ۴۱ |
| واژه‌های سریانی که از راه زبان عربی و یا مستقیماً وارد فارسی دری شده‌اند..... | ۶۶ |
| واژه‌های ترکی که وارد زبان فارسی دری شده‌اند.....                             | ۶۹ |
| برای مطالعه بیشتر.....                                                        | ۷۱ |
| واجها و واکه‌ها (= صامت‌ها و مصوت‌ها).....                                    | ۷۳ |
| واجهای زبان فارسی.....                                                        | ۷۳ |
| برای مطالعه بیشتر.....                                                        | ۷۵ |
| تحول در ابعاد زبان.....                                                       | ۷۷ |
| ۱، کاهش همخوان.....                                                           | ۷۸ |
| ۲، افزایش همخوان.....                                                         | ۸۰ |

- ۳، ظاهر شدن همخوان محذوف..... ۸۳
- ۴، ابدال همخوان ..... ۸۴
- نظر ابوحاتم رازی ..... ۹۷
- ب، تحوّل واکه‌ای ..... ۱۰۳
- پ. نمونه کلمه‌های عربی که در فارسی معیار امروز تحوّل واکه‌ای یافته‌اند..... ۱۰۷
۲. تحوّل صرفی ..... ۱۱۱
- تحوّل معنایی ..... ۱۶۱
۳. تحوّل معنای جمله ..... ۱۶۹
۴. تحوّل نحوی ..... ۱۷۵
- الف؛ تبدیل ساختارهای نحوی عربی به عناصر صرفی فارسی ..... ۱۷۶
- ب؛ رقص ارکان و اجزای جمله ..... ۱۷۸
- ج؛ بررسی درون جمله‌ای «را»..... ۱۸۵
- نتیجه..... ۲۰۳
- د؛ تحوّل در رابطه مضاف‌الیه و مضاف ..... ۲۰۵
- «مر» در گذر تاریخ..... ۲۱۰
- ه؛ بررسی توصیفی «مر» در فارسی تاریخی..... ۲۱۲
۱. «مر» پیش از مضاف‌الیه مُقَدِّم ..... ۲۱۲
۲. «مر» به سر مفعول صریح..... ۲۱۴
۳. «مر» بر سر «مسند»، «مسند‌الیه» و «فاعل»..... ۲۱۶
۵. «مر» پیش از متمم ..... ۲۱۷
- دیباچه کتابهای کهن ..... ۲۲۷
- «مر» بدون «را»..... ۲۲۹
۵. تحوّل رسم الخطّ فارسی تاریخی ..... ۲۳۱
- رسم الخطّ نسخه‌های خطّی و چاپی ..... ۲۳۴





## درآمدی بر رفتارشناسی زبان

آدمی، اگر اهل تفکر باشد، بدون تردید چاره‌ای جز این ندارد که با زبان «زمان خود» بیندیشد، ابزار اندیشیدن در مقوله‌های سیاست، جامعه‌شناسی، روانشناسی، زبان‌شناسی، تاریخ و مثلاً تاریخ تطوّر زبان، باید با «زبانِ زمانِ ما» باشد، یعنی زبان معیار؛ کم و کیف زبان معیار - در زمان ما - آنقدر حیاتی است که در هیچ مدرسه و دانشگاهی نمی‌توان بدون آن کسی را تربیت کرد، زبان نوشتاری همهٔ سمینارها باید با زبان معیار باشد، معیاری که می‌گوییم غیر از صرف و نحو، شامل آواشناسی و معنی‌شناسی هم می‌شود. نمی‌توان با زبان معیار اخبار رادیو و تلویزیون گفت و آنگاه «جنوب» را «جنوب» و «شمال» را «شمال» تلفظ کرد.

کسی که در ردّ تعلیم و ترتیب دارد، باید با راحت‌ترین زبان و ابزار مفاهیم مورد نظر را به مخاطب تفهیم کند.

در دو دههٔ اخیر، دو کتاب از: «کانت» به زبان فارسی ترجمه شده، یکی «سنجش خرد ناب<sup>۱</sup>» و دیگری «تمهیدات<sup>۲</sup>»؛ ترجمهٔ «خرد ناب» اگرچه کاری است کوه پیکر و مردافکن، اما به اعتبار واژگان ساختگی و نامفهوم، نتوانست حتی با اهل فلسفه هم ارتباط مناسب برقرار کند. البته اگر مترجم پُر توان و دانشمند، این کتاب را به زبان کلّیله یا مقامات حمیدی ترجمه می‌کرد، درک آن - لااقل در محدودهٔ زبان تاریخی - مشکل نمی‌نمود.

بر ساخته‌های مترجم، مثل: هجش، دویچمگوئیک، ترامون، آروین، تشنیکانه، فرانمود، ترافرازنده، مینوگان ترافرازنده، پادنهادیک، آناکاویک، تشنیک، تالر، همانگویانه، درون آخته،

۱. ترجمهٔ دکتر شمس‌الدین ادیب سلطانی، از انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۲.

۲. ترجمهٔ دکتر غلامعلی خداداد عادل، از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۷.

فرسختانه، فرسختی، خودسهی، ریه‌نما، چیزیکی، روته، سهش ناب و ترازانال<sup>۱</sup>، همه از عناصر ناآشنا ساخته شده‌اند، بر ساخته‌های ناآشنای یک زبان، برای خواننده همانقدر ایجاد مشکل می‌کند که فی‌المثل خواندن یک متن چینی. نویسنده این سطور، قبلاً کارهایی، مثل «رسالهٔ وین<sup>۲</sup>»، «جستارهای فلسفی<sup>۳</sup>» و «درآمدی بر چگونگی شیوهٔ خط فارسی» از دکتر ادیب سلطانی را خوانده است و مخصوصاً با رسالهٔ وین و جستارهای فلسفی، لحظات به یادماندنی داشته است و به همین دلیل برای ایشان وتوش و توانشان احترام خاصی قائل است؛ اما از آنجا که عمری معلم بوده‌ایم و درد فهماندن داشته‌ایم، حق دارم عصبانی باشم از نویسنده یا مترجمی که زبان معیار را به رسمیت نمی‌شناسد.

به واژه‌هایی که در ۱۳۶۰ در کنار صفحات «رسالهٔ وین» یادداشت کرده‌ام، دقت بفرمایید: استثنی، تشنیک‌شناسی، ورزگروانه، آخشیح و نایش، درون آخته گروانه، تَراداد، آناکاو و نهشتیک.

خوب، من خواننده، آن روزهایی که این کتابها را می‌خریدم، به قصد فهمیدن می‌خریدم چه می‌دانستم که نویسنده با خواننده قصد شوخی دارد و می‌خواهد واژه‌های ساختگی خود را - به زور - به خورد بندگان خدا بدهد.

درست نقطهٔ مقابل «سنجش خردناب» ترجمهٔ «تمهیدات<sup>۴</sup>» کانت است که به فارسی روان و شیرینی ترجمه شده است و هر کس - حتی - غیر اهل فلسفه، می‌تواند به راحتی از آن به اندازهٔ فهم و درک و پیشینهٔ فلسفی خود چیزهایی بفهمد.

بر می‌گردم به این نکته که نوشتار و گفتار باید در مخاطب خود رفتار مطلوب ایجاد کند، و از آنجا که واقعاً دم غنیمت است و عمر کوتاه و دانستنیها زیاد، نوشتار باید با زبان معیار باشد؛ تخطی از زبان معیار هم سرمایهٔ ناشر را برباد می‌دهد و هم عمر خواننده را و مشکل ما در این جاست که بعضی از اهل قلم به جای اینکه اصالت را به تفهیم بدهند، به ساخت واژه‌های ناآشنا و مرده و اغلب فضل‌فروشانه می‌دهند و دانشجویی که نمی‌خواهد موش آزمایشگاه کتاب درسی اینان باشد، نمی‌داند چرا به جای «ترکیب اضافی» باید «آمیغ برافزوده» را - به زور و ضرب - فرا بگیرد. به قول هگل، اگر زبان «خانهٔ وجود» است، اول باید بدانیم کدام زبان خانهٔ وجود ماست، زبان کتاب «خردناب»؟ یا دانشنامهٔ علایی ابن سینا؟ با دانشنامه می‌توان الهیات و طبیعیات امروز را یاد گرفت؟ آخر چگونه ممکن است آدمی که هزار سال پیش از من

۱. به واژه‌نامهٔ کتاب خرد ناب مراجعه کنید. ۲. از انتشارات مرکز ایرانی مطالعهٔ فرهنگها ۱۳۵۱.

۳. از انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳. ۴. انتشارات نشر دانشگاهی ۱۳۶۷.

می‌زیسته است، امروز بتواند دست مرا بگیرد و به ناکجا آبادی که می‌خواهم ببرد؟ چگونه می‌توان با نثر گلستان، مثلاً «تاریخ تمدن ویل دورانت» را ترجمه کرد؟ زبان «دُرّه نادره» خانه وجود کدام بخت برگشته است؟ کدام انسان سالم و متعادل امروز، می‌تواند با زبان این کتاب بیندیشد؟ کدام فیلم را می‌توان با زبان «تاریخ و صاف» دوبله کرد؟ به کدام دانشجو می‌توان با زبان مقامات حمیدی، روانشناسی امروز درس داد؟ مشکل ما در این است که بسیاری از معلمان زبان فارسی - در هر سطحی - وظیفه زبان را که پیام‌رسانی است نمی‌دانند؛ نمی‌دانند که واژه‌ها و نحو مرده توان رساندن پیام زنده را ندارند، با صرف و نحو و معنای مرده چگونه می‌توان با مخاطب زنده و پرجنب و جوش امرزین ارتباط برقرار کرد؟ معلمی که نمی‌داند همه چیز در حال تحوّل و تطور است، چگونه می‌تواند در چهل، پنجاه نفر مخاطب خود، تحوّل ایجاد کند؟ کسی منکر ارزش و اعتبار زبان تاریخی نیست، اما نمی‌تواند قالب درست و کارآمدی برای آموزش علوم و نیازمندیهای جامعه امروز باشد؛ همانطور که با شمشیرهای عهد محمود غزنوی نمی‌توانیم به جنگ موشک‌های قاره‌پیما برویم، با زبان سعدی هم نمی‌توانیم روزنامه‌نگاری کنیم یا کتاب آشپزی و نجاری بنویسیم.

همه اندوه من از این است که اگر اندیشمند امروز بخواهد، می‌تواند، حلاج وار پنبه همه دیروزیان و امروزیان را بزند، اما حتی اگر ابوریحان بیرونی - اندیشمند دیروز - به مهمانی ما بیاید، از دیدن این همه پدیده جدید و اسمهای رنگارنگ سرگیجه خواهد گرفت و جان کلام این جاست که چرا سردمداران آموزش و پرورش همیشه اصرار داشته‌اند که ما را با زبان قدما بیشتر آشنا کنند، و آشنا نگاه دارند؛ این همه واپس‌گرایی برای چه؟ برای این نیست که خانه‌های تفکرمان همه‌اش خشتی و گلین و فرسوده و آماده فرو ریختن باشد؟

اندیشه تحوّل یافته، مفهومش این است که باید خانه تحوّل یافته‌ای داشته باشد، با این خانه - یعنی زبان معیار امروز - نمی‌توان شوخی کرد، یعنی با مفردات ساختگی دور از ذهن و مرده، آن را آلوده کرد<sup>۱</sup>. واژه را برای مفهوم جدید می‌سازند نه برای زدودن واژه‌ای که بیش از هزار سال است در لابلای کتابهای فارسی به کار رفته و جاخوش کرده است.

در واقع زدودن لغت‌های فارسی شده عربی، همانقدر بی‌معنی و لغو است که گور به گور کردن واژگان زنده فارسی.

کار زینت‌المجالس واژه‌ساز فارسی همانقدر بی‌منطق است که اوامر آقایان تجویزی؛

۱. آدم وقتی تعادل روحیش را از دست بدهد، به راحتی «نادرقلی» را برای اینکه خدمتی به ایران آباء و اجدادش کرده باشد برمی‌گرداند به «کمیاب‌قلی».

آقایان تجویزی معتقدند که: چون «تنقید» و «مُنقَد» در عربی به کار نرفته است، از استعمال آنها باید خودداری کرد، عرب هم خیلی از واژگان ما را آنگونه که ما به کار برده ایم به کار نبرده است، مثلاً کلمات «سازج<sup>۱</sup>» (= ساده)، «سوازج» (= ساده‌ها)، «سَنَج» (= سادگی)، «سَبَد» (= سبد)، «سَفَط<sup>۲</sup>» (= سبد)، «سراویل، سراویل<sup>۳</sup>» (= جامه‌ها، شلوارها)، «اَذین<sup>۴</sup>» (= آیین)، «خَشْتَق<sup>۵</sup>» (= خشتک)، لابد تجویزبان آنها هم شب و روز نق می‌زنند که این کلمات را باید مطابق آنچه که در فارسی استعمال شده است، استعمال کرد!

واقعیت این است که عربها این کلمات و صدها نوع دیگر را از زبان فارسی گرفته و معرّب کرده‌اند، ما هم واژه‌هایی از آنها گرفته‌ایم و طبق آواهای مخصوص و مکانیزم زبانمان مفرّس کرده‌ایم، چطور عرب حق دارد «پیاده» فارسی را به «بیدق و بیادق» تبدیل کند، ولی ما حق نداریم «تنقید و منقَد» استعمال کنیم؟ اگر عرب «تنقید» و «منقَد» به کار نبرده است، ما هم «بیدق» و «بیادق» نداشته‌ایم. این چگونه منطق و استدلالی است که عرب حق دارد از «تاج» فارسی «تَوَج» یعنی «تاج بر سر خود نهاد» و «تتویج» به معنی «تاجگذاری» بسازد، اما ما حق نداریم از «اثاث» آنها، «اثاثیه» بسازیم، چه کسی این حق را به آنها داده که به ما نداده است؟ چه کسی به آنها حق داده که «دستور» و «زنبور» فارسی را تبدیل به «دُستور» و «زُنبور» کنند، اما به ما حق نداده است که به جای «آثار»؛ «اثرات» بنویسیم؟ یا چون «اقشار» در عربی به کار نمی‌رود، استعمال آن در فارسی غلط است.

اولاً این جا ایران است، نه عراق و مصر که مردم حتماً باید بدانند جمع «قشر» می‌شود «قشور»، نه اقشار و؛ «آثار» باید گفت، نه «اثرات»، ثانیاً در همه زبانهای دنیا، کلمه قرضی را دقیقاً آنچنان که در زبان اصلی استعمال می‌شود، استعمال نمی‌کنند، مگر همین عربها نیستند که «استاد» فارسی را به صورت «اساتید» و «اساتذه» به کار می‌برند؟ چرا آقایان تجویزی آنجاها دستور نمی‌دهند که «استاد» را با «ان» فارسی جمع ببندند؟ ثالثاً وضع واژگان و دستور زبان از امور ژنتیک نیست که عیناً بدون کم و زیاد در طول هزاران سال تغییر نکند.

در این سرزمین روزگاری «آسنادها» و «آخبارها» می‌گفته‌اند و می‌نوشته‌اند، ولی امروز نه می‌گویند و نه می‌نویسند؛ سعدی - که می‌فرماید افصح المتکلمین است - «حور» جمع را به جای مفرد به کار برده است و مگر نه این است که در معتبرترین متنها کهن

۱. فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی. ۲. همان، ص ۳۴۴. ۳. همان ۳۵۶.

۴. واژه‌های معرّب در منتهی الارب. ۵. همان، ص ۱۲.

«اولی» را «اولی‌تر» و حتی به صورت ممال «اولیتر» هم به کار برده‌اند.

حضراتی که از سر بی‌دردی برای عربی دل می‌سوزانند و می‌گویند: جمع «قشر» را باید «قشور» گفت و نه «اقتشار» چرا دلشان برای «افعی» نمی‌سوزد که در فارسی تبدیل به «افعی» شده است؟ چرا دلشان برای مصدرهای «طلب»، «فهم»، «رقص» و «بلع» نمی‌سوزد که ایرانیان آنها را دوباره مصدر کرده و به صورتهای: طلبیدن، فهمیدن، رقصیدن و بلعیدن، در آورده‌اند؟ چرا سخن از «مشاطه»، «خاصه»، «جمله»، «نظاره» و «سفله» نمی‌گویند که فارسی‌زبانان آنها را به شکل: مشاطگان، خاصگان، جملهگان، نظارگان، سفلگان در آورده‌اند.

آقای تجویزی، هیچ از خود پرسیده است که در این کلمات، همخوان «گ» چرا به کلمات عربی چسبیده است؟

اگر جواب این است که جواز درستی این کلمات، استعمال آنهاست، خوب، جواز درستی «اشعه، طلبه، یارایی» هم در استعمال آنهاست خداوند رحمت کند مرحوم دانه، شاعر ایتالیایی را که گفت: «چون انسان موجودی است بسیاری ثبات و متغیر، زبان او نیز نمی‌تواند ثابت و دائمی باشد، بلکه مانند دیگر چیزهای ایشان، چون آداب و رسوم و لباس، ناچار نسبت به زمان و مکان تغییر می‌کند»<sup>۱</sup>

تجویزی‌ها می‌پندارند انسان امروز همان انسان غارنشین دهها هزار سال پیش است، نه دانشش تغییر کرده است و نه آرایشش نه لباس و شیوه جنگاوری و نه زبانش، انسان امروز همانگونه لباس می‌پوشد که در دوران غارنشینی؛ طبق این نظر، وقتی همه چیز من مثل همه چیز دوران غارنشینی است، نویسنده این سطور - که بنده باشم - بسیار بی‌جا می‌کند که کلمه «ری» را در ترکیب «شهر ری» به کار می‌برد، باید مثل عهد هخامنشیان، بخصوص کورش «رَگ» بگوید. من تعجب می‌کنم از مرحوم دهخدا و دکتر محمد معین که چطور بی‌اجازه، «یارایی» را در لغت‌نامه ضبط کرده‌اند؟ مگر نمیدانسته‌اند که این کلمه در دوره سلجوقیان، بخصوص سلطان سنجر به کار نرفته است و اصولاً عطار، محمد منور و ابوالفضل بیهقی به چه حقی و اجازه چه کسی کلمات ابوسعید، ابوالفضل و ابوسهل را به صورتهای: بوسعید، بوالفضل و بوسهل به کار برده‌اند؟

واویلا و پرداخت غرامت و احتمالاً در پای ماجان ایستادن وقتی است که می‌بینیم عطار بدون اجازه آقایان تجویزی «منیت<sup>۲</sup>» و «شایانیت<sup>۳</sup>» به کار برده است. و اگر من جزء کسانی

۱. رابرت هال، زبان و زبانشناسی، ترجمه باطنی، محمدرضا، ص ۱۸۶/سازمان کتابهای جیبی ۱۳۵۰.

۲. تذکره الاولیاء ص ۱۷۵. ۳. همان مأخذ، همان صفحه.

بودم که ساخت اینگونه ترکیبات را، ذنب لایغفر می دانند، به احتمال زیاد سخته می کردم، ولی به شکرانه حضرت دوست نکردم، اصلاً چرا باید بکنم، من که وکیل و وصی زبان این ملت نیستم، مردمی هستند عاقل و بالغ و درست اندیش، همانطور که در طول هزار و چهارصد سال زبانشان را حفظ کردند و به ما رساندند، باز هم ادامه خواهند داد. مگر رودکی، فردوسی، خیام، سعدی و حافظ دستور زبان داشتند یا طبق فرمایشات تجویزها کار می کردند که این چنین درست و دلنشین سروده اند؟ آقایان باید بدانند که اگر واقعاً بخواهند که این قوانین ذهنی خود را در مورد زبان فارسی پیاده کنند، نباید تجویزشان فقط به چند کلمه، مثل «اشعه»، «عمله» و «آبدیده» منحصر باشد، بلکه باید دستور بدهند تمام کلمات فارسی، عربی، ترکی و اروپایی متداول در زبان فارسی - همه - مطابق روند سه چهار هزار سال پیش به کار روند؛ وقتی قرار باشد «احجام» را به کار ببریم، چون عربها استعمال نمی کنند، من هم دستور می دهم کسی ازین ببعد در سراسر ممالک عربی حق ندارد، کلمه «جوز» را در متون عربی به کار ببرد زیرا اصل آن «گوز»<sup>۱</sup> فارسی است و ابونواس هم بسیار بدکاری کرده است که آن را به «اجواز» جمع بسته و در معنای «غده» به کار برده است.

تهران، هشتم شهریورماه ۱۳۷۹

رحیم ذوالنور

۱. به معنی گرد و تلفظ آن gaws بوده است - رک: فرهنگ امام ص: ۱۷۸.

# ۱

## تعریف زبان

زبان نوعی رفتار انسانی است که دارای طرح<sup>۱</sup> است، یعنی دارای قوانینی است ساخته و پرداخته انسان که گذشت زمان به دلیل عوامل اجتماعی، آن را تغییر می دهد و از آنجا که پدیده ای است اجتماعی<sup>۲</sup> و کاربردی جز حمل اندیشه های انسانی ندارد. از نظر ساخت و پیام رسانی تقسیم می شود به:

۱. زبان رسمی (= معیار)

۲. زبان تاریخی.

### ۱-۱. زبان رسمی

زبان رسمی یا معیار، ابزار نوشتاری منثوری است که عرف<sup>۳</sup> و قانون اساسی ایران<sup>۴</sup> آن را به عنوان زبان مشترک همه افراد اقوام هموطن به رسمیت می شناسد.

### ۱-۲. ویژگیهای زبان رسمی یا معیار

زبان رسمی یا معیار، مجموعه واژگان منظمی است که فقط در معنای حقیقی قراردادی - و نه مجازی<sup>۵</sup> - به کار می رود و معمولاً دارای این ویژگیها است:

- 
۱. باطنی، محمدرضا، توصیف ساختمان دستور زبان فارسی، تهران ۱۳۴۸ ص ۶/ هرمز میلانیان هم در تعریف زبان می گوید: زبان ابزاری است ارتباطی، با مشخصاتی آوایی در چارچوب تجزیه ای دوگانه، در نخستین تجزیه، واحدهای معنی دار زبان به دست می آید و در تجزیه دوم، صورت آوایی این واحدها، گسترش و تقویت زبان فارسی، ص ۵. ۲. مدرسی، یحیی. جامعه شناسی زبان، تهران ۱۳۶۸، ص ۱.
  ۳. قانون غیر مدون. ۴. فصل دوم، اصل پانزدهم.
  ۵. منظور از مجازی آن دسته از ساخت و سازهای زبان است که اندیشه را به سوی خیال می کشاند و ابعاد تفسیری، آنرا از حد رسمی و معیاری خارج می کند.

الف: برای آموزش رسمی، از دبستان تا پایان دوره دبیرستان به کار می‌رود.<sup>۱</sup>  
 ب: دارای نقش متحدکننده است، یعنی مردمانی که دارای گویشهای محلی متفاوت هستند، در نامه‌نگاری، روزنامه‌نگاری، فارسی‌آموزی، در اخبار و اعلامیه‌های رسمی - در رادیو و تلویزیون - از آن استفاده می‌کنند.<sup>۲</sup>

پ: درست و غلط - در نوشتار - با آن سنجیده می‌شود، بنابراین درست و نادرست در زبان امری است اعتباری و معمولاً معیار آن در هر چهل، پنجاه سال - بیشتر یا کمتر<sup>۳</sup> - تغییر می‌کند.  
 ت: طبق یادآوری (۱-۱) «زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است و اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد»<sup>۴</sup> با توجه به صراحت قانون اساسی - بدون تردید - «اسناد»، «مکاتبات دولتی»، «متون رسمی» باید با زبان رسمی (= معیار) نوشته شود، نه زبان دوره سامانیان، غزنویان، اتابکان فارس و صفویان.

بنابراین، با خیال راحت می‌توان گفت: آنچه را که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، زبان رسمی و مشترک مردم ایران گفته است، در واقع همانی است که زبان‌شناسان «زبان معیار» می‌گویند و آن زبانی است که در ورای لهجه‌های محلی یک کشور قرار دارد و وسیله ارتباط اجتماعی کسانی است که ممکن است به گویش‌های محلی خود تکلم کنند. این زبان معمولاً در نوشتار، زبان روز درس خوانندگان و روزنامه‌ها، کتابهای آموزشی مثل: روانشناسی، زبان‌شناسی، تاریخ، جغرافیا، جامعه‌شناسی، فیزیک و شیمی<sup>۵</sup> و در گفتار، زبان اخبار رسمی رادیو و تلویزیون است.<sup>۶</sup>

۱. به استثنای کتابهای فارسی دوره دبستان، کتابهای دوره راهنمایی و دبیرستان و مراکز ترتیب معلم - مطلقاً - توان آموزش آنچه را که زبان رسمی و معیار می‌گویند، ندارند.

۲. صادقی، علی‌اشرف، مسائل زبان فارسی، ص ۴۰ تهران ۱۳۶۱.

۳. این رقم نه جنبه آماری دارد و نه قاطعیت، نسبت آن بستگی به آن دارد، که کشور صاحب زبان در کجای این دهکده جهانی واقع شده باشد. رقمی که در متن ذکر شده، احتمالاً برای کشورهای جهان سوم می‌تواند نزدیک به واقعیت باشد، اما در کشورهای صنعتی که نهادهای علمی پویانده دارند و راه ده ساله را یکشنبه می‌پویند، این حدس صائب نیست. ۴. فصل دوم، اصل پانزدهم.

۵. اگر کتابهای فارسی دوره راهنمایی، دبیرستان و مراکز تربیت معلم را از قلم انداختیم به این دلیل است که مؤلفان محترم هدفشان فارسی معیار آموزشی نبوده است و این بی‌هدفی را در صفحات بعدی توضیح خواهم داد.

۶. گویندگان اخبار رسمی رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی ایران، آنجا که از تلفظهای تاریخی استفاده می‌کنند یقیناً تحت تأثیر کسانی هستند که نه قانون اساسی را خوانده‌اند و نه تعریف درستی از زبان معیار می‌دانند.



بنابراین زبان رسمی مشترک - یا معیار - چون به قصد رساندن خبر و دادن آموزشهای جدی اجتماعی به کار می‌رود، الزاماً باید بدون صور خیال، یعنی: ابهام، کنایه، تشبیه، مجاز، استعاره... و تلفظهای تاریخی باشد.

چون زبان فارسی ادوار تاریخی ایران، به دلیل مرده بودن بسیاری از مفردات و ساختمانهای صرفی و زنجیره‌های نحوی و معنایی، توان همگانی و مشترک بودن خود را از دست داده است؛ طبعاً در زمان ما نمی‌تواند، موضوع اصل پانزدهم قانون اساسی ایران باشد، بنابراین زبان معیار را نمی‌توان با تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه، قابوسنامه، مقامات حمیدی، مرزبان‌نامه، گلستان، رساله دلگشا و حتی منشآت قائم مقام به کسی یاد داد؛ همانطور که با «التفهیم ابوریحان»، «قراضه طبیعیات ابوسعید غانمی» یا «الایضاح ابومنصور تمیمی» نمی‌توان نجوم، فیزیک و هندسه امروز را به کسی آموخت.

به عنوان نمونه، کتاب فارسی سال دوم دبیرستان - که تا قبل از انقلاب تدریس می‌شد - منتخبی بود از آثاری مثل: روضة‌المنجمین، کلیات سعدی، گرشاسب‌نامه، نصیحة الملوك، تاریخ برامکه، داستان سندباد، تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه، بهارستان، تحفة الاحرار، هدیه الملوك، آداب الحرب والشجاعه، شاهنامه، جامع التواریخ، درة التاج، سفرنامه ناصر خسرو، و جوامع الحکایات.

زبان و شیوه نگارش این کتابها نه توالی زمانی دارند و نه زبانی و از نظر بافت صرف و نحوی آن چنان با هم اختلاف دارند که به هیچ وجه نمی‌توان هیچگونه زبانی، حتی زبان خود این کتابها را به کسی یاد داد.

اینگونه کتابهای زبان‌آموزی، حتی اصالت زبان تاریخی یکدست را هم ندارند که مثلاً دانش‌آموز در چهار یا شش سال، هرچه می‌خواند از قابوسنامه باشد، یا کلیله و دمنه تا در نهایت بتواند مثل آنها بنویسد، در این گونه کتابهای مثلاً زبان‌آموزی، اصولاً اصالت به «پیشانی» و عدم نظام صوری و معنوی داده شده، به همین دلیل کتابهای قرائت فارسی شصت هفتاد ساله اخیر، صرفاً «مجمع پیشانی» و طبق انگاره‌های جنگها و کشکول‌ها و سفینه‌های قدما فراهم شده‌اند.

در این فارسی‌آموزیهای بی‌هدف، اگرچه دانش‌آموز، هر قطعه و لطیفه و داستانی را - به ضرب و زور معلم - می‌خواند و به همه اعصار سر می‌کشد، اما در نهایت نه می‌تواند مثل تاریخ بیهقی بنویسد و نه کلیله و دمنه، در آخر کار هم زبان مادری و رسمی خود را - که باید با آن بنویسد و فکر کند - فراموش می‌کند.

در واقع مؤلفان بدون هیچگونه آگاهی دقیقی از رشد جسمی و ذهنی و نیازهای اجتماعی جوانان «چل تیکه» هایی به نام کتاب فارسی به دستشان می دهند و همراه معلمانشان، روانه دل تاریخ می کنند، آنگاه بعد از شش هفت سال پرسه زدنهای بی هدف در گورستان لغات و ترکیبات متروک و مرده و بندبازی با انواع اضافه، وقتی تکانه های زندگی و مسئولیت، آنها را از این خواب هولناک بیدار می کند، در کمال تعجب می بینند که جز مشتی مفردات فراموش شده که نه به درد این دنیا می خورند و نه آن دنیا، چیز دندانگیری با خود نیاورده اند و درست در چنین لحظه ای بزرگترها - یعنی همان برنامه ریزها و مؤلفان - فریاد برمی دارند که جوانان ما - بعد از دوازده سال تحصیل - نوشتن و خواندن نمی دانند و از نوشتن یک تقاضای ساده اداری عاجزند.

بدون تردید ما نمی دانسته ایم و هنوز هم نمی دانیم که چه چیز، چه قدر و چه موقع باید یاد بدهیم، ماقبل از حرکت نمی دانسته ایم و هنوز هم نمی دانیم به کجا و برای چه می خواهیم حرکت کنیم، کسی که نمی داند به «کجا» خواهد رفت، هرگز به آن «ناکجا» نخواهد رسید و آن که بدون هدف راهی را طی می کند یا به هدف نمی رسد و یا اگر برسد، نمی داند برای چه مقصودی به آنجا رفته است.

### حوزه های زبان معیار

زبان معیار در زمان ما، دارای حوزه های گوناگونی است، این حوزه ها اگرچه به ظاهر دارای ساخت و ساز و بند و بست های مخصوص به خود هستند، اما در یک امر، یعنی بیان واقعیت و یک بعدی بودن معنا کاربرد یکسانی دارند، حوزه های زبان معیار را - مجموعاً - چنین می توان تقسیم کرد:

۱. روانشناسی.
۲. جامعه شناسی.
۳. حقوق و قوانین.
۴. فیزیک - شیمی و ریاضیات.
۵. زبان شناسی.
۶. تاریخ.
۷. قراردادها، مقاله نامه های رسمی بین افراد و دولتها.
۸. علوم تجربی.

۹. فلسفه.

۱۰. منطق.

۱۱. اقتصاد.

۱۲. علوم سیاسی.

۱۳. جغرافیا.

اصولاً زبان این «برشمرده‌ها» تا آنجا که برای مردم جنبهٔ ایضاحی و آموزشی دارند و از صنایع بلاغی و بدیعی و صورخیالی به دورند، زبان معیاراند.

نمونه‌های نثر معیار، در سی سالهٔ اخیر:

۱. روانشناسی مان، ترجمهٔ روانشاد دکتر محمود صناعی، انتشارات اندیشه

۲. آزادی فرد و قدرت دولت، ترجمهٔ روانشاد دکتر محمود صناعی، انتشارات امیرکبیر

۳. آزادی و آزادفکری از: روانشاد استاد مجتبی مینویی، انتشارات توس

۴. نقد حال از: روانشاد استاد مجتبی مینویی انتشارات خوارزمی

۵. تاریخ و فرهنگ از: روانشاد استاد مجتبی مینویی، انتشارات خوارزمی

۶. پانزده گفتار از: روانشاد استاد مجتبی مینویی، انتشارات توس

۷. سواد و بیاض، (۲ جلد) ایرج افشار، انتشارات دهخدا

۸. بیاض سفر، ایرج افشار، انتشارات دهخدا

۹. فن نثر از: دکتر حسین خطیبی، انتشارات زوار

۱۰. فرار از مدرسه از: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات انجمن آثار ملی

۱۱. تاریخ در ترازو از: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات امیرکبیر

۱۲. کارنامهٔ اسلام و بامداد اسلام از: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات علمی

۱۳. بزم آورد از: روانشاد، دکتر زریاب خویی، انتشارات علمی

۱۴. امیرکبیر و ایران، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی

۱۵. اندیشهٔ ترقی، فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی

۱۶. زمینهٔ جامعه‌شناسی، دکتر امیرحسین آریانپور، انتشارات دهخدا

۱۷. مسائل عصر ایلخانیان، دکتر منوچهر مرتضوی، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران

۱۸. تاریخ و فرهنگ ایران، دکتر محمد محمدی ملایری، مؤسسه یزدان

۱۹. تاریخ تمدن ویل دورانت، (دوره - چاپ دوم) آموزش انقلاب اسلامی

۲۰. جامعهٔ باز و دشمنانش، ترجمهٔ علی اصغر مهاجر، شرکت سهامی انتشار

۲۱. متفکران روس، نوشته آزایا برلین، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی
۲۲. عقل در تاریخ - هگل، ترجمه حمید عنایت، دانشگاه صنعتی شریف
۲۳. عرفان و منطق از: برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی
۲۴. تاریخ فلسفه در اسلام (۴ جلد) از: میان محمد شریف، نشر دانشگاهی
۲۵. تمهیدات - از کانت، ترجمه دکتر غلامعلی حداد عادل، نشر دانشگاهی
۲۶. تاریخ فلسفه در جهان اسلامی از: حنا الفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آیتی، آموزش انقلاب اسلامی
۲۷. فرخی سیستانی از: دکتر غلامحسین یوسفی، باستان مشهد
۲۸. غروب جلال، سیمین دانشور، انتشارات رواق
۲۹. زبان و تفکر، دکتر محمدرضا باطنی، کتاب زمان
۳۰. زبان و زبانشناسی، رابرت هال، ترجمه دکتر محمدرضا باطنی، سازمان کتابهای جیبی
۳۱. تاریخ مختصر زبانشناسی - رویینز - ترجمه دکتر علی محمد حق شناس، نشر مرکز
۳۲. درآمدی بر زبانشناسی تاریخی، آنتونی آراتو - ترجمه دکتر یحیی مدرسی پژوهشگاه علوم انسانی، مطالعات فرهنگی
۳۳. سوگ سیاوش، شاهرخ مسکوب، سازمان کتابهای جیبی
۳۴. سپیده دم تاریخ، جورج کامرون، ترجمه حسن اندیشه، انتشارات علمی و فرهنگی
۳۵. تاریخ جنبش مزدک و مزدکیان، دوتا کرکلیما، دکتر جهانگیر فکری ارشاد، انتشارات توس
۳۶. جام جهان بین، دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات توس
۳۷. آواها و ایماها، دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات توس
۳۸. ایران را از یاد نبریم، دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات توس
۳۹. صفیر سیمرخ، دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات توس
۴۰. در کشور شوراها، دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات توس
۴۱. گفتگوها دکتر محمدعلی اسلامی، انتشارات توس
۴۲. مفلس کیمیا فروش (مقدمه)، از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن
۴۳. تحقیق درباره سعدی، از هانری ماسه، ترجمه دکتر یوسفی، انتشارات توس
۴۴. مسائل زبانشناسی نوین، دکتر محمدرضا باطنی، آگاه
۴۵. مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و علم، نشر دانشگاهی

۴۶. زبان فارسی، زبان علم، - دومین سمینار نگارش فارسی، نشر دانشگاهی
۴۷. مسائل نثر فارسی، اولین سمینار نگارش فارسی نشر دانشگاهی
۴۸. دومین سمینار زبان فارسی (بعضی از مقالات) در صدا و سیما، انتشارات سروش
۴۹. درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان، دکتر یحیی مدرسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۵۰. قدرت، از برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی
۵۱. روشهای علوم اجتماعی، از موريس دوورژه، ترجمه خسرو اسدی، انتشارات امیرکبیر
۵۲. مجلهٔ زبان‌شناسی - به سردبیری دکتر علی اشرف صادقی، انتشارات نشر دانشگاهی
۵۳. عناصر داستان، نوشته جمال میرصادقی، انتشارات شفا
۵۴. داستان، تعاریف، ابزارها و عناصر، ناصر ایرانی، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
۵۵. تاریخ ادبیات عرب (جلد اول)، رژی بلاشر، ترجمه دکتر آذرنوش، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۵۶. سیری در ادبیات غرب از جی. بی. پرنستلی، ترجمه ابراهیم یونسی، سازمان کتابهای جیبی
۵۸. نقد و سیاحت، مجموعه مقالات دکتر فاطمه سیاج، به کوشش محمد گلبن، انتشارات توس
۶۰. زیر آسمانهای جهان، گفت‌وگوی داریوش شایگان با رامین جهانگللو، ترجمه نازی عظیمیا، انتشارات فرزانه ۱۳۷۴.
- خانم عظیمیا با قلمی توانمند نتیجه اندیشه دو متفکر را به زیباترین نثر فارسی درآورده است.
۶۱. تاریخ زبان فارسی، دکتر پروین ناتل خانلری، نشر نو
۶۲. مقالات دایرة المعارف بزرگ اسلامی، به سرپرستی کاظم موسوی بجنوردی.
۶۳. مقالات دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی روانشاد، دکتر غلامحسین مصاحب.
۶۴. برگزیده مقاله‌های نشر دانش دربارهٔ ویرایش، زیر نظر نصرالله پورجوادی، از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
۶۵. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۰

۶۶. ناصر خسرو و اسماعیلیان، نوشته آ.ی. برتلس، ترجمه یحیی آریانپور، انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶
۶۷. تمدن اسلامی در قرن چهارم، نوشته آدام میتز، (۲ جلد) ترجمه ذکاوتی قراگزلو
۶۸. افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار نشر نشده دوران قاجار، نوشته فریدون آدمیت و هماناطق، انتشارات آگاه ۱۳۵۶
۶۹. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲



## زبان تاریخی

زبان تاریخی یعنی گونه‌هایی از زبان که در حال حاضر در ایران سیاسی کاربرد همگانی و رسمی ندارند، درست و غلط را با آن‌ها نمی‌سنجند، داستان کوتاه، رمان<sup>۱</sup> و مقالات اجتماعی، با آنها نوشته نمی‌شود، کتابهای روانشناسی زبانشناسی، جامعه‌شناسی، فیزیک، طب و مثلاً شیمی را با آنها ترجمه نمی‌کنند.

برای خواندن زبان تاریخی نیاز مبرمی به معلم و فرهنگها و دستورها و اصطلاحات تاریخی داریم و این خواندن - و اگر فهمیدنی هم به دنبال داشته باشد - برای این است که بدانیم پدرانمان چگونه سخن می‌گفته‌اند و چگونه می‌اندیشیده‌اند. زبان تاریخی را به جای فارسی رسمی و معیار جازدن<sup>۲</sup>، یعنی تعمداً و استعماراً جوانان و مردم این سرزمین را به زور وادار کنیم که مثل ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری صاحب هدایت المتعلمین - در طب - و آقای گمنام دیگری که حدود العالم من المشرق الی المغرب را نوشته است بنویسند و ببندیشند، سؤال این است که چرا مؤلفان و مربیان مدارس و دانشگاهها زبان تاریخی عهد عتیق را به جای زبان نوشتاری معیار به خورد جوانان معصوم می‌دهند؟ آیا اعتقادی به تطوّر و تحوّل زبان و کلّ هستی ندارند؟ اصولاً اهل این مقولات نیستند؟ آنها را نه برای این زمان تربیت کرده‌اند؟ چرا مربیان ما نادانسته و یا دانسته ما را به عقب می‌رانند؟ آیا دوره بازگشت ادبی افشاریه، زندیه و قاجاریه یادگار هولناکی از این جهالت نیست؟

۱. روانشاد هوشنگ گلشیری در کتاب «حدیث مرده بر دار کردن آن سوار» از سفرنامه ناصر خسرو و تاریخ بیهقی تقلید کرده است و التفصیل فریدون تولّی هم تقلید ماهرانه‌ای است از گلستان سعدی.

۲. کتابهای فارسی دبیرستان، نشانه همین درجاذدن است.

## تحول زبان تاریخی

تحول و تطور جزء لاینفک قوانین خلقت است، بدون تردید اگر قانون تطور مثل موریا نه زبان تاریخی اوستایی، ایران باستان یا فارسی میانه را نمی خورد، ما امروز می بایست به همان زبانهای باستانی گفتگو کنیم و بنویسیم. می دانیم که حیات فرهنگی یا فکر، نتیجه برخورد انسان با طبیعت و هستی است و یقیناً آنچه انسان را به طبیعت اطرافش وابسته می کند، نیازهای زیستی است که در نتیجه کار حاصل می شود. گاه «کار» نتیجه رابطه پرنده دارکوب با درختهای جنگل است، اما چون کار او - سوراخ کردن تنه درخت - بازتاب غرایز طبیعی است، نتیجتاً در طول میلیونها سال تغییری در آن داده نشده و طبعاً حاصل فرهنگی هم نداشته است. اما می دانیم که انسانهای اولیه که در حدود ششصد هزار سال پیش می زیسته و دسته جمعی کار می کرده اند؛ معنا و مفهوم کار دسته جمعی و گروهی، یعنی ایجاد ارتباط را می دانسته اند.

ارتباط، نیاز به نشانه های صوتی قراردادی دارد و عضو جدید برای همکاری و همدلی و فهم کارهای دیگران، می بایست همان نشانه های صوتی قراردادی را یاد می گرفت.

بنابراین می بایست به زبان گروهش سخن می گفت و واژه ها و ترکیبهای زبان را همراه نحو آن در گروه و جامعه خویش فرا می گرفت، چون سرنوشت مفاهیم کلمات و ترکیبات - طبق نیازهای جامعه - از پیش ساخته و پرداخته شده، لذا فرد عادی در خلق پدیده های گفتاری و بعدها نوشتاری، آگاهانه و ناخودآگاه، تحت تأثیر ضرورت های جامعه خویش قرار داشت. فرهنگ یک جامعه، برای فرد فرد آن جامعه، در حکم بیماری فراگیری است که خواه ناخواه باید همه مردم را مبتلا کند و اگر نیرومند و استخواندار باشد، مرزها را در می نوردد و در عمق حیات آن سوی مرزها هم رخنه می کند، مثلاً: هندسه از مصر به یونان می رود، ریاضیات از هند به ایران می آید، خط از فنیقیه هم به یونان و روم و اروپا می رود و هم به آسیا می آید، فلسفه یونان تمام دنیا را در می نوردد.

گفتیم واژگان هر زبانی قراردادی است، این قرارداد، تحت تسلط ضرورت های رفتاری و کنشی انسان در موقعیت های جغرافیایی و شرایط خاص تاریخ است.

به همین دلیل است که فی المثل رود نیل موجب زندگی فلاحی و زندگی فلاحی هم ایجادکننده مساحی و هندسه و تقویم و ستاره شناسی<sup>۱</sup> است.

زبان و قوانین آن، نه ازلی است و نه ابدی، بلکه وضعی است؛ این «وضع» تحت شرایط زیستی،

۱. تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر، جلد اول، بخش دوم، قسمت دوم، ص ۶۳۶



فرهنگ و اقتصاد اقلیمی و خدمات به آن حاصل می‌شود، مثلاً کشوری که به دلیل عدم شرایط کشاورزی، به سوی اقتصاد صنعتی و تکنولوژی جدید قدم بر می‌دارد و سیله‌ای می‌سازد به نام ricecooker و جامعه دیگر که به دلایل متعدد، نه توانسته است کشاورزی باشد و نه صنعتی، آن را می‌گیرد و نام «پلوپز» رویش می‌گذارد؛ شرایط جمعی و جبری جامعه صنعتی - خارج از اراده فرد - «رایس کوکر» می‌سازد و تمام شرایط جبری جامعه مصرف‌کننده هم خارج از اراده فرد نام «پلوپز» برای آن وضع می‌کند.

آریاییان به دلایل گوناگون از استپ‌های جنوب روسیه<sup>۱</sup> به سوی آسیای مرکزی کوچ کردند<sup>۲</sup> و از آنجا به سراسر هند و اروپا پراکنده شدند.

گروهی از آریاییان که از کشاورزی دست برداشته بودند، به گاو‌داری مشغول شدند و چون «گاو» برایشان اهمیتی حیاتی داشت، به گاو‌داری پرداختند و در واقع «گاو» و فرآورده‌هایش مرکز امور اقتصادی آنان شد<sup>۳</sup>.

در این ارتباط، گذشته از اینکه زندگی مادی، تحت الشعاع «گاو» داری قرار گرفت، زندگی معنوی، مفهوم بسیاری از واژه‌ها، افسانه‌ها و اسطوره‌ها هم در طول زمان، در هاله‌ای از واژه «گاو» قرار گرفت و چون می‌بایست گاو از بیابانگردی و حرکت‌های مداوم - برای دادن شیر بیشتر - بر حذر و در جای ویژه‌ای ساکن باشد، ناگزیر شالوده و اساس «اسکان و شهرنشینی» ریخته شد. گاو به اعتبار ارزش حیاتی صدرصد مادی‌اش، در طی قرون، مورد توجه اغلب اقوام بوده است، در مصر، گاو نر به دلیل کارآیی و گاو ماده به دلیل شیردهی حتی پرستش می‌شده است<sup>۴</sup>، در کندوکاوهای باستان‌شناختی مصر، تعداد زیادی گاو نر مومیایی شده به دست آمده که مؤید این نظر است.

«مادر فریدون - فرانک - برای این که فرزندش بتواند دور از چشم ضحاک مار دوش ببالد او را در صحرا و کوه می‌گردانید، تا در میان دشت، مرغزاری دید که ماده گاوی در آن چرا می‌کرد، چنان که کس مثل آن گاو در حُسن و رنگ ندیده بود؛ پس به گاویان گفت: این فرزند را به تو خواهم سپرد تا او را از شیر گاو پروری و در تربیت او شفقت پدری به جای آری که... ظلمت و ظلم ضحاک به نور معدلت او منتفی شود<sup>۵</sup>.

۱. همان مأخذ. ۲. رجب‌نیا، مسعود، سه گفتار درباره آریاییان. انجمن فرهنگ ایران باستان ۱۳۵۳.

۳. اشپیگل و دیگران، کتاب اول، ترجمه مجید رضی ص ۷۶، عصر اوستا.

۴. دورانت، ویل، مشرق زمین گاهواره تمدن، ج ۱، ص ۲۳۸.

۵. عوفی، محمد، جوامع الحکایات، چاپ بهار صص ۱۳، ۱۴.

و فریدون هم پس از بالیدن، برای تیمن و تبرک و نیرو یافتن، سرگز خود را، مانند سر «گاو» ساخت و یقیناً به همین دلیل عینی است که «گو» در زبان فارسی دری به معنی دلیر و شجاع<sup>۱</sup> از کلمه گاو گرفته شده است، نام مادر زردشت «دو غذویه» به معنی «آن که گاوهای سفید را دوشیده»<sup>۲</sup> نوشته‌اند. واژه دو غذو یا دو غذویه، دَوغذو یا دوغذر که به معنی «دخت و دختر»<sup>۳</sup> است شکل دیگری است از ترکیب «دوشیزه» که به معنای «دوشنده گاو و گوسفند»<sup>۴</sup> است و می‌دانیم که از ریشه «دوش» + پسوند «-یزه» ساخته شده و از آنجا که ریشه «دُختن Doxtan» و دختر یکی است، باید گفت، کلمه‌های «دختر» و «دوشیزه» نه تنها از نظر معنی یکسانند، که هم-ریشه نیز هستند.

کلمه «دُختن» به معنی «دوشیدن»<sup>۵</sup> در هندی باستان به شکل DogDhi<sup>۶</sup> است که با «دو غذویه» و «دوغذر» از یک ریشه‌اند؛ در نتیجه می‌توان گفت واژه‌های: دختر، دوشیزه و دوغذویه همه از یک ریشه‌اند و به یک معنی، و این که در زبان فارسی امروز، دوشیزه و دختر را در معنا و مفهوم «بکر»<sup>۷</sup> به کار می‌برند شاید از آن روی باشد که نیاکان ما، مایل بوده‌اند که شوی نادیدگان و پاکان دوشندگان گاو باشند<sup>۸</sup>.

در اوستا واژه گاو و گوشت به صورت گئو (= گاو) و شیر و چراگاه به شکل‌های گائوش (= گاو دوش) و گئوئیوتی (= گئ، او، ئی، یو، تی) آمده که همه دارای یک ریشه‌اند<sup>۹</sup>.

نوشته‌اند که واژه گئوش یا گائوش از ریشه «گی و یاجی» مشتق شده که به معنای «زمین و جهان آفرینش»<sup>۱۰</sup> است کلمه‌های Geology به معنای زمین‌شناسی و geography در معنای «نقشه‌شناسی» یا «نقشه زمین» هم‌ریشه «گئوش» است و این واقعیت نشان‌دهنده این است که برخورد انسان با طبیعت و جهان اطرافش، چگونه در واژه‌سازی و فرهنگ او تأثیر گذاشته

۱. معین، محمد، برهان قاطع، ذیل «گاو» و «گو».

۲. اوستا، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، ص ۱۲۹.

۳. یشتها، جلد اول، گزارش پورداوود، ص ۵۱۳. ۴. معین، محمد، برهان قاطع، ص ۸۹۲.

۵. معین، محمد، برهان قاطع، ص ۸۹۲- در این معنی هنوز در بین لرها متداول است. ۶. همان مأخذ.

۷. معنای بکر در کلام خدا «گاو» است که نوزادی نزاده است، قرآن کریم سوره بقره، آیه ۶۴: لا فاریض ولا بکر / مفردات راغب، ذیل «بکر»، در لغت‌نامه‌های دیگر هم به این معنا اشاره شده است.

۸. گاو یکتا آفریده در نخستین نماد هستی در جهان‌بینی زردشتی است و زایش مادی جهان از تخمه پاک او انجام می‌گیرد و به عنوان نیای انواع گوناگون حیوانات ظاهر می‌شود. بَندِش هندی، ترجمه و تصحیح رقیه بهزادی ص ۲۲۴ مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.

۹. پور داوود، یسنا، ج ۱، صص ۱۲۲ و ۲۵۰، چاپ ابن سینا.

۱۰. آذرگشسب، موبد فیروز، گاتها ج ۱، ص یازده.

است.<sup>۱</sup> انسان در مسیر دوازده هزار ساله خود بارها افتاده و برخاسته است و دقیقاً مانند آموزگاری که رفتار دانش‌آموزان خود را تصحیح می‌کند، رفتار خود را به تناسب محیط، تصحیح کرده است. به دلیل همین تصحیح رفتار است که کتاب ۲۲۴ صفحه‌ای «جامع‌العلوم» امام فخر رازی، بعد از هشتصد سال، تبدیل می‌شود به: «دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی»<sup>۲</sup>.

بنابراین در پاسخ این سؤال که: «چرا زبان در حال تطوّر و تحوّل است» می‌توان گفت:

۱. انسان در برخورد با طبیعت، حکومت وادیان، همیشه در حال دگرگونی بوده است.

۲. فرهنگ و بالاخص زبان، تابعی از انسان است.

۳. پس، فرهنگ و بالاخص زبان، همیشه در حال تطوّر صرفی، نحوی، معنایی، واجی و

رسم‌الخطی بوده است.

اما پذیرش این گزاره را که: «زبان همیشه در حال تطوّر بوده است» بعضی محققان و کسانی که در زمینه زبان فارسی برای خود «ولایتی» قائل‌اند، نپذیرفته‌اند.<sup>۳</sup> فرض کنیم عدم پذیرش آنها درست باشد، در این صورت باید پرسید قواعد صرفی، نحوی، واکه‌ای و معنایی کدام دوره را باید ملاک زبان امروز قرار داد؟ سامانیان؟ غزنویان، خوارزمشاهیان یا آل مظفر را؟ آیا تمام کلمات دخیل عربی رایج در زبان فارسی را باید طبق ضبط و قواعد عربی تلفظ و معنی کرد؟ یعنی باید: حَمَاقَت، زُبُور، تَرْجَمَه، مُکَاثَبَه، زَمَزَمَه، مَبَارَزَه، مِشَاعِرَه، هِنْدَسَه، زَلَزَلَه، فَيْلَسُوف، هَجَر، عَوْض، عِطَر، صُنْدُوق و فُنْدُق تلفظ کرد؟

در چنین وضعی تکلیف ما با کلمات فارسی چه می‌شود؟ باید گفت:

خانگ، خانه، یا خانِه؟

فرزانگ، فرزانه، یا فرزانه؟

نامگ، نامه، یا نامه؟

کلمات ترکی، آرامی، روسی، هندی، انگلیسی و فرانسوی داخل شده در زبان فارسی را

چگونه باید تلفظ کرد؟ تکلیف «ی» مجهول چه می‌شود؟ بالاخره باید «گنبد» گفت، یا «گنبذ»؟

«بود» گفت، یا «بود»؟

۱. برونوسکی، عروج انسان، هنگام درو، ص ۱.

۲. که فقط ۶ مجلد آن در حدود ۴۵۰۰ صفحه رحلی دو ستونی است.

۳. مثلاً نظر علی اکبر نفیسی - ناظم‌الاطبا - و دکتر محمد معین، در فرهنگهای فارسی خود هم تطوّر است و هم عکس آن، آنجا که تلفظ امروزی کلمه را ضبط کرده‌اند، تطوّر و جاهانی که نظر قدما را ضبط و ثبت کرده‌اند، توجّهی به توصیفی بودن زبان امروزی نداشته‌اند.

اینهایی که بر شمر دم از نوع تحول «واجی» (=صامت‌ها و مصوت‌ها) بود، با تحوّل معنایی، صرفی و نحوی چه باید کرد؟ بالاخره معنای کدام زمان را باید در نظر گرفت، از صرف چه دوره‌ای باید تبعیت کرد؟ نحو کدام دوره را باید ملاک نوشتن رسمی قرارداد؟ اگر «آبدیده» در: «چگونه فولاد آبدیده شد» غلط باشد، پس با کلماتی از قبیل (صلوات = عبادتگاه‌های یهودیان)، (بیت = خانه)، (مصراع = لنگه در)، (استنباط، به آب رسیدن چاه کن)، (طویله = رسن دراز که پای ستوران را با آن بندند)، (سوگند = گوگرد)، (یخچال = گودال بزرگ یخ)، (قراضه = ریزه‌های زر و سیم)، (شوهر = تخم و منی)، (دوشیزه = دوشنده گاو و گوسفند)، (عقل = بند کردن و باز ایستادن) چه باید کرد؟ باید همه را از کتاب لغتها زدود و دور انداخت برای اینکه معانی تطوّر یافته دارند؟

کسانی که معتقدند واژه‌های دخیل زبان عربی را، همانگونه که در کتاب لغتهای عربی ثبت و ضبط‌اند باید تلفظ کنیم. بدون تردید با پدیده‌ای به اسم تطوّر - اگر هم آشنا باشند - اعتقاد ندارند.

اینها می‌گویند چون «اثاثیه» در زبان عربی به کار نرفته، ما هم نباید آن را استعمال کنیم و بهتر است بگوییم «اثاثه»، فرض کنیم، چنین نظری درست باشد، در این صورت کلماتی مثل: مُدارا، مداوّا، مهیّا، مجزّا، مُجارا، ندما و مُحابّا را که تطوّر یافته: مُدارات، مُداوات، مهیّاء، مجزّاء، ندماء، و مُحابّاء عربی‌اند باید به دور ریخته شوند؟ در این صورت کلمات تحول یافته فارسی را هم باید به شکل و شمایل آباء و اجدادیشان نوشت، مثلاً:

۱. شنا — آشنا (أنس التائبین، ص ۱۳۳)
۲. آهو — آهوک (اسرار التوحید، ص ۱۸۳)
۳. شنوایی — اشنوایی (قرآن ری، ص ۳۳۸)
۴. شنا — شناو (قابوسنامه، ص ۳۰)
۵. خُم — خُنَب (قصص قرآن، ص ۲۲)
۶. خروس — خروه (قصص قرآن، ص ۲۳)
۷. درخشنده — درفشنده (ترجمة تفسیر طبری، ص ۱۹۷۵)
۸. کردید — کردیت (سورة مائده، ص ۳)
۹. کنید — کنیت (طبقات الصوفیه، صص ۳۴۵، ۳۵۹)

و مگر در متن‌های عربی، کلمات دخیل در همان ساخت صرفی و آوایی زبان وام‌دهنده به کار رفته‌اند؟ یعنی در متون عربی واقعاً باید کلمات اباریق، تنور، میشک، کَنز و یاقوت را که از

زبان فارسی گرفته شده‌اند به دور ریخت و شکل اصلیشان را که: آب‌ریز، تنور، مُشک، گنج و کند است استعمال کرد؟

واژه‌ها - معمولاً - در سیر و سفر و انتقال از زبانی به زبان دیگر، شکل و شمایل و تلفظ و گاه معنایشان دگرگون می‌شود، نمونه این دگرگونی و تطوّر را در عناصر زیر می‌توان دید<sup>۱</sup>:

۱. غزال (= آهو) ← در انگلیسی: gazella
۲. مخزن (= گنجینه) ← در انگلیسی تبدیل شده است به: magazine در معنای: خشاب اسلحه، انبار، زرادخانه و مجله.
۳. مناره: ← به ترکی: minarat، به اسپانیایی: minarete به فرانسوی: minaret، به انگلیسی: minaret.
۴. امیرالبحر (= ناخدا): در انگلیسی: admiral.
۵. القصر (= کاخ): در انگلیسی: alcazar به معنای: قلعه، برج و بارو
۶. الکیماء (= شیمی): در انگلیسی تبدیل شده است به: alchemy و chemistry.
۷. عطر (= عطر) در انگلیسی: attar.
۸. الباذنجان (= بادنجان) در انگلیسی: aubergine.
۹. حبل (= ریسمان) در انگلیسی: cable.
۱۰. خلیفه (= جانشین) در انگلیسی: caliph.
۱۱. جمل (= شتر) در انگلیسی: camel.
۱۲. بدوی (= عرب بیابانی) در انگلیسی: beduin.
۱۳. ذنب (= دم) در انگلیسی: denel.
۱۴. فقیر (= تهی دست) در انگلیسی: Fakir.
۱۵. جلاب (= گلاب) در انگلیسی: Julop.

وقتی چنین واژه‌هایی از عربی به انگلیسی می‌روند و در کتاب لغت عظیمی، مثل Webster با تلفظ و اغلب معانی دیگر ثبت و ضبط و استعمال می‌شوند و یا می‌شده‌اند؛ متولیان زبان انگلیسی حق دارند بنویسند: «چون اینگونه واژه‌ها در زبان عربی تلفظ مخصوص خود را دارند، ما حق نداریم آنها را طبق ضبط فرهنگ Webster تلفظ کنیم؟ مگر ما در ایران «علی» را «آلی»، «محمد» را «مهمّد» و «صادق» را «سادی» تلفظ نمی‌کنیم؟

۱. عربی در انگلیسی، نوشته وبستر، مریام، ترجمه احمد فلاّحیه، انتشارات سروش.

و مگر مردم کشور ترکیه «خنجر» فارسی را hancer، «خندان» را handâin، «خانه» را hane، شکمبه فروش را iskemreci، «متنفذ» عربی را müteneffiz تلفظ نمی کنند؟<sup>۱</sup> چرا مدعیان آن دیار آلم شنگه راه نمی اندازند که چرا هموطنانشان کلمات فارسی و عربی را غلط به کار می برند؟ کسانی که معتقدند «متنفذ» از ساخته های ایرانیان در دوران اخیر است و بهتر است به جای آن «صاحب نفوذ» گفت؛ هیچ از خود پرسیده اند که «فهرس» هم در فارسی میانه وجود نداشته و شکل اصلی آن pehrest<sup>۲</sup> است؟

برای اینکه خواننده جوان این کتاب بداند تطوّر آوایی، معنایی، صرفی و نحوی زبان جزء قوانین زبان اجتماع است و هر ملّتی حق دارد کلمه ای را که از زبانی دیگر وام می گیرد، طبق قوانین کاربرد زبان خود استعمال کند؛ تعدادی از واژه های فارسی را که به زبان عربی رفته و مغرب شده اند برای نمونه می آوریم:

۱. باده (=حی): در عربی ← بادَج<sup>۳</sup>
۲. بیدخت (=ستاره زهره) در عربی ← بَیدُخت<sup>۴</sup>
۳. پاک (=خالص) در عربی ← پاک<sup>۵</sup>
۴. پختگ (=پخته) در عربی ← پُختِج
۵. بارنامه (صورت حساب کل) در عربی ← بارنامِج
۶. از «بوسه» فارسی فعل ساخته اند ← باسِ بیوس، بوسا
۷. بلوچ (=اسم قومی) در عربی ← بلوص
۸. پرچم (ببرق) در عربی ← یَزَم
۹. تازه (=نو) در عربی ← تازِج
۱۰. تاج، جمع آن در عربی ← تیجان<sup>۶</sup>
۱۱. تاج، فعل ماضی آن تَوَج، مصدر: تتویج (=تاج برسر نهادن)<sup>۷</sup>
۱۲. تَرَش، یَتَرَش، تَرَشاً (=ترش رویی کرد - ترش رویی می کند، ترش رویی کردن)<sup>۸</sup>
۱۳. گیلان ← در عربی: جیلان (منتهی الارب)

۱. فرهنگ ترکی به فارسی، تألیف: ابراهیم اولغون و جمشید درخشان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.  
 ۲. برهان قاطع، به تصحیح دکتر محمد معین.  
 ۳. امام شوشتری، فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ۱۳۴۷، انجمن آثار ملی.  
 ۴. امام شوشتری، فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ۱۳۴۷، انجمن آثار ملی.  
 ۵. امام شوشتری، فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی ۱۳۴۷، انجمن آثار ملی.  
 ۶. رک: همان مأخذ.  
 ۷. رک: همان مأخذ.  
 ۸. رک: همان مأخذ.

۱۴. گُلپَر ← در عربی: جُلْفَر (منتهی الارب)
۱۵. گوز (= گردو) ← در عربی: اجواز (= جمع) ابونواس به معنی غده به کار برده است<sup>۱</sup>
۱۶. گُل ← در عربی: جُل<sup>۲</sup>
۱۷. جارو ← در عربی: جاروف<sup>۳</sup>. شاروف<sup>۴</sup>
۱۸. دیا ← در عربی: دِیق<sup>۵</sup>
۱۹. دوغ ← در عربی: دوق<sup>۶</sup>
۲۰. دانا ← دانا<sup>۷</sup>
۲۱. دارچینی ← در عربی: دارصینی (منتهی الارب)
۲۲. خشک ← در عربی: خَشْتَق (منتهی الارب)
۲۳. سیما ← در عربی: زَبَق. زَبَق (منتهی الارب)
۲۴. رَمَه گوسفندان ← در عربی: رَمَق (رماق = جمع) (منتهی الارب)
۲۵. رود ← در عربی روط (منتهی الارب)
۲۶. دیاه ← در عربی دیاج (جمع مکسر: دِیاج)، (اسم مفعول: مَدَّیج: آراسته به دیاج (منتهی الارب))
۲۷. شبدیز (اسب سیاه خسرو پرویز) ← در عربی: شبداز<sup>۸</sup>
۲۸. چندن ← در عربی: صندل<sup>۹</sup>
۲۹. چنار ← صنار (منتهی الارب)
۳۰. تازه ← در عربی: طازج<sup>۱۰</sup>
۳۱. کوزه آب ← در عربی: کاز (ماضی)، یکوز (مضارع)، کوزاً (مصدر) جمع مکسر: کیزان<sup>۱۱</sup>
۳۲. گدا ← در عربی: کَدَى، یَکْدِی، تَکْدِیَه<sup>۱۲</sup>
۳۳. لویا ← در عربی: لویاج<sup>۱۳</sup>
۳۴. لال (= قرمز) ← در عربی: لعل<sup>۱۴</sup>

---

۱. رک: همان مأخذ. ۲. رک: همان مأخذ.  
 ۳. فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، امام شوشتری. ۴. رک: همان مأخذ.  
 ۵. رک: همان مأخذ. ۶. رک: همان مأخذ. ۷. رک: همان مأخذ. ۸. رک: همان مأخذ.  
 ۹. رک: همان مأخذ. ۱۰. رک: همان مأخذ. ۱۱. رک: همان مأخذ. ۱۲. رک: همان مأخذ.  
 ۱۳. همان مأخذ. ۱۴. همان مأخذ.

۳۵. نیلوفر آبی ← لیلوفر<sup>۱</sup>

۳۶. ماله گلکاران ← در عربی: مالج (منتهی الارب)

۳۷. مادیان ← در عربی: ماذیان<sup>۲</sup>

۳۸. اندازه ← در عربی: هَندَسَة (منتهی الارب)

۳۹. هفته در عربی: هفتق (منتهی الارب)

در پایان این مبحث، یکبار دیگر نتیجه سابق‌الذکر را می‌آوریم:

۱. انسان در برخورد با طبیعت، حکومت و ادیان، همیشه در حال دگرگونی بوده است.

۲. فرهنگ و بالاخص زبان تابعی از انسان است.

۳. پس، زبان، همیشه در حال تطوّر صرفی، نحوی و معنایی است.





## سنجه ۱۱

تا این جا از خواننده این کتاب، انتظار می رود که به سؤالهای ذیل پاسخ درست بدهد:

۱. زبان معیار چیست؟
۲. ویژگیهای زبان معیار کدامند؟
۳. قانون اساسی، چه نظری درباره زبان معیار دارد؟
۴. چرا کتابهای روزآمد را باید با فارسی معیار نوشت و یا ترجمه کرد؟
۵. زبان معیار امروز چه تفاوتهایی با زبان تاریخی دارد؟
۶. چرا زبان کتابهای درسی، مثل: تاریخ، جامعه شناسی، فیزیک، شیمی، بینش دینی، روانشناسی و امثال آنها به زبان معیار امروز نزدیک اند، اما کتابهای فارسی که باید هدفشان فارسی آموزی معیار باشد، بیشتر «فارسی تاریخی» اند.
۷. دو کتاب که به زبان فارسی امروز (=معیار) نوشته شده و شما آنها را خوانده اید، ذکر کنید.
۸. زبان قابوس نامه، تاریخی است یا امروزی (معیار)؟
۹. چرا زبان انسان در حال تطوّر و دگرگونی است؟ بحث کنید.
۱۰. چند واژه که در طول تاریخ، تطوّر معنایی پیدا کرده اند، بنویسید.
۱۱. دوغدویه، با چه کلماتی هم ریشه و هم معنی است؟
۱۲. واژه دختر، در چه معنایی به کار می رفته است؟
۱۳. به چه دلیل کلمه «گو» را که به معنی شجاع است، از «گاو» اخذ کرده اند؟
۱۴. چرا در زبان معیار امروز تلفظ کلماتی مثل هَنْدَسَه و زَلَزَلَه، غلط است؟
۱۵. به نظر شما انگلیسی ها یا ترکها، واژه های مأخوذ از عربی یا فارسی را به همان معنا و تلفظ زبان اصلی به کار می برند یا طبق نظام آوایی و ضرورت های زبانی خودشان استعمال می کنند؟
۱۶. بعضی از فارسی زبانان - تجویزها - معتقدند که به جای آثابه - که اصلاً در عربی نیامده - باید آثابه به کاربرد؛ شما با این نظر موافقید؟
۱۷. به نظر شما در زبان انگلیسی «شتر» را باید camel تلفظ کرد، یا جَمَل؟

## منابع و مأخذ

- توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، نوشته دکتر محمدرضا باطنی، انتشارات امیرکبیر
- زبان فارسی، گسترش و تقویت فرهنگی، نوشته هرمز میلانیان، انتشارات ؟ ۱۳۵۱
- قانون اساسی ایران.
- مسائل زبان فارسی، مجموعه سخنرانیهای اولین سمینار نگارش فارسی ۱۵-۱۸ آبان ۱۳۶۱
- جامعه‌شناسی زبان، نوشته دکتر یحیی مدرسی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۸
- تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر، جلد اول، بخش دوم، قسمت دوم، ترجمه پرویز مرزبان، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶
- سه گفتار درباره آریائی‌ان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان ۱۳۵۳
- تاریخ تمدن، مشرق گاهواره تمدن ج ۱، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی
- جوامع‌الحکایات محمد عوفی (چاپ ملک‌الشعرای بهار)
- برهان قاطع با حواشی محمد معین، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۲
- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر محمد مقدم، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۰
- پشته‌ها، ج ۱، گزارش ابراهیم پورداوود، انتشارات طهوری ۱۳۴۶
- گاتها، ج ۱، ترجمه موید آذرگشسب، انتشارات فروهر، ۱۳۵۱
- عروج انسان، نوشته برونوسکی، هنگام درو، ترجمه خواجه نصیر طوسی، انتشارات دانشگاه آزاد (سابق) ایران
- فرهنگ نفیسی، تألیف دکتر علی‌اکبر نفیسی، انتشارات خیام، ۱۳۴۲

- فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، ۵۲-۱۳۴۲
- عربی در انگلیسی، نوشتهٔ مریم وبستر، ترجمهٔ احمد فلاحیه، انتشارات سروش ۱۳۶۷
- فرهنگ ترکی به فارسی، تألیف: ابراهیم اولغون و جمشید درخشان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹
- فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی، تألیف محمدعلی امام شوشتری، از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۷
- واژه‌های معرب در منتهی‌الارب، از: دکتر صادق کیا، انتشارات فرهنگستان زبان ایران ۱۳۵۲
- غلط‌نویسیم، تألیف ابوالحسن نجفی - چاپ اول و سوم، انتشارات نشر دانشگاهی





## منشأ فارسی دری

فارسی معیار امروز در اساس دنباله عملی و تطور یافته زبان «مقدمه شاهنامه ابو منصور»، ترجمه «سوادالاعظم»، ترجمه تاریخ بلعمی، تاریخنامه طبری»، «ترجمه تفسیر طبری» و «تاریخ بیهقی» است.

اما بعضی نوشته‌اند، دنباله طبیعی و بلا فصل فارسی میانه است.

ژاله آموزگار و احمد فضل‌ی نوشته‌اند: «زبان فارسی نو که در دوران اسلامی رواج یافت اساساً دنباله فارسی میانه، یا یکی از گونه‌های آن است که در اواخر دوره ساسانی به صورت زبان گفتار در تیسفون رایج شده بود»<sup>۱</sup>.

قسمت دوم این نظریه همان است که پیش از این دکتر علی اشرف صادقی نوشته‌اند: «دری و پهلوی در اواخر عهد ساسانی کاملاً در تقابل بوده‌اند، زبان دری زبان گفتاری توده مردم بوده است و به این سبب تاکنون هیچ سندی از عهد ساسانی به دست نیامده که به دری نوشته شده باشد، در مقابل، پهلوی اساساً در نوشته استعمال می‌شد. و ظاهراً در گفتار به کار نمی‌رفته است، به کار نرفتن پهلوی در تداول به این معنی است که این زبان در اواخر عهد ساسانی به صورت یک زبان مرده درآمده بوده است»<sup>۲</sup>.

برای اثبات گفتاری و همگانی بودن فارسی دری در اواخر عهد ساسانی و سیصد سال بعد از مسلمان شدن ایرانیان دلایلی وجود دارد که در ذیل به ذکر آنها می‌پردازیم:

۱. بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ میلادی) وقتی در شکارگاه به مرداب فرو می‌رفت، به دایه‌ای که همراهش بود، گفت: دایِ مرگ آمد<sup>۳</sup> (دایه مرگ آمد).
۲. یزدگرد هنگام خواب به قصه‌گویانش می‌گفت: شب بشد.

۱. زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن، ص ۳/ح. ۲. تکوین زبان فارسی، ص ۲۷.

۳. تکوین زبان فارسی، ص ۵۴.

۳. به وهرز که با مسروق بن ابرهه، شاه حبشی‌ها می‌جنگید، گفتند: مسروق از اسب پیاده شد و بر آستر نشست، وهرز گفت: این کوذک خراست<sup>۱</sup>
۴. در نامه‌های انوشیروان می‌نوشته‌اند: هرک رَوَذ جَرَد هرک خُسَبَد، خاف بیند<sup>۲</sup> (یعنی هر که رود چرد [و] هر که خسبد خواب بیند) این جمله به شکل دیگری هم ضبط شده: هرک رَوَذ خَرَد اهرک خسبد خاف ویند.
۵. وقتی اعشی، شاعر عرب پیش خسرو پرویز رفت، کسری گفت: این شخص کیست؟ گفتند: اُسروذ گویذ تازی (سرودگوی به تازی)<sup>۳</sup>
۶. به باذان گفتند: «خدایگان تازیان دمار گرفت»، باذان در جواب گفت: «اسب زین و اُشتر بالان و اسباب بی‌درنگ»<sup>۴</sup>
۷. سلمان فارسی با سپاه خود یکی از کاخهای ایرانیان را محاصره کرد، و به ایرانیان گفت: اگر می‌خواهید بر دین خود بمانید، باید جزیه بدهید و در این صورت در خواری به سر خواهید برد. ایرانیان پرسیدند جزیه چیست؟، سلمان به فارسی پاسخ داد: درم و خاکت سپیر (= تصحیف: بسر)<sup>۵</sup>
۸. نقل کرده‌اند که روزی سلمان سبدي خرما پیش پیغمبر گذاشته، گفت این «یکی» سپس سبد دیگری گذاشته، گفت «این دوتا»<sup>۶</sup>
۹. ابوهریره خطاب به سلمان کرد، گفت: «یا بنی فروخ سخت بگیر، یا بنی فروخ سخت بگیر»<sup>۷</sup>.
۱۰. ایرانیان به سلمان فارسی نوشتند و از او خواستند سوره فاتحه را برای آنان به فارسی ترجمه کند، سلمان نوشت «بنام یزدان بخشاینده بخشاینده»<sup>۸</sup> و بر پیغمبر عرضه کرد، پیغمبر در این کار ایرادی ندید.
۱۱. وقتی براء بن غازی که در سال ۲۴ هجری از طرف عثمان به ولایت ری گمارده شد، قزوین را محاصره کرد و گفت: یا مسلمان شوید یا جزیه دهید، قزوینیان گفتند: «نه مسلمان بپیم و نه گزیت دهیم» (= نه مسلمان می‌شویم و نه جزیه می‌دهیم)<sup>۹</sup>
۱۲. یزید بن مفرغ - شاعر عرب - به دلیل بدگویی از عبّاد بن زیاد - برادر عبیدالله زیاد و زشتکاریهای شمیّه مادر آنها، به دستور عبیدالله زیاد مویز و گیاه اسهال‌آور به او

۱. همان مأخذ. ۲. همان مأخذ، ص ۵۴. ۳. همان مأخذ، ص ۵۴.

۴. همان مأخذ، دکتر علی‌اشرف صادقی گوید: «کلمه «اسباب» در این جمله، نشان می‌دهد که بعدها عبارت دستکاری شده است. ۵. همان مأخذ. ۶. همان مأخذ. ۷. همان مأخذ. ۸. همان مأخذ. ۹. همان مأخذ.

خورانده شد و در کوچه‌های بصره گردانیدند، به دلیل این که شکم‌روش پیدا کرده بود، کودکان بصره از او می‌پرسیدند این چیست؟ و یزیدبن مُفَرِّغ می‌گفت:

آب است نبیذ است

عصارات زیب است

سُمیّه روسپیذ است<sup>۱</sup>

بجز «عصارات»، «زیب» و «سُمیّه» که عربی است بقیّه به فارسی دری است. با جستجو در متون تاریخی و تحقیقات ایران‌شناسان، تعداد جمله‌ها و عبارات «دری» شاید به سه برابر این مقدار برسد<sup>۲</sup>

۱۳. هنگامی که حضرت محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شدند، طاق کسری... شکاف برداشت و سدّ دجله اَلعُورا بشکست<sup>۳</sup>، چون این خبر رسید، شاه سخت غمین شد و گفت «شاه بشکست»

۱۴. در تاریخ بخارا<sup>۴</sup> آمده است که: «مردمان بخارا به اوّل اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و چون وقت رکوع شد، مردی بودی که در پس ایشان بانگ زدی «بکُنیتا نکُنیت» و چون سجده خواستندی کردن، بانگ کردی «نکُونیا، نکونی».

۱۵. در تاریخ سیستان آمده<sup>۵</sup> که: «شعرا شعر گفتندی به عربی، چون [بر او] خواندند [یعقوب] عالم نبود، در نیافت... پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت» پس از این واقعه شعرهایی که به فارسی در مدح یعقوب سروده شده از ۲۵۱ هـ. ق شروع می‌شود و توسط شاعرانی مثل محمدبن وصیف، فیروز مشرقی، ابوسلیک گرگانی و حنظله بادغیسی از شاعران عهد طاهریان، ساخته و پرداخته و به دست رودکی سمرقندی سپرده می‌شود. در پایان این مبحث باید چنین نتیجه گرفت که فارسی دری، صورت تطوّر یافته و نوشتاری فارسی میانه است، اما طبق نظر محققان و آنچه که به صورت عینی از زبان فارسی میانه باقی مانده است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که:

الف: واژه‌های بسیاری در فارسی دری هست که در فارسی میانه نیست.

۱. بیست مقاله، محمد قزوینی ص ۴۱. باراهنمایی مأخذ پیشین.

۲. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به کتاب «تکوین زبان فارسی» نوشته دکر علی اشرف صادقی، از انتشارات دانشگاه آزاد سابق ۱۳۵۷.

۳. کامل این اثر، اخبار ایران، ترجمه محمد ابراهیم پاریزی چاپ دانشگاه، ص ۱۱۰.

۴. به تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۷. ۵. به تصحیح بهار، ص ۲۰۹.

- ب: واژه‌های بسیاری در فارسی میانه هست که در فارسی دری نیست.  
 پ: مقداری هم لغت پارتی و سغدی در طول زمان وارد زبان فارسی دری شده.  
 ت: تفاوت‌هایی هم در نحو هر دو زبان دیده می‌شود.

### تطور عناصر فارسی باستان در فارسی دری

فارسی باستان در جنوب غربی ایران معمول بوده و فرمانهای پادشاهان هخامنشی به آن نوشته می‌شده، گرچه ساختمان دستوری آن با زبان فارسی امروز تفاوت فاحش دارد، اما بعضی از عناصر صرفی آن هنوز شباهت ساختاری و معنایی خود را با عناصر صرفی زبان فارسی حفظ کرده است.

نمونه‌های آن عبارتند از:

۱. اَوَرَمَزْدا (=در حالت فاعلی): اهورا مزدا.
۲. اَکَنی ی (فعل مجهول): کننده شد.
۳. اَتَرَس (ماضی استمراری فعل معلوم): ترسید.
۴. اَتَاویم (ماضی استمراری فعل معلوم): توانستم.
۵. اَنَا (در حالت مفعولی): این.
۶. آپیی یا (اسم مؤنث در حال مفعولی): در آب.
۷. اسب: اسب.
۸. آس بار: اسب سوار.
۹. آسمائِم (اسم مذکر در حالت مفعولی): آسمان.
۱۰. مَرَت: مرد.
۱۱. اووَنرا: هنرها.
۱۲. کَام: (مذکر در حال فاعلی) میل.
۱۳. کَرمانا: (مذکر در حالت مفعولی) کرمان.
۱۴. کُزَت: کرده شده.
۱۵. گَوُشا (در حالت مفعولی) هر دو گوش.
۱۶. چَرما (در حالت مفعولی): چرم.
۱۷. چَشَم (در حالت مفعولی) چشم.
۱۸. داتا (در حالت مفعولی) داد. قانون.
۱۹. دورَدَش (قید): دور.



۲۰. دَزَوِی (در حالت مفعولی) دریا.
۲۱. دَزَوِگا (در حالت مفعولی) دروغ.
۲۲. نیاک: جد.
۲۳. ناو (در حالت فاعلی) کشتی‌ها.
۲۴. پِئیشی یا (قید در حالت مفعولی): پیش.
۲۵. فَرمانایا (اسم مؤنث مفعولی): به فرمان.
۲۶. فَرمانا (اسم مؤنث در حالت فاعلی): فرمان.
۲۷. باختَریش (اسم مؤنث در حالت فاعلی): باختر. بلخ.
۲۸. بومیم (اسم مؤنث در حالت مفعولی): زمین.
۲۹. بَگ (اسم مذکر در حالت فاعلی) خدا.
۳۰. بَراتا (اسم مذکر در حالت فاعلی) برادر.
۳۱. بَرَتیی (سوم شخص جمع زمان حال فعل معلوم): می‌برند.
۳۲. بَرَتَن‌ئیی (مصدر): بکار بردن.
۳۳. بَوَتیی (سوم شخص مفرد یا جمع زمان حال فعل معلوم): می‌شود. می‌شوند.
۳۴. بَشت (اسم مفعول در حالت فاعلی مذکر): بسته.
۳۵. ماهیا (اسم مذکر در حالت فاعل): ماه.
۳۶. مَرزت (اسم مفعول در حالت فاعلی): مرده.
۳۷. رَگایا (اسم در حالت مفعولی) از ری.
۳۸. رَگا (اسم مؤنث در حالت فاعلی): ری.
۳۹. رَوُت (اسم در حالت فاعلی) رود.
۴۰. رَوِچ (اسم در حالت فاعلی) روز.
۴۱. راستام (صفت در حالت مفعولی): راست.
۴۲. ستونا (اسم مؤنث در حالت فاعلی و یا مفعولی) ستونها.
۴۳. شی‌یات (صفت در حالت فاعلی) شاد.
۴۴. زَوَر (اسم در حالت مفعولی): زور.
۴۵. زورگَر (اسم مذکر در حالت فاعلی): ظالم. درازدست<sup>۱</sup>

\*

۱. تمام این لغات از کتاب «فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی» تألیف زلف نارمن شارب مُدَرَس سابق دانشگاه شیراز اقتباس شده است.



## عناصر فارسی میانه در فارسی دری

گرچه بعد از ورود اعراب و طبعاً مسلمان شدن ایرانیان، با برافتادن دولت ساسانی و دین زردشت، فارسی میانه - که زبان رسمی دولت و دین بود - دو پشته‌ی نیرومند خود را از دست داد و کم‌کم به فراموشی سپرده شد، اما فارسی دری که زبان گفتاری مردم بود، آنگاه که فرصت رسمی شدن و نوشتاری پیدا کرد، بسیاری از مفردات فارسی میانه را اخذ و در خود حل کرد. این عناصر صرفی فارسی میانه طبق قانون تحوّل و سیر طبیعی تطوّر، اندک اندک تراشیده شدند و ساخت نوینی به خود گرفتند.

واژه‌های زیر را از کتب دینی و غیردینی فارسی میانه جمع و جور کرده‌ایم تا خواننده به صورت عینی مفهوم تحوّل زبان را دریابد.

|             |         |                                |
|-------------|---------|--------------------------------|
| ۱. ابستاک   | abestâg | (شایست و ناشایست، ص ۱)         |
| ۱. اوستا    | avesta  | (فارسی معیار امروز)            |
| ۲. آندر     | andar   | (شایست و ناشایست، ص ۸)         |
| ۲. در       | dar     | (فارسی معیار امروز)            |
| ۳. آوَرِت   | awuret  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۶)  |
| ۳. آورد     | awarad  | (فارسی معیار امروز)            |
| ۴. آوَرْتَن | awortan | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۲)  |
| ۴. آوردن    | awardan | (فارسی معیار امروز)            |
| ۵. اِمِروچ  | im-rōč  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۰۶) |
| ۵. امروز    | emruz   | (فارسی معیار امروز)            |
| ۶. اما      | amāh    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۸)  |

|         |                                    |              |
|---------|------------------------------------|--------------|
| mā      | (در فارسی امروز)                   | ۶. ما        |
| ēsad    | (واژه‌نامه شایست و ناشایست، ص ۳۲۱) | ۷. اسد       |
| yeksad  | (فارسی معیار امروز)                | ۷. یکصد      |
| ōfted   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۲)      | ۸. اُفتِش    |
| oftad   | (فارسی معیار امروز)                | ۸. اُفتَد    |
| ōštāp   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۴)      | ۹. اُشتاپ    |
| šetāb   | (فارسی معیار امروز)                | ۹. شِتاپ     |
| ōstāft  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۴)      | ۱۰. اُشتافت  |
| šetāft  | (فارسی معیار امروز)                | ۱۰. شِتافت   |
| ākās    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۰۴)     | ۱۱. آکاس     |
| āgāh    | (فارسی معیار امروز)                | ۱۱. آگاه     |
| ārāstan | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۱۴)     | ۱۲. آراستن   |
| ārāstan | (فارسی معیار امروز - بدون تغییر)   | ۱۲. آراستن   |
| ārāst   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۳۸)     | ۱۳. آراست    |
| āāst    | (فارسی معیار امروز - بدون تغییر)   | ۱۳. آراست    |
| ārāstak | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۸)      | ۱۴. آراستَنک |
| ārāste  | (فارسی معیار امروز)                | ۱۴. آراسته   |
| asp     | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۰)      | ۱۵. اسپ      |
| asb     | (فارسی معیار امروز)                | ۱۵. اسب      |
| asuwār  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۳۰)     | ۱۶. اُسوار   |
| sawār   | (فارسی معیار امروز)                | ۱۶. سوار     |
| āsmām   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۶)      | ۱۷. آسمان    |
| āsemān  | (فارسی معیار امروز)                | ۱۷. آسمان    |
| apāyet  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۸)     | ۱۸. آپایِت   |
| bāyad   | (فاسی معیار امروز)                 | ۱۸. باید     |
| āpuštan | (کارنامه اردشیر بابکان ص ۱۲۸)      | ۱۹. آپِشْتَن |
| ābestan | (فارسی معیار امروز)                | ۱۹. آبِشْتَن |
| āwurtan | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۳۴)     | ۲۰. آوَرْتَن |

|                                         |             |
|-----------------------------------------|-------------|
| āwardan (فارسی معیار امروز)             | ۲۰. آوردن   |
| āfarin (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۴)   | ۲۱. آفرین   |
| āfarin (فارسی امروز - بدون تغییر)       | ۲۱. آفرین   |
| apēdāk (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۲)    | ۲۲. آپیداک  |
| nāpaydā (فارسی معیار امروز)             | ۲۲. ناپیدا  |
| āzātakān (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۰۲) | ۲۳. آزاتکان |
| āzādegān (فارسی معیار امروز)            | ۲۳. آزادگان |
| āšnāk (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۲)     | ۲۴. آشناک   |
| āšenā (فارسی معیار امروز)               | ۲۴. آشنا    |
| āšōp (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۸۲)      | ۲۵. آشوپ    |
| āšub (فارسی معیار امروز)                | ۲۵. آشوب    |
| aškamb (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۰۶)   | ۲۶. اشکمب   |
| šekam (فارسی معیار امروز)               | ۲۶. شکم     |
| āwurim (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۸)    | ۲۷. آوریم   |
| āwarim (فارسی معیار امروز)              | ۲۷. آوریم   |
| ān (شایست، ناشایست، ص ۸)                | ۲۸. آن      |
| ān (فارسی امروز - بدون تغییر)           | ۲۸. آن      |
| abāg (شایست، ناشایست، ص ۱۲)             | ۲۹. آبآگ    |
| bā (فارسی معیار امروز)                  | ۲۹. با      |
| agar (شایست، ناشایست، ص ۱۳)             | ۳۰. اگر     |
| agar (فارسی معیار امروز)                | ۳۰. اگر     |
| abar (شایست، ناشایست، ص ۱۳)             | ۳۱. آبر     |
| bar (فارسی معیار امروز)                 | ۳۱. بر      |
| ātaxš (شایست، ناشایست، ص ۱۹)            | ۳۲. آتخش    |
| ātaš (فارسی معیار امروز)                | ۳۲. آتش     |
| āb (شایست، ناشایست، ص ۲۲)               | ۳۳. آب      |
| āb (فارسی معیار امروز)                  | ۳۳. آب      |
| aškōb (شایست، ناشایست، ص ۲۴)            | ۳۴. آشکوب   |

|                        |                |                                                                           |
|------------------------|----------------|---------------------------------------------------------------------------|
| ۳۴. ایشکوب             | eškub          | (فارسی معیار امروز)                                                       |
| ۳۵. اهرمزد             | oahrmazd       | (زند بهمن یسن، ص ۴۹)                                                      |
| ۳۵. اورمزد - اهورامزدا |                |                                                                           |
| ۳۶. آهوگ               | ahōg           | (زند بهمن یسن، ص ۲۹)                                                      |
| ۳۶. آهو (عیب)          | āhu            | (در فارسی معیار به کار نمی رود)                                           |
| ۳۷. اهریمن             | ahriman        | (زند بهمن یسن، ص ۱۵)                                                      |
| ۳۷. اهریمن             | ahriman        | (فارسی معاصر امروز)                                                       |
| ۳۸. ایمی د             | ēmēd           | (زند بهمن یسن، ص ۳۸)                                                      |
| ۳۸. امید               | omid           | (فارسی معیار معاصر)                                                       |
| ۳۹. ای دون             | ēdōn           | (شایست، ناشایست، ص ۱۱)                                                    |
| ۳۹. ایدون              | idun           | (در فارسی معیار معاصر مرده است، اما در فارسی کهن، مورد استعمال داشته است) |
| ۴۰. آستیند             | estend         | (شایست، ناشایست، ص ۲)                                                     |
| ۴۰. آستند - هستند      | astand-hastand | (در فارسی معیار معاصر)                                                    |
| ۴۱. آباد               | ayād           | (زند بهمن یسن، ص ۵۱)                                                      |
| ۴۱. یاد                | yād            | (در فارسی معیار معاصر)                                                    |
| ۴۲. ای ک               | ek             | (زند بهمن یسن، ص ۲۰)                                                      |
| ۴۲. یک                 | yek            | (در فارسی معیار معاصر)                                                    |
| ۴۳. ای چ               | ēč             | (زند بهمن یسن، ص ۵۲)                                                      |
| ۴۳. هیچ                | hīč            | (فارسی معیار معاصر - در فارسی کهن به صورت «ایچ» هم استعمال شده)           |
| ۴۴. آگاه               | āgāh           | (زند بهمن یسن، ص ۴۳)                                                      |
| ۴۴. آگاه               | āgāh           | (فارسی معیار معاصر)                                                       |
| ۴۵. آراستک             | ārāstag        | (زند بهمن یسن، ص ۵۶)                                                      |
| ۴۵. آراسته             | ārāste         | (در فارسی معیار معاصر)                                                    |
| ۴۶. آراستن             | ārāstan        | (زند بهمن یسن، ص ۱۴)                                                      |
| ۴۶. آراستن             | ārāstan        | (در فارسی معیار، بدون تغییر)                                              |

|           |                                                                                                                  |                       |
|-----------|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|-----------------------|
| arziž     | (زند بهمن یسن، ص ۳۴)                                                                                             | ۴۷. ارزیز             |
| arziz     | (در فارسی معاصر استعمال نمی شود)                                                                                 | ۴۷. ارزیز (قلعی)      |
| āhan      | (زند بهمن یسن، ص ۲)                                                                                              | ۴۸. آهن               |
| āhan      | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                           | ۴۸. آهن               |
| az        | (زند بهمن یسن، ص ۵)                                                                                              | ۴۹. از                |
| az        | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                           | ۴۹. از (حرف اضافه)    |
| abāxtar   | (زند بهمن یسن، ص ۳۴. در اوستا و فارسی میانه به معنی شمال بوده)                                                   | ۵۰. اباختر            |
| bāxtar    | (در فارسی معاصر مورد استعمال ندارد، اما در متون کهن به معنی مغرب و مشرق هم به کار رفته است رک: فرهنگ فارسی معین) | ۵۰. باختر             |
| abārōnih  | (زند بهمن یسن، ص ۲۴)                                                                                             | ۵۱. ابارونیه          |
| wārōni... | (ازین کلمه «وارونه» در فارسی معاصر استعمال می شود.)                                                              | ۵۱. وارونی (=واژگونی) |
| āwāragān  | (زند بهمن یسن، ص ۱۹)                                                                                             | ۵۲. آوارگان           |
| āwāregān  | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                           | ۵۲. آوارگان           |
| āzidahāg  | (زند بهمن یسن، ص ۴۲)                                                                                             | ۵۳. آزی دهاگ          |
| zahhāk    | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                           | ۵۳. ضحاک              |
| abēhōš    | (زند بهمن یسن، ص ۷۰)                                                                                             | ۵۴. آبی هوش           |
| bihuš     | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                           | ۵۴. بی هوش            |
| abrōxtan  | (زند بهمن یسن، ص ۲۶)                                                                                             | ۵۵. آبروختن           |
| afruxtan  | (در ادب معاصر بیشتر استعمال دارد)                                                                                | ۵۵. افروختن           |
| abraštāg  | (زند بهمن یسن، ص ۵۶)                                                                                             | ۵۶. آبراشتگ           |
| afrašte   | (در فارسی معیار معاصر، در مورد بالا بردن پرچم استعمال می شود)                                                    | ۵۶. افراشته           |
| abzāyād   | (زند بهمن یسن، ص ۷۱)                                                                                             | ۵۷. ابزایاد           |
| afzāyād   | (در فارسی معاصر مورد استعمال ندارد)                                                                              | ۵۷. افزایش            |
| abzār     | (زند بهمن یسن، ص ۵۳)                                                                                             | ۵۸. آزار              |

|                   |             |                                                                                                          |
|-------------------|-------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۵۸. ابزار - افزار | abzār       | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                   |
| ۵۹. ابزایشن       | abzāyišn    | (زند بهمن یسن، ص ۳۰)                                                                                     |
| ۵۹. افزایش        | afzāyeš     | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                   |
| ۶۰. آشنود         | ašnud       | (زند بهمن یسن، ص ۶۷)                                                                                     |
| ۶۰. شنید          | šnīd        | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                   |
| ۶۱. افسوسگران     | afsōsgrān   | (زند بهمن یسن، ص ۲۸)                                                                                     |
| ۶۱. افسوسگران     | afsosgarān  | (مسخره کنندگان)، (در فارسی معاصر به این معنا به کار نمی رود ولی در معنای «غصه خورندگان» استعمال می شود.) |
| ۶۲. آدور          | ādūr        | (زند بهمن یسن، ص ۶۴)                                                                                     |
| ۶۲. آذر           | āzar        | (در فارسی معاصر به عنوان اسم خاص به کار می رود، اما به معنای آتش، نه)                                    |
| ۶۳. آتخش          | ātaxš       | (زند بهمن یسن، ص ۱۳)                                                                                     |
| ۶۳. آتش           | ātaš        | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                   |
| ۶۴. آشکار         | ašekār      | (زند بهمن یسن، ص ۱۲)                                                                                     |
| ۶۴. آشکار         | āškār       | (در فارسی معیار معاصر - آشکار، هم تلفظ می شود)                                                           |
| ۶۵. آزم           | āzarm       | (زند بهمن یسن، ص ۲۳)                                                                                     |
| ۶۵. آزم           | āzarm       | (در ادبیات معاصر به کار می رود)                                                                          |
| ۶۶. آیم           | āyēm        | (زند بهمن یسن، ص ۶۵)                                                                                     |
| ۶۶. آیم           | āyam        | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                   |
| ۶۷. آید           | āyēd        | (زند بهمن یسن، ص ۴۶)                                                                                     |
| ۶۷. آید           | āyad        | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                   |
| ۶۸. اندر آید      | anderāyēd   | (زند بهمن یسن، ص ۷۰)                                                                                     |
| ۶۸. در آید        | dar āyad    | (فارسی معیار معاصر)                                                                                      |
| ۶۹. آبر آید       | abar āyēd   | (زند بهمن یسن، ص ۳۷)                                                                                     |
| ۶۹. بر آید        | bar āyad    | (فارسی معیار معاصر)                                                                                      |
| ۷۰. آبرنی آید     | abar nēāyēd | (زند بهمن یسن، ص ۳۲)                                                                                     |



|                           |                |                                                                                                           |
|---------------------------|----------------|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۷۰. برنیاید               | bar nayāyad    | (فارسی معیار معاصر)                                                                                       |
| ۷۱. اُپیداگِیه آمد        | ōpaydāgih āmad | (زند بهمن یسن، ص ۵)                                                                                       |
| ۷۱. پیدا شد               | paydāšod       | (فارسی معیار معاصر)                                                                                       |
| ۷۲. استدن                 | stadan         | (زند بهمن یسن، ص ۲۲)                                                                                      |
| ۷۲. ستدن                  | setadan        | (در فارسی کهن و بعضی از گویشهای معاصر<br>مورد استعمال دارد. در فارسی معاصر به جای آن<br>«گرفتن» می گویند) |
| ۷۳. آهوش بی کُتم          | a-hōš be kunem | (زند بهمن یسن، ص ۷)                                                                                       |
| ۷۳. بیهوش کنم..           | bihuš konam    | (فارسی معیار معاصر)                                                                                       |
| ۷۴. اوی شان               | awēšan         | (زند بهمن یسن، ص ۵۳)                                                                                      |
| ۷۴. ایشان                 | išan           | (فارسی معیار معاصر)                                                                                       |
| ۷۵. آخور (غذای ستوران)    | āxor           | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۸)                                                                             |
| ۷۵. آخور                  | āxor           | (در فارسی معاصر به جای غذای ستوران گویند)                                                                 |
| ۷۶. آزمایشن               | āzmāyīšn       | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۶)                                                                             |
| ۷۶. آزمایش                | āzemāyeš       | (فارسی معیار معاصر)                                                                                       |
| ۷۷. ای ران (با «ی» مجهول) | ērān           | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۱۰)                                                                            |
| ۷۷. ایران                 | IRAN           | (فارسی معیار معاصر)                                                                                       |
| ۷۸. آند                   | and            | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۳۲)                                                                            |
| ۷۸. آند                   | and            | (در فارسی معیار معاصر، استعمال نمی شود)                                                                   |
| ۷۹. آندک،                 | andak          | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۶)                                                                             |
| ۷۹. آندک،                 | andak          | (در ادب معاصر، استعمال می شود)                                                                            |
| ۸۰. اُزَت                 | ōzat           | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۸۴)                                                                             |
| ۸۰. زد                    | zad            | (در فارسی معیار معاصر)                                                                                    |
| ۸۱. بَواد (فعل دعا)       | bawād          | (شایست، ناشایست، ص ۱)                                                                                     |
| ۸۱. باد (فعل دعا)         | bād            | (در فارسی معاصر در «زنده باد»، «مرده باد»<br>استعمال می شود)                                              |
| ۸۲. بِشَوَد               | bešawed        | (شایست، ناشایست، ص ۸)                                                                                     |
| ۸۲. بِشَوَد (برود)        | bešawad        | (در مفهوم فعل خاص مورد استعمال ندارد، اما به<br>عنوان فعل رابطه به کار می رود)                            |

|          |                                       |                |
|----------|---------------------------------------|----------------|
| burdan   | (شایست، ناشایست، ص ۱۰)                | ۸۳. بوزدن      |
| bordan   | (در فارسی معیار معاصر)                | ۸۳. بُردن      |
| bared    | (شایست ناشایست، ص ۱۱)                 | ۸۴. بُرد       |
| mi barad | (فارسی معاصر)                         | ۸۴. می بُرد    |
| bemirēd  | (شایست، ناشایست، ص ۱۲)                | ۸۵. بِمیرد     |
| bemirad  | (در فارسی معیار معاصر)                | ۸۵. بمیرد      |
| bān      | (شایست، ناشایست، ص ۱۳)                | ۸۶. بان        |
| bām      | (در فارسی معیار معاصر)                | ۸۶. بام        |
| bim      | (شایست، ناشایست، ص ۱۵)                | ۸۷. بیم (ترس)  |
| bim      | (در فارسی معاصر کم به کار می رود)     | ۸۷. بیم        |
| bawed    | (شایست، ناشایست، ص ۲۴)                | ۸۸. بَوَد      |
| bowad    | (در فارسی معیار معاصر به کار نمی رود) | ۸۸. بُود       |
| bālīšn   | (شایست، ناشایست، ص ۵۷)                | ۸۹. بالشن      |
| bāleš    | (در فارسی معیار معاصر)                | ۸۹. بالِش      |
| bastan   | (زند بهمن یسن، ص ۶۹)                  | ۹۰. بستن       |
| bastan   | (در فارسی معیار معاصر)                | ۹۰. بستن       |
| bekaned  | (زند بهمن یسن، ص ۶۹)                  | ۹۱. بِکَند     |
| bekanad  | (در فارسی معیار معاصر)                | ۹۱. بَکَند     |
| bār      | (زند بهمن یسن، ص ۵)                   | ۹۲. بار (دفعه) |
| bār      | (در فارسی معیار معاصر)                | ۹۲. بار (دفعه) |
| bār      | (زند بهمن یسن، ص ۴۷)                  | ۹۳. بار (ساحل) |
| bār      | (در فارسی معاصر بکار نمی رود)         | ۹۳. بار (ساحل) |
| bār      | (زند بهمن یسن، ص ۳۱)                  | ۹۴. بار (میوه) |
| bār      | (در «تره بار» به کار می رود)          | ۹۴. بار (میوه) |
| bebuyēnd | (زند بهمن یسن، ص ۵۹)                  | ۹۵. ببویند     |
| bebuyand | (در فارسی معیار معاصر)                | ۹۵. ببویند     |
| bandag   | (زند بهمن یسن، ص ۲۴)                  | ۹۶. بندگان     |
| bande    | (در فارسی معاصر به کار می رود)        | ۹۶. بنده       |

|           |                               |                   |
|-----------|-------------------------------|-------------------|
| bandagih  | (زند بهمن یسن، ص ۲۷)          | ۹۷. بندگیه        |
| bandegi   | (در فارسی معیار معاصر)        | ۹۷. بندگی         |
| budan     | (زند بهمن یسن، ص ۱۴)          | ۹۸. بودن          |
| budan     | (در فارسی معیار معاصر)        | ۹۸. بودن          |
| brad      | (زند بهمن یسن، ص ۲۱)          | ۹۹. براد          |
| barādar   | (در فارسی معیار معاصر)        | ۹۹. برادر         |
| biziških  | (زند بهمن یسن، ص ۷۷)          | ۱۰۰. یزیشکیه      |
| pezeški   | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۰. یزشکی        |
| būdhēnd   | (زند بهمن یسن، ص ۴۲)          | ۱۰۱. بودهند       |
| budand    | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۱. بودند        |
| beāyēnd   | (زند بهمن یسن، ص ۴۶)          | ۱۰۲. بیایند       |
| beyāyand  | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۲. بیایند       |
| burdan    | (زند بهمن یسن، ص ۲۳)          | ۱۰۳. بُوردن       |
| bordan    | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۳. بُردن        |
| burdēstēd | (زند بهمن یسن، ص ۲۹)          | ۱۰۴. بُوردِ استند |
| borde ast | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۴. بُرده است    |
| barēd     | (زند بهمن یسن، ص ۳۱)          | ۱۰۵. بُرد         |
| bebarad   | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۵. ببرد         |
| bandagih  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۴) | ۱۰۶. بُندگیه      |
| bandegi   | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۶. بندگی        |
| bandak    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۶) | ۱۰۷. بندک         |
| bande     | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۷. بنده         |
| be ēsted  | (زند بهمن یسن، ص ۷۳)          | ۱۰۸. بایستند      |
| beistad   | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۸. بایستند      |
| barēnd    | (زند بهمن یسن، ص ۱۷)          | ۱۰۹. بُرند        |
| barand    | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۰۹. بُرند        |
| gōwed     | (زند بهمن یسن، ص ۴۰)          | ۱۱۰. گُود         |
| guyad     | (در فارسی معیار معاصر)        | ۱۱۰. گوید         |

|                       |                                               |
|-----------------------|-----------------------------------------------|
| ۱۱۱. شود (زود)        | šwed (زند بهمن یسن، ص ۸۱)                     |
| ۱۱۱. شود (رود)        | šwad (در فارسی معاصر به کار نمی رود)          |
| ۱۱۲. پاک              | pāk (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۱۸)         |
| ۱۱۲. پاک              | pāk (در فارسی معیار معاصر)                    |
| ۱۱۳. پی تَر           | pitar (کار نامه اردشیر بابکان، ص ۹)           |
| ۱۱۳. پدر              | pedar (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۱۱۴. پِداگ            | paydāg (شایست، ناشایست، ص ۸)                  |
| ۱۱۴. پیدا             | paydā (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۱۱۵. پهریز            | pahrēz (شایست، ناشایست، ص ۱۰)                 |
| ۱۱۵. پر هیز           | parhiz (در فارسی معیار معاصر)                 |
| ۱۱۶. پنجم             | panjom (شایست، ناشایست، ص ۱۱)                 |
| ۱۱۶. پنجم             | panjom (در فارسی معیار معاصر)                 |
| ۱۱۷. پتیارگ           | patyārag (زند بهمن یسن، ص ۵۰)                 |
| ۱۱۷. پتیاره           | patyāre (در فارسی معیار معاصر به کار نمی رود) |
| ۱۱۸. پُس (پسر)        | pus (زند بهمن یسن، ص ۲۱)                      |
| ۱۱۸. پسر              | pesar (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۱۱۹. تندرستیه         | tan-drustih (شایست، ناشایست، ص ۱)             |
| ۱۱۹. تندرستی          | tandorosti (در فارسی معیار معاصر)             |
| ۱۲۰. تَوان            | tuwān (شایست، ناشایست، ص ۲۵)                  |
| ۱۲۰. تَوان            | tawān (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۱۲۱. تپاه             | tapāh (کار نامه اردشیر بابکان، ص ۴۲)          |
| ۱۲۱. تباه             | tabāh (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۱۲۲. تافتن (گرم کردن) | tāftan (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۲۰)          |
| ۱۲۲. تافتن (گرم کردن) | tāftan (در فارسی معیار کارآیی ندارد)          |
| ۱۲۳. تار (تاریک)      | tār (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۲۹)             |
| ۱۲۳. تار (تاریک)      | tār (در فارسی معیار معاصر)                    |
| ۱۲۴. تاجیک (تازی)     | tājik (فرهنگ فارسی پهلوی، ص ۱۳۰)              |
| ۱۲۴. تاجیک            | tājik (به تبعه کشور تاجیکستان گفته می شود)    |

|              |                                          |                 |
|--------------|------------------------------------------|-----------------|
| tāzik        | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۳۰)            | ۱۲۵. تازیک (سگ) |
| tāzy         | (در فارسی معیار از واژگان نیمه شفاف است) | ۱۲۵. تازی       |
| jādug        | (زند بهمن یسن، ص ۱۵)                     | ۱۲۶. جادوگ      |
| jādu         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۲۶. جادو       |
| jādugih      | (زند بهمن یسن، ص ۱۸)                     | ۱۲۷. جادوگيه    |
| jāduyi       | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۲۷. جادویی     |
| judāg        | (زند بهمن یسن، ص ۱۳)                     | ۱۲۸. جوداگ      |
| jodā         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۲۸. جُدا       |
| juwān        | زند بهمن یسن، ص ۳۲                       | ۱۲۹. جُوان      |
| jawān        | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۲۹. جَوَان     |
| junbānenidan | (زند بهمن یسن، ص ۱۲۴)                    | ۱۳۰. جنبان نیدن |
| jonbānidan   | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۰. جنبانیدن   |
| jašn         | (زند بهمن یسن، ص ۳۲)                     | ۱۳۱. جشن        |
| jašn         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۱. جشن        |
| jāmag        | (زند بهمن یسن، ص ۶۲)                     | ۱۳۲. جامگ       |
| jāme         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۲. جامه       |
| jang         | (فرهنگ فارسی به پهلوی)                   | ۱۳۳. جنگ        |
| jang         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۳. جنگ        |
| čašm         | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۶)            | ۱۳۴. چشم        |
| čašm         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۴. چشم        |
| xānag        | (شایست، ناشایست، ص ۱۰)                   | ۱۳۵. خانگ       |
| xāne         | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۵. خانه       |
| xafagih      | (شایست، ناشایست، ص ۱۴)                   | ۱۳۶. خفگیه      |
| xafegi       | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۶. خفگی       |
| xomb         | (شایست، ناشایست، ص ۱۷)                   | ۱۳۷. خُمب       |
| xom          | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۷. خُم        |
| xāk          | (شایست، ناشایست، ص ۱۸)                   | ۱۳۸. خاک        |
| xāk          | (در فارسی معیار معاصر)                   | ۱۳۸. خاک        |

|                            |                                                        |
|----------------------------|--------------------------------------------------------|
| ۱۳۹. خُورِشَن              | xwarešn (شایست، ناشایست، ص ۲۱)                         |
| ۱۳۹. خورش، خورشَت          | xorēst (در فارسی معاصر، به عنوان نوعی غذا تلقی می شود) |
| ۱۴۰. خُواست                | xwāst (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۰۶)                    |
| ۱۴۰. خواست                 | xāst (در فارسی معیار معاصر)                            |
| ۱۴۱. خِشَم                 | xešm (زند بهمن یسن، ص ۲۴)                              |
| ۱۴۱. خَشَم                 | xašm (در فارسی معیار معاصر)                            |
| ۱۴۲. خُوی دِه              | xwēdih (زند بهمن یسن، ص ۳۵)                            |
| ۱۴۲. خوید (گندم و جو نارس) | xid (در فارسی کهن مورد استفاده داشته است)              |
| ۱۴۳. خُورَشید              | xwaršēd (زند بهمن یسن، ص ۴۶)                           |
| ۱۴۳. خورشید                | xorsid (در فارسی معیار معاصر)                          |
| ۱۴۴. خُورْدِگ              | xwurdag (زند بهمن یسن، ص ۲۷)                           |
| ۱۴۴. خردک (کوچک)           | xordak (در فارسی معیار معاصر)                          |
| ۱۴۵. خُودا                 | xwadā (زند بهمن یسن، ص ۳)                              |
| ۱۴۵. خُدا                  | xodā (در فارسی معیار معاصر)                            |
| ۱۴۶. خُوفتن                | xuftan (زند بهمن یسن، ص ۱۰)                            |
| ۱۴۶. خُفتن                 | xoftan (در فارسی معیار معاصر)                          |
| ۱۴۷. خرد                   | xrad (زند بهمن یسن، ص ۲)                               |
| ۱۴۷. خِرْد                 | xerad (در فارسی معیار معاصر)                           |
| ۱۴۸. خُواستن (احضار)       | xwāstan (زند بهمن یسن، ص ۵)                            |
| ۱۴۸. خواستن (طلب)          | xāstan (فارسی معیار معاصر)                             |
| ۱۴۹. خُوش                  | xwaš (زند بهمن یسن، ص ۹)                               |
| ۱۴۹. خوش                   | xoš (فارسی معیار معاصر)                                |
| ۱۵۰. خُویش                 | xwēš (زند بهمن یسن، ص ۳۸)                              |
| ۱۵۰. خویش (=خود)           | xiš (در فارسی معیار معاصر)                             |
| ۱۵۱. خُورْدَن              | xwardan (زند بهمن یسن، ص ۸)                            |
| ۱۵۱. خوردن                 | xordan (در فارسی معیار معاصر)                          |
| ۱۵۲. خُواستگ               | xwāstag (زند بهمن یسن، ص ۱۰)                           |

|         |                                                                            |                  |
|---------|----------------------------------------------------------------------------|------------------|
| xāste   | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۲. خواسته      |
| xišmān  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۰)                                             | ۱۵۳. خیشمگن      |
| xāmgīn  | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۳. خشمگین      |
| xuāišn  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۰)                                              | ۱۵۴. خواایشن     |
| xāheš   | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۴. خواهش       |
| xvān    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۴)                                              | ۱۵۵. خوان (سفره) |
| xān     | (در فارسی معاصر کارآیی ندارد) فقط آن را در «هفت خوان رستم» به کار می‌برند. | ۱۵۶. خوان        |
| xōn     | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۸۲)                                              | ۱۵۶. خون         |
| xun     | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۶. خون         |
| xandit  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۴)                                             | ۱۵۷. خندیت       |
| xandid  | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۷. خندید       |
| xunak   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۰)                                             | ۱۵۸. خنک         |
| xonak   | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۸. خنک         |
| xurram  | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۴)                                              | ۱۵۹. خرم         |
| xorram  | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۵۹. خرم         |
| xup     | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۷۶)                                              | ۱۶۰. خوب         |
| xub     | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۶۰. خوب         |
| xvašnut | (کارنامه اردشیر بابکان)                                                    | ۱۶۱. خوشنوت      |
| xošnud  | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۶۱. خوشنود      |
| xvat    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۰۶)                                             | ۱۶۲. خوت         |
| xod     | (در فارسی معیار معاصر)                                                     | ۱۶۲. خود         |
| xarit   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۴۲)                                             | ۱۶۳. خریت        |
| xarid   | (فارسی معیار معاصر)                                                        | ۱۶۳. خرید        |
| xroh    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۹۴)                                              | ۱۶۴. خروه        |
| xorus   | (فارسی معیار معاصر)                                                        | ۱۶۴. خروس        |
| xvaft   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۰)                                              | ۱۶۵. خوفت        |
| xoft    | (فارسی معیار معاصر)                                                        | ۱۶۵. خفت         |

|          |                                              |                             |
|----------|----------------------------------------------|-----------------------------|
| xvāham   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۴۰)               | ۱۶۶. خواهم                  |
| xāham    | (فارسی معیار معاصر)                          | ۱۶۶. خواهم                  |
| dēw      | (شایست، ناشایست، ص ۱)                        | ۱۶۷. دیو                    |
| div      | (فارسی معیار معاصر)                          | ۱۶۷. دیو                    |
| dānēd    | (شایست، ناشایست، ص ۱۰)                       | ۱۶۸. دانِ د                 |
| dānad    | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۶۸. داند                   |
| draxt    | (شایست، ناشایست، ص ۱۵)                       | ۱۶۹. ذرخت                   |
| deraxt   | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۶۹. دِرخت                  |
| dādār    | (زند بهمن یسن، ص ۴۹)                         | ۱۷۰. دادار                  |
| dādār    | (در متون کهن کارآئی داشته است)               | ۱۷۰. دادار                  |
| dahom    | (زند بهمن یسن، ص ۴)                          | ۱۷۱. دَهَم                  |
| dahom    | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۷۱. دهم                    |
| dehigān  | (زند بهمن یسن، ص ۳۳)                         | ۱۷۲. دهیگان                 |
| dehgān   | (در فارسی معاصر به شکل دهقان استعمال می شود) | ۱۷۲. دهگان                  |
| deh      | (زند بهمن یسن، ص ۴۵)                         | ۱۷۳. ده (=بده)              |
| deh      | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۷۳. ده                     |
| dānag    | (زند بهمن یسن، ص ۷۱)                         | ۱۷۴. داناک                  |
| dāna     | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۷۴. دانا                   |
| dārug    | (زند بهمن یسن، ص ۷۷)                         | ۱۷۵. داروگ                  |
| daru     | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۷۵. دارو                   |
| dēnig    | (زند بهمن یسن، ص ۶۳)                         | ۱۷۶. دینِیگ                 |
| dini     | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۷۶. دینی                   |
| dil      | (زند بهمن یسن، ص ۳۲)                         | ۱۷۷. دیل                    |
| del      | (در فارسی معیار معاصر)                       | ۱۷۷. دل                     |
| dūdag    | (زند بهمن یسن، ص ۱۹)                         | ۱۷۸. دودگ                   |
| dudeh    | (در فارسی معیار کاربرد ندارد)                | ۱۷۸. دوده (طایفه - خانواده) |
| došmenih | (زند بهمن یسن، ص ۷۶)                         | ۱۷۹. دُشمنیه                |



|                                                                         |                                                 |                      |
|-------------------------------------------------------------------------|-------------------------------------------------|----------------------|
| došmani                                                                 | (در فارسی معیار معاصر)                          | ۱۷۹. دشمنی           |
| dušox                                                                   | (زند بهمن یسن، ص ۶۷)                            | ۱۸۰. دوشخ            |
| duzax                                                                   | (از کلمات مرده است)                             | ۱۸۰. دوزخ            |
| driyōš                                                                  | (زند بهمن یسن، ص ۱۱)                            | ۱۸۱. دری اوش         |
| darwiš                                                                  | (در فارسی معاصر)                                | ۱۸۱. درویش           |
| druj                                                                    | (زند بهمن یسن، ص ۴۵)                            | ۱۸۲. دروج            |
| dorug                                                                   | (در فارسی معیار معاصر)                          | ۱۸۲. دروغ            |
| dastkard                                                                | (زند بهمن یسن، ص ۳۵)                            | ۱۸۳. دستکرد          |
| (نام بعضی از روستاهای ایران، این واژه در اصل به معنی روستا و آبادی است) |                                                 | ۱۸۳. دستگرد - دستجرد |
| dānākān                                                                 | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۱۲)                  | ۱۸۴. داناگان         |
| dānāyān                                                                 | (در فارسی معیار معاصر)                          | ۱۸۴. دانایان         |
| duzdih                                                                  | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۳۰)               | ۱۸۵. دزدیه           |
| dozdi                                                                   | (در فارسی معیار معاصر)                          | ۱۸۵. دزدی            |
| dah hezār                                                               | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۲۲)               | ۱۸۶. ده هزار         |
| dah hezār                                                               | (در فارسی معیار معاصر)                          | ۱۸۶. ده هزار         |
| drōd                                                                    | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۲۲)               | ۱۸۷. درود (سلام)     |
| drud                                                                    | (در فارسی معاصر گاهی به کار می رود)             | ۱۸۷. درود            |
| dargāh                                                                  | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۲۱)               | ۱۸۸. درگاه           |
| dargāh                                                                  | (در فارسی معیار کارایی ندارد)                   | ۱۸۸. درگاه (جای در)  |
| dard                                                                    | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۲۰)               | ۱۸۹. درد             |
| dard                                                                    | (در فارسی معیار معاصر)                          | ۱۸۹. درد             |
| dastōr                                                                  | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۱۴)               | ۱۹۰. دستور (فرمان)   |
| dastur                                                                  | (در فارسی معیار: «فرمان» و «کتاب قواعد زبان»)   | ۱۹۰. دستور           |
| ray                                                                     | (شایست، ناشایست، ص ۱)                           | ۱۹۱. رای             |
| ra                                                                      | (در فارسی معیار به عنوان حرف اضافه کارایی دارد) | ۱۹۱. را              |

|                  |          |                                            |
|------------------|----------|--------------------------------------------|
| ۱۹۲. رستاخیز     | ristāxez | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۱۰)             |
| ۱۹۲. رستاخیز     | rastaxiz | (در فارسی معیار از واژه‌های نیمه‌شفاف است) |
| ۱۹۳. روز         | rōz      | (واژه‌نامه شایست، ناشایست، ص ۳۳۶)          |
| ۱۹۳. روز         | ruz      | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۱۹۴. رَف (طاقچه) | raf      | (شایست، ناشایست، ص ۱۳)                     |
| ۱۹۴. رَف         | raf      | (از واژه‌های مرده)                         |
| ۱۹۵. رسن (طناب)  | rasan    | (شایست، ناشایست، ص ۱۴)                     |
| ۱۹۵. رسن         | rasan    | (از واژه‌های مرده)                         |
| ۱۹۶. رُشن        | rošn     | (شایست، ناشایست، ص ۱۹)                     |
| ۱۹۶. روشن        | rawšan   | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۱۹۷. زنجیر       | zanjir   | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۸۴)              |
| ۱۹۷. زنجیر       | zanjir   | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۱۹۸. زمیگ        | zamig    | (شایست، ناشایست، ص ۱۲)                     |
| ۱۹۸. زمین        | zamin    | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۱۹۹. زن          | zan      | (شایست، ناشایست، ص ۱۳۰)                    |
| ۱۹۹. زن          | zan      | (در فارسی معیار)                           |
| ۲۰۰. زَمستان     | zamestān | (زند بهمن یسن، ص ۴۳)                       |
| ۲۰۰. زِمستان     | zemestān | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۲۰۱. زیستن       | zistan   | (زند بهمن یسن، ص ۵۱)                       |
| ۲۰۱. زیستن       | zistan   | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۲۰۲. زور (نیرو)  | zōr      | (زند بهمن یسن، ص ۷۹)                       |
| ۲۰۲. زور         | zur      | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۲۰۲. زره         | zrēh     | (زند بهمن یسن، ص ۵۳)                       |
| ۲۰۲. زره         | zereh    | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۲۰۳. زایند       | zayand   | (زند بهمن یسن، ص ۳۱)                       |
| ۲۰۳. زایند       | zayand   | (در فارسی معیار معاصر)                     |
| ۲۰۴. زمان        | zamān    | (زند بهمن یسن، ص ۵۹)                       |

|                 |                                                                 |                              |
|-----------------|-----------------------------------------------------------------|------------------------------|
| zamān           | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۰۴. زمان                    |
| zamig           | (زند بهمن یسن، ص ۳۴)                                            | ۲۰۶. زمیگ                    |
| zamin           | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۰۶. زمین                    |
| zadan           | (زند بهمن یسن، ص ۷۹)                                            | ۲۰۷. زدن                     |
| zadan           | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۰۷. زدن                     |
| zanih           | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۸۴)                                   | ۲۰۸. زنیه                    |
| zan budan       | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۰۸. زن بودن                 |
| saxttar         | (شایست، ناشایست، ص ۱۲)                                          | ۲۰۹. سخت تر                  |
| saxttar         | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۰۹. سخت تر                  |
| sag             | (شایست، ناشایست، ص ۸)                                           | ۲۱۰. سگ                      |
| sag             | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۰. سگ                      |
| sāyag           | (شایست، ناشایست، ص ۹)                                           | ۲۱۱. سایگ                    |
| sāye            | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۱. سایه                    |
| sargēn          | (شایست، ناشایست، ص ۱۳)                                          | ۲۱۲. سرگین                   |
| sergin          | (از واژه های مُرده است)                                         | ۲۱۲. سرگین                   |
| saogand xwarend | (زند بهمن یسن، ص ۲۸)                                            | ۲۱۳. سَوَگند خَوَرَنَد       |
| saugand xorand  | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۳. سوگند خورند             |
| sēb             | (واژه نامه شایست، ناشایست، ص ۳۱۳)                               | ۲۱۴. سیب                     |
| sib             | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۴. سیب                     |
| sur             | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۶۸)                                   | ۲۱۵. سور (جشن مذهبی)         |
|                 | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۵. سور (جشن و مهمانی دادن) |
| srāyidan        | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۶. سرایتن                  |
| sarāyidan       | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۰۴)                                   | ۲۱۶. سراییدن                 |
| šāyed           | (شایست، ناشایست، ص ۱۰)                                          | ۲۱۷. شاید (لازم)             |
| šāyad           | (در فارسی معاصر در نقش قید تردید، قبل از فعل می آید: شاید بروم) | ۲۱۷. شاید                    |
| šahr            | (زند بهمن یسن، ص ۴۲)                                            | ۲۱۸. شهر                     |
| šahr            | (در فارسی معیار معاصر)                                          | ۲۱۸. شهر                     |

|                                      |                              |
|--------------------------------------|------------------------------|
| šustan (زند بهمن یسن، ص ۲۵)          | ۲۱۹. شستن                    |
| šustan (در فارسی معیار معاصر)        | ۲۱۹. شستن                    |
| šakar (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۹۳)  | ۲۲۰. شکر                     |
| šekar (در فارسی معیار معاصر)         | ۲۲۰. شکر                     |
| šap (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۲)    | ۲۲۱. شب                      |
| šab (در فارسی معیار معاصر)           | ۲۲۱. شب                      |
| šapē (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴)    | ۲۲۲. شبی (با «ی» مجهول)      |
| šabi (در فارسی معیار معاصر)          | ۲۲۲. شبی                     |
| šmah (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۰)   | ۲۲۳. شما                     |
| šoma (در فارسی معیار معاصر)          | ۲۲۳. شما                     |
| šip (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۳۰۴)    | ۲۲۴. شیب                     |
| šib (در فارسی معیار معاصر)           | ۲۲۴. شیب                     |
| frōd (شایست، ناشایست، ص ۱۱)          | ۲۲۵. فرود (=فرو)             |
| frud (در فارسی معیار معاصر)          | ۲۲۵. فرود                    |
| frazand (زند بهمن یسن، ص ۱۱)         | ۲۲۶. فرزند                   |
| farzand (در فارسی معیار معاصر)       | ۲۲۶. فرزند                   |
| ka-š (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۴)   | ۲۲۷. گش (که او)              |
| keš (در شعر قدما به کار می رفته است) | ۲۲۷. کیش (که او)             |
| kē (شایست، ناشایست، ص ۱)             | ۲۲۸. گمی (با «ی» مجهول) = که |
| ke (در فارسی معیار به عنوان حرف ربط) | ۲۲۸. که                      |
| kū (شایست، ناشایست، ص ۸)             | ۲۲۹. کو (=که)                |
| ke (حرف ربط در فارسی معیار)          | ۲۲۹. که                      |
| kōr (شایست، ناشایست، ص ۹)            | ۲۳۰. کور (با «و» مجهول)...   |
| kur (در فارسی معیار معاصر)           | ۲۳۰. کور                     |
| karkas (شایست، ناشایست، ص ۹)         | ۲۳۱. کرکس                    |
| karkas (در فارسی معیار معاصر)        | ۲۳۱. کرکس                    |
| kanār (شایست، ناشایست، ص ۱۳)         | ۲۳۲. کنار                    |
| kenār (در فارسی معیار معاصر)         | ۲۳۲. کنار                    |

|                          |            |                                         |
|--------------------------|------------|-----------------------------------------|
| کونند (کنند)             | kunend     | (شایست، ناشایست، ص ۲۰)                  |
| ۲۳۳. کنند                | konand     | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۳۴. کی سگ               | kēsag      | (زند بهمن یسن، ص ۲۱)                    |
| ۲۳۴. کیسه                | kise       | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۳۵. کی ش (دین)          | kēš        | (زند بهمن یسن، ص ۲۳)                    |
| ۲۳۵. کیش                 | kīš        | (در فارسی معیار معاصر، استعمال نمی شود) |
| ۲۳۶. کونی (با «ی» مجهول) | kunē       | (زند بهمن یسن، ص ۶)                     |
| ۲۳۶. کنی — بکنی          | koni       | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۳۷. کدگ (کده)           | kadag      | (زند بهمن یسن، ص ۲۵)                    |
| ۲۳۷. کده                 | kade       | (در فارسی معیار در دهکده به کار می رود) |
| ۲۳۸. کامگار              | kāmgar     | (زند بهمن یسن، ص ۳۰)                    |
| ۲۳۸. کامکار              | kāmkar     | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۳۹. کین (دشمنی)         | kēn        | (زند بهمن یسن، ص ۷۰)                    |
| ۲۳۹. کین                 | kin        | (در فارسی معیار مرده است)               |
| ۲۴۰. کیشور               | kīšwar     | (زند بهمن یسن، ص ۷۴)                    |
| ۲۴۰. کشور                | kešwar     | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۴۱. کنیگ                | kanig      | (زند بهمن یسن، ص ۵۵)                    |
| ۲۴۱. کنیز                | kaniz      | (در فارسی معاصر گاهی به کار می رود)     |
| ۲۴۲. کون (دُبر)          | kun        | (زند بهمن یسن، ص ۳۶)                    |
| ۲۴۲. کون (دُبر)          | kun        | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۴۳. کرزنگ               | karzang    | (زند بهمن یسن، ص ۵۰)                    |
| ۲۴۳. خرچنگ               | xarčang    | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۴۴. کوفستان             | kōfestān   | (زند بهمن یسن، ص ۵۷)                    |
| ۲۴۴. کوهستان             | kuhestan   | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۴۵. گرد استد            | kard ested | (زند بهمن یسن، ص ۴۰)                    |
| ۲۴۵. کرده است            | kardeast   | (در فارسی معیار معاصر)                  |
| ۲۴۶. گوفت                | guft       | (شایست، ناشایست، ص ۱)                   |
| ۲۴۶. گفت                 | goft       | (در فارسی معیار معاصر)                  |

|                |                           |                         |
|----------------|---------------------------|-------------------------|
| gyan           | (شایست، ناشایست، ص ۸)     | ۲۴۷. گیان (جان)         |
| jān            | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۴۷. جان                |
| gowend         | (شایست، ناشایست، ص ۱۱)    | ۲۴۸. گوند               |
| guyand         | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۴۸. گویند              |
| gač            | (شایست، ناشایست، ص ۱۲)    | ۲۴۹. گچ                 |
| gač            | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۴۹. گچ                 |
| gilēn          | (شایست، ناشایست، ص ۱۹)    | ۲۵۰. گیلین              |
| geli           | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۰. گلی                |
| gōnag          | (شایست، ناشایست، ص ۲۰)    | ۲۵۱. گونگ               |
| gune           | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۱. گونه               |
| ganjinag       | (شایست، ناشایست، ص ۲۰)    | ۲۵۲. گنجینگ             |
| ganjine        | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۲. گنجینه             |
| gurg           | (زند بهمن یسن، ص ۵۸)      | ۲۵۳. گرگ                |
| gorg           | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۳. گرگ                |
| gam o gam      | (زند بهمن یسن، ص ۲۵)      | ۲۵۴. گام و گام          |
| gām be gām     | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۴. گام به گام         |
| gēhān          | (زند بهمن یسن، ص ۱۰)      | ۲۵۵. گی هان (ی) مجهول   |
| keyhān         | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۵. کیهان (جهان)       |
| gehān ārāstār  | (زند بهمن یسن، ص ۱۳)      | ۲۵۶. گی هان آراستار     |
| gayhān ārāstār | (از واژگان مرده است)      | ۲۵۶. کیهان آراستار      |
| gohr           | (زند بهمن یسن، ص ۳۴)      | ۲۵۷. گُهر               |
| gohar          | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۷. گُهر               |
| gowišn         | (زند بهمن یسن، ص ۲۸)      | ۲۵۸. گُوشن              |
| guyēš          | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۵۸. گُوش (لهجه)        |
| gund           | (زند بهمن یسن، ص ۵۷)      | ۲۵۹. گُند               |
| gond           | (در فارسی معیار مرده است) | ۲۵۹. گند (جُند) (=سپاه) |
| gōspand        | (زند بهمن یسن، ص ۷۹)      | ۲۶۰. گوسپند             |
| gusfand        | (در فارسی معیار معاصر)    | ۲۶۰. گوسفند             |

|             |                                                    |                     |
|-------------|----------------------------------------------------|---------------------|
| gar         | (زند بهمن یسن، ص ۱۵)                               | ۲۶۱. گز (جَزَب)     |
| gar         | (در فارسی معیار)                                   | ۲۶۱. گر (جَزَب)     |
| garān       | (زند بهمن یسن، ص ۷۹)                               | ۲۶۲. گران           |
| gerān       | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۶۲. گران           |
| gānag       | (زند بهمن یسن، ص ۴۶)                               | ۲۶۳. گانگ           |
| gāne        | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۶۳. گانه (پسوند)   |
| garmāb      | (زند بهمن یسن، ص ۵۰)                               | ۲۶۴. گرماب          |
| garmab      | (در فارسی معاصر به صورت گرمابه، از کلمات شفاف است) | ۲۶۴. گرماب          |
| gowem       | (زند بهمن یسن، ص ۴۳)                               | ۲۶۵. گوم            |
| guyam       | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۶۵. گویم           |
| gund        | (واژه نامه شایست، نشایست، ص ۳۳۹)                   | ۲۶۶. گوند (خایه)    |
| gond        | (در فارسی معیار معاصر از واژه های مرده است)        | ۲۶۶. گوند (بیضه)    |
| gumbad      | (واژه نامه شایست، نشایست، ص ۳۳۷)                   | ۲۶۷. گومبد          |
| gonbad      | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۶۷. گنبد           |
| gošwār      | (واژه نامه شایست، نشایست، ص ۳۲۱)                   | ۲۶۸. گشوار          |
| gušwār      | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۶۸. گوشوار         |
| grih        | (واژه نامه شایست، نشایست، ص ۳۲۱)                   | ۲۶۹. گریه (گیره)    |
| gereh       | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۶۹. گره            |
| girt āmatan | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۶۹)                      | ۲۷۰. گیرت آمتن      |
| gerd āmadan | (در فارسی معیار معاصر)                             | ۲۷۰. گرد آمدن       |
| mādag       | (زند بهمن یسن، ص ۴۴)                               | ۲۷۱. مادگ           |
| made        | (فارسی معیار معاصر)                                | ۲۷۱. ماده           |
| ma          | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۶)                     | ۲۷۲. م (پیشوند نفی) |
| ma          | (در فارسی معیار معاصر به صورت «ن» به کار می رود)   | ۲۷۲. م (پیشوند نفی) |
| mītar       | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۰۶)                     | ۲۷۳. ماتز           |

|                        |               |                                             |
|------------------------|---------------|---------------------------------------------|
| ۲۷۳. مادر              | mādar         | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۷۴. نام               | nām           | (شایست، ناشایست، ص ۱)                       |
| ۲۷۴. نام               | nām           | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۷۵. نیک (ی) مجهول     | nēk           | (شایست، ناشایست، ص ۱)                       |
| ۲۷۵. نیک               | nik           | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۷۶. نیکست («ی» مجهول) | nēst          | (شایست، ناشایست، ص ۱۴)                      |
| ۲۷۶. نیست              | nist          | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۷۷. نیکست است         | nīšast ested  | (شایست، ناشایست، ص ۱۵)                      |
| ۲۷۷. نشسته باشد        | nešaste bāšad | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۷۸. نیکبرد (ی) مجهول  | nebaređ       | (شایست، ناشایست، ص ۱۵)                      |
| ۲۷۸. نیکبرد            | nabaređ       | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۷۹. نوگ (نو)          | nōg           | (شایست، ناشایست، ص ۵۷)                      |
| ۲۷۹. نو                | naw           | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۸۰. نیکهادن (ی) مجهول | nīhādan       | (زند بهمن یسن، ص ۲۵)                        |
| ۲۸۰. نهادن             | nehādan       | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۸۱. نیکداند (ی) مجهول | nēdānēd       | (زند بهمن یسن، ص ۲۶)                        |
| ۲۸۱. نداند             | nadānad       | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۸۲. نیکآشنود          | nē ašnawed    | (زند بهمن یسن، ص ۸۱)                        |
| ۲۸۲. نشنود             | našnawad      | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۸۳. نیکشاست (ی) مجهول | nīšast        | (زند بهمن یسن، ص ۶۳)                        |
| ۲۸۳. نشانده شد...      | nešande šod   | (در فارسی معیار)                            |
| ۲۸۴. نیاز (= گدایی)    | niyāz         | (زند بهمن یسن، ص ۳۳)                        |
| ۲۸۴. نیاز              | neyāz         | (در فارسی معاصر در «نیازمند» به کار می رود) |
| ۲۸۵. نیکهان            | nīhān         | (زند بهمن یسن، ص ۳۶)                        |
| ۲۸۵. نهان              | nahān         | (در فارسی معیار معاصر)                      |
| ۲۸۶. نیکشود (ی) مجهول  | nēšawed       | (زند بهمن یسن، ص ۵۲)                        |
| ۲۸۶. نشود (نرود)       | našawed       | (در فارسی معیار به این معنی استعمال ندارد)  |
| ۲۸۷. نیکگردن           | nīgeridan     | (زند بهمن یسن، ص ۲۹)                        |



|           |                                    |                           |
|-----------|------------------------------------|---------------------------|
| negaridan | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۸۷. نگریدن               |
| nīmudan   | (زند بهمن یسن، ص ۲)                | ۲۸۸. نی مودن              |
| nemudan   | (در معنای «کردن» استعمال دارد)     | ۲۸۸. نمودن                |
| nīšastan  | (زند بهمن یسن، ص ۱۸)               | ۲۸۹. نی شاستن (نشانندن)   |
| nešandan  | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۸۹. نشانندن              |
| nar       | (زند بهمن یسن، ص ۴۴)               | ۲۹۰. نَر (مرد)            |
| nar       | (در فارسی معاصر مورد استعمال دارد) | ۲۹۰. نَر                  |
| wahman    | (زند بهمن یسن، ص ۴۹)               | ۲۹۱. وَهمن                |
| bahman    | (در فارسی معیار معاصر اسم خاص است) | ۲۹۱. بهمن                 |
| wang      | (زند بهمن یسن، ص ۶۶)               | ۲۹۲. ونگ                  |
| bāng      | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۲. بانگ                 |
| wāran     | (زند بهمن یسن، ص ۳۰)               | ۲۹۳. واران                |
| bāran     | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۳. باران                |
| wāzig     | (زند بهمن یسن، ص ۳۲)               | ۲۹۴. وازیگ (بازی)         |
| bāzi      | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۴. بازی                 |
| wahišt    | (زند بهمن یسن، ص ۱۱)               | ۲۹۵. وهیشت                |
| behešt    | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۵. بهشت                 |
| wād       | (زند بهمن یسن، ص ۳۰)               | ۲۹۶. واد                  |
| bād       | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۶. باد                  |
| wirastār  | (زند بهمن یسن، ص ۱۴)               | ۲۹۷. ویراستار (نظم دهنده) |
| wirastār  | (در فارسی معیار نیمه شفاف است)     | ۲۹۷. ویراستار             |
| warg      | (زند بهمن یسن، ص ۵۹)               | ۲۹۸. ورگ                  |
| barg      | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۸. برگ                  |
| wardidan  | (زند بهمن یسن، ص ۴۶)               | ۲۹۹. وردیدن (گردیدن)      |
| gardidan  | (در فارسی معیار معاصر)             | ۲۹۹. گردیدن               |
| wizārišn  | (زند بهمن یسن، ص ۳۸)               | ۳۰۰. وی زارشن             |
| gozāreš   | (در فارسی معیار معاصر)             | ۳۰۰. گزارش                |
| wuzurg    | (زند بهمن یسن، ص ۳۳)               | ۳۰۱. وَزُرگ               |

|            |                                  |                |
|------------|----------------------------------|----------------|
| bozorg     | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۱. بزرگ      |
| venēnd     | (کارنامه اردشیر بابکان)          | ۳۰۲. وینند     |
| binand     | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۲. بینند     |
| weh        | (شایست، ناشایست، ص ۱)            | ۳۰۳. وه (=به)  |
| beh        | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۳. به        |
| vāžag      | (واژه‌نامه شایست، نشایست، ص ۲۵۸) | ۳۰۴. واژگ      |
| važe       | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۴. واژه      |
| hordād     | (زند بهمن یسن، ص ۵۰)             | ۳۰۵. خُرداد    |
| xordād     | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۵. خُرداد    |
| hamag      | (شایست، ناشایست، ص ۲)            | ۳۰۶. هَمگ      |
| hame       | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۶. همه       |
| handām     | (فرهنگ فارسی به پهلوی)           | ۳۰۷. هندام     |
| andām      | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۷. اندام     |
| hušk       | (شایست، ناشایست، ص ۱۶)           | ۳۰۸. هُشک      |
| xošk       | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۸. خُشک      |
| hazār      | (شایست، ناشایست، ص ۲۵)           | ۳۰۹. هزار      |
| hezār      | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۰۹. هزار      |
| hastih     | (زند بهمن یسن، ص ۷۵)             | ۳۱۰. هستیه     |
| hasti      | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۱۰. هستی      |
| hangārend  | (زند بهمن یسن، ص ۲۴)             | ۳۱۱. هَنگاران  |
| engārand   | (در فارسی معیار کاربرد ندارد)    | ۳۱۱. انگارند   |
| hunar      | (زند بهمن یسن، ص ۲۲)             | ۳۱۲. هونَر     |
| honar      | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۱۲. هنر       |
| hromig     | (زند بهمن یسن، ص ۵۰)             | ۳۱۳. فرومیگ    |
| rumi       | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۱۳. رومی      |
| ham-ayārih | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۵۶۱)    | ۳۱۴. هم‌ایاریه |
| hamyāri    | (در فارسی معیار معاصر)           | ۳۱۴. همیاری    |
| hēc        | (کارنامه اردشیر بابکان)          | ۳۱۵. می‌ج      |

|              |                                   |                      |
|--------------|-----------------------------------|----------------------|
| hič          | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۱۵. هیچ             |
| handak       | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۶۶)     | ۳۱۶. هندک            |
| andak        | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۱۶. اندک            |
| han          | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۲۸)    | ۳۱۷. هن              |
| ān           | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۱۷. آن              |
| honaromand   | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۸۰)     | ۳۱۸. هنرومند         |
| honarmand    | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۱۸. هنرمند          |
| horam        | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۴۴)     | ۳۱۹. هُرم            |
| xorram       | (در فارسی معیار مشدد تلفظ می شود) | ۳۱۹. خُرم            |
| humānakiḥ    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۱۳۴)    | ۳۲۰. هومانکی         |
| hamānandi    | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۲۰. همانندی         |
| haftorang    | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۲۶)     | ۳۲۱. هفتورنگ         |
| haftawrang   | (در فارسی معاصر کارایی ندارد)     | ۳۲۱. هفت اورنگ       |
| hame wahar   | (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۱۶۸)     | ۳۲۲. همه و هار       |
| hamiše bahar | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۲۲. [گل] همیشه بهار |
| hagar        | (کارنامه اردشیر بابکان، ص ۹۶)     | ۳۲۳. هگر             |
| agar         | (در فارسی معیار معاصر)            | ۳۲۳. اگر             |

\*\*\*

### واژه‌های سریانی که از راه زبان عربی و یا مستقیماً وارد فارسی دری شده‌اند<sup>۱</sup>

۱. اجراء: مزد، جیره، مقرری/تاریخ سیستان، ص ۳۳۰.
۲. امر: گفتن.
۳. بت: بت‌توته کردن.
۴. برا: پسر، فرزند.
۵. برق: برق. صاعقه.
۶. تلا: تل، تپه.
۷. تلمذ: تلمذ، تحصیل کردن.
۸. تلمید: تلمید، شاگرد.
۹. جُبْرا: جُبْرا، دلاور.
۱۰. حبش: حبس، بستن.
۱۱. حربا: حربه، شمشیر.
۱۲. خردل: خردل.
۱۳. حفر: کندن.
۱۴. حکمتا: حکمت.
۱۵. حکیم: حکیم.
۱۶. حورا: حور، سفید.
۱۷. ذبیح: ذبیح، قربانی کردن.
۱۸. درجا: درجه، رتبه.
۱۹. درش: درس.
۲۰. ذکر: ذکر، یادآوری.
۲۱. دیرا: دیر، عبادتگاه.
۲۲. ربا: رب، بزرگ.
۲۳. روحا: روح، باد.

۱. رک. پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی.

۲۴. رکشا: رخس، اسب.
۲۵. رشم: رسم کردن.
۲۶. روحینا: روحانی.
۲۷. زلزل: لرزیدن.
۲۸. زوجا: زوج، جفت.
۲۹. زهیا: زه، آفرین.
۳۰. زین: مسلح شدن.
۳۱. سفینا: سفینه، کشتی.
۳۲. سیفا: شمشیر.
۳۳. شیلا: راه، سبیل.
۳۴. سلما: سلام.
۳۵. شور: پریدن، شغف.
۳۶. طرد: دور کردن.
۳۷. طعم: چشیدن.
۳۸. طویی: نیکو.
۳۹. طورا: کوه، طور.
۴۰. عبدا: عبد، برده.
۴۱. عطف: برگشت، عطف.
۴۲. عتیق: پیر، کهنه.
۴۳. عَرَب: پایین رفتن.
۴۴. معربا: مغرب.
۴۵. عزیز: قوی. نیرومند.
۴۶. عقربا: عقرب، کژدم.
۴۷. عمودا: عمود، ستون.
۴۸. عمیقا: عمیق، گود.
۴۹. عومرا: عمر، زندگی.
۵۰. فطیرا: فطیر، خمیر برنیامده.
۵۱. فرتوتا: خمیده، فرتوت.

۵۲. عینا: عین، چشم.
۵۳. فتح: باز کردن.
۵۴. فلن: فلان.
۵۵. قبر: چال کردن.
۵۶. قدیم: قدیم.
۵۷. قریتا: قریه، روستا.
۵۸. قطع: بریدن.
۵۹. قلیل: کم.
۶۰. قُودمت: قدمت، پیش.
۶۱. کُتب: نوشتن.
۶۲. کُتب: کتاب.
۶۳. کلبا: سگ.
۶۴. کورا: کوره، اجاق.
۶۵. کورسیا: کرسی، تخت.
۶۶. کیسا: کیسه پول.
۶۷. متلا: مَتَل، قصه کوتاه برای کودکان.
۶۸. مدینتا: مدینه، شهر.
۶۹. مرا: آقا، در پهلوی میرک، میره (شوهر).
۷۰. مُللا: مُلّا، دانا، خردمند.
۷۱. نورا: آتش.
۷۲. هیمن: ایمان، باور کردن.

\*\*\*

### واژه‌های ترکی که وارد زبان فارسی دری شده‌اند<sup>۱</sup>

۱. قشلاق: محل نسبتاً گرم که زمستان را در آنجا گذرانند.
۲. قشقرق: جار و جنجال.
۳. قرمه: گوشت ریز ریز کرده و تف داده که آن را در میان کوزه یا آرد گذارند و در مواقع ضرورت از آن غذا سازند.
۴. قرماساق: کسی که زن خود را به دیگری دهد.
۵. قورچی: سلاحدار.
۶. قورت: یک جرعه آب که فرو دهند.
۷. اتابک: پدربزرگ.
۸. بیگ: عنوانی که به شاهزادگان و نجبا داده می‌شد. فرمانده سپاه.
۹. بیگلر: امیر، بزرگ طایفه.
۱۰. بیگم: ملکه مادر.
۱۱. فرق: منع، بازداشتن.
۱۲. قرقی: پرندهای از دسته شکاریها.
۱۳. کنکاش: شور و مشورت.
۱۴. بلوک: جماعت، دسته.
۱۵. یورش: حمله.
۱۶. ییلاق: جای خوش آب و هوای تابستانی.
۱۷. کمک: یاری.
۱۸. قیچی: مقراض.
۱۹. آغا=آقا: امیر، عنوانی که برای احترام در اسامی مردان آورند.
۲۰. خاتون: بانوی عالی نسب.
۲۱. خانم: زن بزرگزاده و عنوانی که برای بزرگداشت در اول اسامی زنان می‌آورند.
۲۲. چپاول: غارت، تاراج.
۲۳. چپق: نوعی وسیله تدخین.
۲۴. آزوغه = آذوقه: توشه غذایی.

۱. فرهنگ فارسی معین، لغت‌نامه دهخدا.

۲۵. کاکل: موی وسط سر.
۲۶. پرچم: موی دُم گاو تبتی، بیرق.
۲۷. اردو: مجموع سپاهیان، لشکرگاه.
۲۸. الاغ: اسب، چاپار، پُست، خر.
۲۹. ایل: طایفه، قبیله.
۳۰. تغار: ظرف سفالی دراز که در آن ماست ریزند.
۳۱. تومان: ده ریال معادل یک تومان.
۳۲. سورات: سیورات، خواربار.
۳۳. یاغی: نافرمان، سرکش.
۳۴. خان: عنوان مالکان و رجال.

\*\*\*



## برای مطالعه بیشتر

۱. زند بهمن یسن، تصحیح و آوانویسی وبرگردان از: محمدتقی راشد محصل، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۰.
۲. ماتیکان یوشت فریان، آوانویسی و ترجمه از: محمود جعفری، سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۶۵.
۳. کارنامه اردشیر بابکان، آوانویسی و ترجمه از: دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
۴. شایست، ناشایست، آوانویسی و ترجمه از کتابیون مزداپور، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.
۵. بُندهشِن هندی، آوانوشت و ترجمه از: رقیه بهزادی، انتشارات مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
۶. واژه‌نامه شایست، ناشایست، تألیف دکتر محمود طاووسی، انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۶۰.
۷. سی روزه کوچک، سی روزه بزرگ، تصحیح، آوانویسی و ترجمه دکتر آذر میدخت دهدشتی، انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.
۸. متون پهلوی، گزارش سعید عربان، انتشارات کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۱.
۹. فرهنگ فارسی به پهلوی، تألیف دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
۱۰. پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی، از: جلیل اخوان زنجان، ۱۳۶۹.

۱۱. فرهنگ فارسی معین (چهار جلد لغت).
۱۲. زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن، نوشته دکتر ژاله آموزگار و دکتر احمد تفضلی.
۱۳. تکوین زبان فارسی، نوشته دکتر علی اشرف صادقی، از انتشارات دانشگاه آزاد سابق.
۱۴. فرمانهای شاهنشاهان هخامنشی، تألیف رلف نارمن شارپ.
۱۵. درخت آسوریک، ترجمه دکتر ماهیار نوایی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

\*

نمونه از «درخت آسوریک»

### بنام یزدان

|   |                     |                             |   |
|---|---------------------|-----------------------------|---|
| ۱ | درختی رُسته است     | سراسر [تَر] کشور سُوَرستان  | ۱ |
| ۲ | بُش، حُشک است       | سَرش، است تَر               | ۲ |
| ۳ | بَرَمش (به) فی ماند | بَرش ماند (به) انگور        | ۳ |
| ۴ | شیرین بار آورد      | برای مردمان [مردمان و سناد] | ۴ |

### pad nām yazadān

|     |                         |                              |     |
|-----|-------------------------|------------------------------|-----|
| 1   | draxt-ē rust est        | tar ō šahr āsūrīg            | 1   |
| 2   | bun-aš hušk est         | sar-aš est tarr              |     |
| 3   | warg-aš nay mārēd       | bar-aš mārēd angūr           |     |
| 4   | šīrēn bār āwarēd        | mardōhmān wasnād             | 2   |
| ۵   | آن درخت بلند            | با بُز، نبرد کرد [هم نبردید] |     |
| ۶   | که: من، از تو بُرترم    | به بد (یار) گونه چیز         |     |
| 5   | an-um draxt buland      | buz ō ham-nipardēd           |     |
| 6   | ku az aš tō awartar hēm | pad was gōnag ēr             |     |
| ۷   | و مرا، به خونیرش زمین   | درختی، هَمَتَن نیست          | ۳   |
| ۸   | چه، شاه از من خُورد     | چون نوبار آورم               |     |
| ۹   | تخت کشتیانم             | فُرسپ بادبانانم              | ۵-۴ |
| 3   | draxt-ē nēst hamtan     | u-m pad xʷaniras zamīg       | 7   |
|     | kad nōg āwarem bār      | ō šāh aš man xʷarēd          | 8   |
| 4-5 | frasp hēm wātpānān      | magūgān taxt hēm             | 9   |

## واجها و واکه‌ها (= صامتها و مصوّتها)

پیش از پرداختن به تحوّل ابعاد زبان، به توضیح آنچه که در سنتّ، الفبا و صدای زبان و در زبانشناسی «همخوان» و «واکه» می‌گویند می‌پردازیم.

### واجهای زبان فارسی

مجموع همخوان‌ها و واکه‌ها را در اصطلاح زبانشناسی، «واج» می‌گویند بنابراین واج به دو دسته تقسیم می‌شود: ۱- همخوان<sup>۱</sup> ۲- واکه

۱. همخوان (consonant) اگر هوای بازدم (واک) در گذر از اندامهای گویایی به مانعی از نوع انسدادی سایشی، غلطان، کناری و غیره برخورد کنند که در نتیجه، آوای تازه‌ای به آن افزوده شود، آن آوا را «همخوان» می‌گوئیم.<sup>۲</sup>

در زبان فارسی بیست و سه همخوان (= در اصطلاح سنتّی «الفبا») وجود دارد این همخوانها چون بدون واکه (= مصوّت) خوانده نمی‌شوند، آنها را «صامت» گفته‌اند، بنابراین همخوانهای صامت عبارتند از:

ب، (انفجاری) دو لبی. b

پ، (انفجاری) دو لبی. p

ت، ط، (انفجاری) دندانی. T

ث، س، ص، (سایشی) لثوی s

ج، (انفجاری) کامی. j

چ، (انفجاری) کامی. ç

ح، ه، (سایشی) چاکنایی. h

۱. همخوان می‌تواند در اوّل درآید، اما واکه همیشه بعد از همخوان می‌آید. ثمره، یدالله، آواشناسی زبان،

ص ۳۹. ۲. حق‌شناس، علی محمد، آواشناسی ۱۳۶۹، صص ۷۳-۷۴.

- خ، (سایشی) ملازی. x  
 د، (انفجاری) دندانی. d  
 ذ، ز، ض، ظ، (سایشی) z  
 ر، (لرزشی = غلطان) لثوی. r  
 ش، (سایشی) کامی. š  
 ع، (انفجاری) چاکنایی.  
 غ، ق، (انفجاری) ملازی. q  
 ف، (سایشی) لب و دندانی. F  
 ک، (انفجاری) کامی. k  
 گ، (انفجاری) کامی. g  
 ل، (روان) لثوی. L  
 م، (غنه‌ای = خیشومی) دو لبی. m  
 ن، (غنه‌ای = خیشومی) لثوی. n  
 و، (سایشی) لب و دندانی. v  
 ی، (روان) کامی. y

۲. واکه: واکه یا مصوت، آوایی است که در گذر از اندامهای گویایی به مانعی برخورد نمی‌کند، به عبارت دیگر، آوایی است که در وسط، یا پایان همخوان قرار می‌گیرد<sup>۱</sup>، تعداد واکه‌های زبان فارسی عبارتند از:

- ـَ (بَر) a  
 ـِ، ـُ (خانه) (فِکر) e  
 ـُ، ـُ (بُرد) (دو) o  
 آ (آمد) ä  
 او (بو، یابو) ou  
 ای (بی، تقی) i  
 آو، وَ (خسرو) aw<sup>۲</sup>  
 ای (می، پی) ay<sup>۳</sup>

۱. آواشناسی زبان فارسی، ص ۳۹، ثمره، یدالله.

۲. این هر دو واکه، مرکب‌اند.

۳. این هر دو واکه، مرکب‌اند.

واجها - مجموع همخوانها و واكه‌ها - در درازنای تاریخ، به دلایل مختلف تطوّر و تحوّل پیدا کرده‌اند. مثلاً واژه «ایما» که در تاریخ سیستان/ص ۲۸۵ و قرآن قدس/ج ۱/ص ۶، استعمال شده و هنوز در روستاهای بین‌نهادند، ملایر و تویسرکان کارآیی دارد، در فارسی معیار امروز با حذف یک همخوان و واكه به صورت «ما» به کار می‌رود، یا کلمه عربی مُدارات با حذف همخوان «ت» در فارسی امروز به شکل «مُدّارا» استعمال می‌شود.

|                |   |
|----------------|---|
| همخوان (صامت)  | و |
| واكه (مُصَوّت) |   |

#### برای مطالعه بیشتر

- آشناسی (فونتیک)، حق‌شناس، علی‌محمد، انتشارات آگاه، چاپ دوم ۱۳۶۹.
- آشناسی زبان فارسی، ثمره، یدالله، انتشارات نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۴.
- فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی، ساغروانیان، جلیل، انتشارات نشر نما، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- نظام آوایی زبان (نظریه و تحلیل) از: لاری‌ام، هایمن، ترجمه ثمره، یدالله، انتشارات فرهنگ معاصر ۱۳۶۸.
- تاریخ زبان فارسی، جلد ۲/ خاتلری، دکتر پرویز، انتشارات نشر نو ۱۳۶۹.

## سنجۀ ۲

۱. «واج» را تعریف کنید.
۲. چرا به حرف الفبا، همخوان می‌گویند؟
۳. همخوانها، صامت‌اند یا مصوّت؟
۴. واکه، چه تفاوتی با همخوان دارد؟
۵. واکه، در کجای همخوان می‌آید؟
۶. می‌توانید مثالی پیدا کنید که «واکه» در آغاز آن آمده باشد؟
۷. تعداد همخوانهای زبان فارسی را برشمارید:
۸. چرا در زبان فارسی همخوانهایی مثل: ذ، ز، ظ، و، ض در زبان فارسی مثل هم تلفظ می‌شوند؟
۹. چرا به همخوان «ک»، انفجاری - کامی می‌گویند؟
۱۰. همخوان غنّهای، یعنی چه؟
۱۱. چند مثال برای همخوان سایشی بنویسید:
۱۲. تعداد واکه‌های زبان فارسی را بنویسید:
۱۳. همخوان، را تعریف کنید.
۱۴. تفاوت فیزیکی واکه و همخوان؟
۱۵. دو کلمه که دارای واکه مرکب باشند بیان کنید.
۱۶. یک کتاب که درباره آواشناسی زبان فارسی نوشته شده نام ببرید.
۱۷. چرا به بعضی از همخوانها لثوی می‌گویند؟
۱۸. آیا همخوانها و واکه‌ها در طول تاریخ تحوّل یافته‌اند؟

## تحوّل در ابعاد زبان

۱. الف: همخوانها (= صامت‌ها)
۱. کاهش همخوان.  
۲. افزایش همخوان.  
۳. ظاهر شدن همخوان محذوف.  
۴. ابدال همخوان.
۲. ب: واكه‌ها (= مصوّت‌ها)

۱. تحوّل واجی:

۲. تحوّل صرفی:

۳. الف: کلمه.
۳. تحوّل معنایی:
- ب: جمله.

۴. الف: تبدیل ساختارهای نحوی عربی به عناصر صرفی فارسی.
- ب: رقص ارکان و اجزای جمله.
- ج: بررسی درون جمله‌ای «را».
- د: تحوّل رابطه مضاف و مضاف‌الیه.
- ه: بررسی «مر» در فارسی دری.
۴. تحوّل نحوی:

۵. تحوّل رسم‌الخط فارسی تاریخی:

## الف - ۱، کاهش همخوان

کاهش همخوان آن است که در طی تاریخ، یک همخوان متحرک (=همخوان با واکه) یا ساکن از کلمه‌ای حذف شده باشد، نمونه این کاهشها عبارتند از:

۱. اندرون (اسرارالتوحید، ص ۱۱۰/گلستان، ص ۹۵) درون
  ۲. درهم (فارسنامه، ص ۱۷۰) درم (تاریخنامه طبری ج ۱/ص ۴۰۰)
  ۳. شنبد (قرآن پاک، ص ۹، قابوسنامه، ص ۲۰۷)، شنبه
- |                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| به فال نیک و به روز مبارک شنبد    | نبید گیر و مده روزگار نیک به بد |
| به دین موسی امروز خوشتر است نبید  | بخور موافقتش را نبید نو شنبد    |
| اگر توانی یکشنبه از صبحی کن       | کجا صبحی نیکو بود به یکشنبه     |
| به روزگار دوشنبد نبید خور به نشاط | به رسم موبد پیشین و موبدان موبد |
| بگیر روز سه شنبد به دست باده ناب  | بخور که خوب بود عیش روز سه شنبد |
- منوچهری
۴. شناو [اسرارالتوحید، ص ۱۶۹/قابوسنامه، ص ۳۰/شناو کردن (معیار جمالی ص ۳۹۹، ذیل «شناه»] شنا.
  ۵. شناه (معیار جمالی ذیل شناه، ص ۳۹۹) شنا.
  ۶. دشخوار (قصص قرآن، ص ۸۸/شاهنامه فلورانس، ص ۶۱/تاریخنامه طبری، صص ۲۵۵، ۷۸۰، ۵۶۷) دشوار.
  ۷. ایشما (قصص قرآن، ص ۱۴۲) شما (ضمیر)
  ۸. ایما (تاریخ سیستان ص ۲۸۵/قرآن قدس ج ۱، صص ۶، سی ویک، ۲۸۵۰، مهذب الاسماء، ص ۵، باب الف) ما (ضمیر)
  ۹. خدائی وند (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۱۲) خداوند.
  ۱۰. استون (قصص قرآن، ص ۵۶، تاریخ بلعمی، ص ۷۵۵) ستون.
  ۱۱. اشنوایی (قرآن ری، ص ۳۸۸، ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۲۱۰ ج ۲) شنوایی.
  ۱۲. مُدارات (مرزبان نامه، ص ۴۴) مدارا.
  ۱۳. مُداوات (مرزبان نامه، ص ۱۰۳) مُداوا.
  ۱۴. آهوک (اسرارالتوحید، ص ۱۸۳) آهو.
  ۱۵. آشناب (أنس الثائبین، ص ۱۳۳) شنا.
  ۱۶. مجزّاء (گلستان، ص ۱۲۹) مجزّا.



۱۷. مہیاء (گلستان، ص ۱۲۹) مہیاء.
۱۸. ندماء (گلستان، ص ۶۳) ندما.
۱۹. محاباء (گلستان، ص ۵۱) مُحابا.
۲۰. خُنب (قصص قرآن، ص ۲۲، با تبدیل «ن» به «م» همخوان «ب» حذف شده) خُم.
۲۱. اسپردن (قصص قرآن، صص ۵۲، ۳۶۷)، سپردن.
۲۲. اسپه سالار (قصص قرآن، ص ۳۶۴) سپهسالار.
۲۳. دُنب (ترجمه تقویم الصحه، ص ۷۳) دُم (با ابدال «ن» و حذف «ب»).
۲۴. سیوم (پند پیران، ص ۲۰، رساله رگ شناسی، ص ۵، منطق ابن سینا ص ۲۸ تقویم الصحه، صص ۴، ۱۵، تاریخ گردیزی ص ۱)، سوم.
۲۵. خوردنین (خوردنین من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است/ سیرالملوک ص ۲۳) خوردنی.
۲۶. دوانزده (مکتوبات مولانا، ص ۷۶) دوازده.
۲۷. انگشترین (سیرت رسول اللہ ج ۱، ص ۶۴) انگشتر.
۲۸. آوام (قابوسنامه، ص ۲۴۲ - سیرالملوک، ص ۱۹۸ - معیار جمالی ص ۳۱۳، قرآن قدس، ص چهل و هفت، التفهیم، ص ۴۳۰) وام.
۲۹. اوام داران (قرآن قدس، ج ۱، ص چهل و هفت) وام داران.
۳۰. اشنیدن (قرآن قدس، ص چهل و هفت) شنیدن.
۳۱. اُشتر (قرآن موزه پارس/ ص ۴۷) شُتر.

## الف - ۲، افزایش همخوان

افزایش همخوان، یعنی این که کلمه در فارسی معیار امروز، نسبت به فارسی تاریخی یک یا دو همخوان (=حرف صامت) و گاه واکه (=مصوّت) اضافه داشته باشد، نمونه این نوع کلمات با ذکر مأخذ عبارتند از:

۱. بادشا (سوره مائده، ص ۳۸) پادشاه (نیز «ذ» به «د» و «ب» به «پ» بدل شده است).
۲. فرماذگان (قرآن ری، ص ۳۰) فرومایگان.
۳. چُتو (قصص قرآن، ص ۱۸۶) با تبدیل «و» به «و»: چون تو.
۴. چُنو (قصص قرآن، ص ۲۴۷) با تبدیل «و» به «و»: چون او.
۵. گوا (سوره مائده، صص ۹۹، ۱۰۴) گواه.
۶. هنو (قصص قرآن، ص ۱۶۰) هنوز.
۷. هفصد (انس الثائین، ص ۲۹۶) هفتصد.
۸. نصبِ عین (مرزبان نامه، ص ۱۴۶) با تبدیل «ی» به «ئ» و افزایش «ال»: نصب العین.
۹. بُلُفتوح (اسرار التوحید، ص ۳۶) ابوالفتوح.
۱۰. بُلُفضل (اسرار التوحید، ص ۳۸) ابوالفضل.
۱۱. بوْمُسلم (تاریخ بیهقی، ص ۵۱۶) ابومسلم.
۱۲. بوْدُلف (تاریخنامه طبری، ص ۱۲۶۸) ابودلف.
۱۳. اثاث (فرهنگ فارسی مُعین) اثاثیه<sup>۱</sup>.
۱۴. نگوسار (شاهنامه فلورانس، ص ۱۲۰) نگونسار.
۱۵. سازده (پند پیران، ص ۳۲) شانزده.
۱۶. بو منصور طبیب (تاریخ بیهقی، ص ۶۰) ابومنصور طبیب.
۱۷. بو محمد هاشمی (تاریخ بیهقی، ص ۵۰) ابو محمد هاشمی.
۱۸. بو القاسم حاتمک (تاریخ بیهقی، ص ۷۴۷) ابو القاسم حاتمک.
۱۹. بو الفتح بُستی (تاریخ بیهقی، ص ۲۰۵) ابو الفتح بُستی.
۲۰. بو عثمان نجید (مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۴۴) ابو عثمان...
۲۱. بو عثمان مغربی (مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۶۰) ابو عثمان...

۱. در فرهنگ معین آمده: «اثاثیه» تصرفی است در «اثاث» و خلاف فصاحت است. برخلاف نظر استاد فقید، معین، چون مردم زمان ما، اثاثیه را بهتر می فهمند و درک می کنند، فصیح است و چون «اثاث» را استعمال نمی کنند مسلماً نافصیح است.

۲۲. بواسحاق صابی (تاریخ بیهقی، ص ۲۴۴) ابواسحاق...  
۲۳. ایما (تفسیر شنقشی، ص ۲۵) ایمان.  
۲۴. گوا (تاریخ بلعمی، ص ۱، سورة مائده ص ۱۰۴ ذیل «گواپی») گواه.  
۲۵. سوزیان (قابوسنامه، صص ۱۷۱-۱۷۲-۱۶۷) سودوزیان.



### سنجۀ ۳

۱. چرا واج شامل «همخوانها» و «واکه‌ها» است؟
۲. انواع تحوّل در همخوانها؟
۳. در قابوسنامه «شبند» درست بوده است یا «شنبه»؟
۴. چرا «ایشما» و «ایما» در فارسی تاریخی به کار می‌رفته است، ولی در فارسی معیار امروز به کار نمی‌رود؟
۵. در زبان عربی «مداوات» و در زبان فارسی «مداوا» رایج است، به نظر شما استعمال کدام یک در فارسی امروز درست است؟
۶. چرا بعضی تصوّر می‌کنند، آنچه قدما می‌گفته‌اند و می‌نوشته‌اند، درست‌تر است؟
۷. چهار مثال برای کاهش همخوان بنویسید.
۸. اوام، به هنگام کاهش، به چه صورتی درمی‌آید.
۹. افزایش همخوان را تعریف کنید.
۱۰. چرا «ابوالفضل» و «ابومسلم» در قرن پنجم به صورت «بوالفضل» و «بومسلم» کاهش همخوان داشته‌اند؟
۱۱. در فرهنگ معین آمده که «اثاثیه» تصرّفی است در اثاث عربی و برخلاف فصاحت است، اگر چنین است بزرگانی مثل ابوالفضل بیهقی، محمّد منوّر و سعدی و سعدالدین وراوینی که ابوالفضل و ابوالفتح، مداوات و مهتّاء را به شکل: بوالفضل، بوالفتح، مداوا و مهتّاء نوشته‌اند، اشتباه کرده‌اند؟
۱۲. در فارسی امروز (=معیار) خنب درست است، یا خُم؟
۱۳. زاستر، کاهش یافته چه کلمه‌ای است؟
۱۴. در این بیت فرخی سیستانی:  
دل من همی داد روزی گواایی  
که باشد مرا روزی از تو جدایی
- قافیه مصراع اوّل درست است، یا غلط، به چه دلیل؟
۱۵. سوزیان، کاهش یافته چه کلمه‌ای است؟

## الف - ۳، ظاهر شدن همخوان محذوف

در متون قدیم، گاه از دو همخوان همسان پیاپی، معمولاً دومی حذف می‌شده است<sup>۱</sup> (ادغام).

۱. هر روز (قصص قرآن، ص ۹۸ - تذکرة الاولیاء ج ۲، ص ۹) هر روز.
۲. هر روزی (هدایه المتعلمین، ص ۶۷۶ ح) هر روزی.
۳. درست‌تر (قصص قرآن، ص ۴۱۵) درست‌تر.
۴. سخت‌ترین (سورة مائده، ص ۷۳ - پند پیران، ص ۱۳۴) سخت‌ترین.
۵. هیچیز (انس الثائبین، ص ۱۰۹ - قابوسنامه، ص ۴۶، طبقات الصوفیه، ص ۱۶۸ - ترجمه تقویم الصحه، ص ۱۲۲) هیچ چیز.
۶. دوست‌تر (انس الثائبین، ص ۷۳ - پند پیران، ص ۹۹ - قابوسنامه، ص ۴۶) دوست‌تر.
۷. هیچی (تفسیری بر عشری، صص ۳۷۶، ۲۴۸ - ۱۸۵، ۲۶۲) هیچ چیز.
۸. زاستر (تاریخ بیهقی، ص ۶۵۱ - تفسیر قرآن مجید، ج ۱، صص ۷۳ - ۱۸۱، معیار جمالی، ص ۱۵۰ - ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۲۶، ویس ورامین ص ۱۶۶، تاریخ بیهقی، ص ۵۷۷ - قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۳) از آن سوی‌تر.
۹. شگفت‌تر (طبقات الصوفیه، صص ۴۹۶ - ۵۸۵) شگفت‌تر.
۱۰. بستر (قابوسنامه، ص ۵۸ - ۵۹/ انس الثائبین، ص ۱۴۶/ چهار مقاله، ص ۴۰/ تذکرة الاولیاء ج ۲، ص ۱۱) بدتر.
۱۱. بدترین (قصص قرآن، ص ۸۳) بدترین.
۱۲. هیچجا (قصص قرآن، ص ۸۳) هیچ جا.
۱۳. هیچای (طبقات الصوفیه، ص ۱۶۸) هیچ جای.

۱. این فرایند را که همخوان دومی حذف می‌شود، اصطلاحاً همگونی پسر و گفته‌اند. و در توصیف آن نوشته‌اند که: از دو همخوان، آن که جایگاه دومین را اشغال کرده است، ثابت می‌ماند و دومی حذف می‌شود، مثلاً هیچ چیز که می‌شود هیچیز؛ اما در بدتر «د» در همنشینی با «ت» مقداری از مختصات آوایی خود را از دست می‌دهد تا مختصات آوای همخوان مجاور را بگیرد/ حق شناس، علی محمد، آواشناسی، صص ۱۵۲-۱۵۴.

## الف - ۴، ابدال همخوان

در رفتارشناسی تاریخی زبان، به بسیاری از همخوان‌ها برمی‌خوریم که به هم تبدیل شده‌اند، اگرچه در مواردی کیفیت و نظام این تبدیل مشخص نیست اما در بسیاری از عناصر تبدیل شونده می‌بینیم که این قاعده نظام‌مند است، یعنی: از قبل می‌دانیم که چه همخوانی، به چه همخوانی تبدیل شده است. بعضی از محققان آواشناسی، نوشته‌اند: «تنها توجیهی که ممکن است برای این نوع فرایند به ذهن برسد، این است که علت این تبدیل‌ها، نارسایی همخوانهای تبدیل‌شونده است»<sup>۱</sup> نمونه این تبدیل‌شده‌ها عبارتند از:

## ب / و - و / ب

«ب» همخوان دو لبی و «و» لبی و دندانی است، هنگام تبدیل «ب» به «و» نارسایی چندان احساس نمی‌شود.

۱. پیران (سیرالملوک/صص ۱۶، ۷۱۷/تاریخ بلعمی/صص ۱۲، ۲۹) ویران.
۲. می‌ترابد (اغراض‌الطیبه، ص ۹۷) می‌تراود.
۳. یزنده (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۶۸۱) وزنده.
۴. بشتاوانید (قرآن قدس، ص ۳۴۵) بشتابانید.
۵. نبسه (ناصرخسرو، دیوان، ص ۸۷) «ب» به «و» و «س» به «ه»: نوه.
۶. یزیدن (ترجمه تاریخ یمینی، ص ۵۹) وزیدن.
۷. نیاوی (انس‌التائبین، ص ۳۲۵) نیایی.
۸. وی‌بار (اسرارالتوحید، ص ۳۰۰) بی‌بار.
۹. وی‌صبری (قصص قرآن، ص ۳۵۱) بی‌صبری.
۱۰. ورگزید (تفسیر سورآبادی، ص ۱۸۹) برگزید.
۱۱. نورد (قصص قرآن، ص ۱۰۰) نبرد.
۱۲. بادویزن (انس‌التائبین، ص ۷۷، بادیرن ← بادیزن (با تبدیل واكه «ی» به «ـی»)).
۱۳. تاؤستانی (تفسیری سُنقشی، ص ۸۴) تابستانی.
۱۳. وُرنا (روح‌الارواح، ص هفتادودو - پند پیران، ص ۵۵) بُرنا.
۱۴. اشتروان (قصص قرآن مجید، ص ۴۴۶) شتریان.
۱۵. نبشته (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۹۳) نوشته.

۱. حق‌شناس، علی‌محمد، آواشناسی، ص ۱۶۰.

۱۶. کاوین (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۳۷، قرآن ری، صص ۳۵-۳۶-۷۴) کابین.  
 ۱۷. زَوَز (روح الارواح، ص ۶۳۱) زَبَر.  
 ۱۸. دروان (روح الارواح، ص هفتادودو) دربان.  
 ۱۹. یاوند (روح الارواح، ص هفتادودو، قرآن ری، صص ۸۱ و ۲۲۸، کلیله، ص ۳۳۰) یابند.

۲۰. وا (تفسیر سورة يوسف، ص ۶۴۸، تفسیر مفردات قرآن، ص ۲۹) با.  
 ۲۱. وها (مفتاح المعاملات، ص ۱۰۶) بها.  
 ۲۲. زَوَرین (مذهب الاسماء، ص ۹) زبرین.  
 ۲۳. بام (سورة مائده، ص ۱۵، ۱۶) وام.  
 ۲۴. جمازه وان (السامی فی الاسامی، صص ۲۱۸، ۲۲۶) جمازه بان.  
 ۲۵. سگ وان (السامی فی الاسامی، صص ۲۱۸، ۲۲۶) سگ بان.

## ب / گ

۱. بُستاخی (کلیله و دمنه، ص ۳۶۲- قصص قرآن مجید، ص ۳- سندبادنامه، ص ۲۲۳) گستاخی.  
 ۲. بُنجشگ (فرائد السلوک، ص ۴۲۲- مذهب الاسماء، ص ۹- قابوسنامه، ص ۱۷۱- السامی، فی الاسامی، ص ۳۶۰) گنجشک.  
 ۳. بیروید (قصص قرآن مجید، ص ۳/ تفسیر شنقی، ص ۱۵۵) بگروید.  
 ۴. برویدگان (قرآن ری، ص ۱۶- منتخب سراج السائرین، ص ۴۱) گرویدگان.  
 ۵. بستر دگی (مفتاح المعاملات، صص ۱۵۸، ۱۵۹) گستر دگی.  
 ۶. بیرویده ایم (تفسیر شنقی، ص ۳) بگرویده ایم.  
 ۷. بیروستند (تفسیر شنقی، ص ۱۵۵) بگرویدستند.  
 ۸. ورئزیدیم (قرآن ری، ص ۱۵۱- تفسیر شنقی، ص ۱۵۱) برگزیدیم.

## گ / ک

- آگنده (مرزبان نامه، ص ۱۱۰) آکنده.  
 گزدم اپ (مقدمة الادب، قسم ثانی، بهره دوم، ص ۲۴) کزدم.

## گ / ب

۱. گتر (قرآن قدس، ص شصت و دو) بتر.
۲. گد (قرآن قدس، ص شصت و دو) بد.
۳. گراگر (قرآن قدس، ص شصت و دو) برابر.
۴. گهشت (قرآن قدس، ص شصت و دو) بهشت.

## ا / گ

۱. استاخی کردن (تفسیر قرآن پاک، ص ۵۵) گستاخی کردن.
۲. استاخی می کرد (تاریخ بیهقی، ص ۷۳۲) گستاخی می کرد (به نقل از ص ۱۴۱ تفسیر قرآن پاک به تصحیح دکتر علی رواقی).
۳. اوستاخی (تفسیری بر عشری / ص ۳۹۴) گستاخی.

## غ / ز

۱. قهرآمینگ (روح الارواح، ص هفتاد و دو) قهرآمیز.
۲. زهرآمینگ (روح الارواح، ص هفتاد و دو) زهرآمیز.

## س / ش

۱. فرود افساند (تفسیری بر عشری، ص ۴۶) فرود افشانند.
۲. افسان (تفسیری بر عشری، ص ۴۱) افشان.
۳. در آب افسانیدن (تفسیری بر عشری / ص ۱۴۰) در آب افشانیدن.

## با / پ

۱. بادید (ترجمه تاریخ یمنی ص ۱۱) پدید.
۲. بادید (شرح قصیده ابوالهیثم، ص ۱۰) پدید.
۳. بادید (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۵۸) پدید.

## ج / ج - ز / ج

۱. چوژه (معارف بهاء ولد ص ۱۹) جوجه.
۲. چوژه (نصاب الصبیان بیت ۵۳) جوجه.

## ج / ز

۱. پانجده (فردوس المرشیدیّه، ص ۱۷) پانزده.

## ه / س / ه

در لهجه های کهن آریایی، مثل سانسکریت، فارسی هخامنشی و اوستایی «س» و «ه» به



هم تبدیل می‌شده‌اند:

۱. اسور asura (سانسکریت - فارسی هخامنشی) اهور Ahura<sup>۱</sup>
۲. سَپَت sapta (سانسکریت - فارسی هخامنشی) هپت hapta<sup>۲</sup>
۳. سندو sindhu (اوستا) هندو (=Hindu)<sup>۳</sup>
- در فارسی میانه نیز «ه» به «س» تبدیل شده:
۴. خروه xrōh خروس<sup>۴</sup>
۵. خروه (قصص قرآن، ص ۲۳ - تفسیری بر عشری، ص ۲۹۳ - معیار جمالی ص ۴۲ - زهت‌نامه علایی حاشیه: نسخه OM/ص ۵ - مهذب الاسماء ص ۸ ذیل ابوالمنذر - السّامی فی الاسامی، ص ۳۶ - مقدمه الادب، ج ۳، ص ۹ - ناصر خسرو، دیوان، قصیده ۷) خروس
۶. خروهان (قصص قرآن، ص ۲۳) خروسان.
۷. آماه (معیار جمالی/ص ۴۱۲) آماس.

ژ/ش، س/ژ

۱. پژم (مقدم الادب / بهره نخستین، ص ۳۱) پشم.
۲. باشگونه (ترجمان البلاغه نسخه عکسی ص ۱۶۵) بازگونه — < وازگونه.
۳. باشگونه (ویس ورامین، ص ۳۷۸) بازگونه — < وازگونه.
۴. باشگونه (تاریخ‌نامه طبری صص ۳۵۶-۱۱۰۴) بازگونه — < وازگونه.
۵. باشگونه (در متن باشگونه نوشته شده) (ترجمه جاویدان خرد، ص ۱۰۵) — < بازگونه
- < وازگونه.
۶. باشگونه (معیار جمالی، ص ۴۶۲) وازگونه.

خ/ه

۱. پرخیزکاران (قرآن موزه پارس، ص ۴۲۸) پرهیزکاران.
۲. پرخیزی (قرآن ری، ص ۱۹۱) پرهیزی.

ج/ژ/ج

۱. جنده (روح الارواح، ص هفتادودو) ژنده.
۲. لژن (معیار جمالی / ص ۳۶۹) لجن.

---

۱. فرهنگ ایران باستان، بخش نخست، ص ۳۱۵/نوشته استاد فقید ابراهیم پورداوود. ۲. همان مأخذ.  
 ۳. همان مأخذ.  
 ۴. خروس هم‌ریشه «خروش» است. همان مأخذ ص ۳۱۶ و در فارسی میانه به صورت خروس متداول بوده - فرهنگ پهلوی مکنزی.

## ج / ج

۱. جوال (سندبادنامه، ص ۲۲۳) جوال.

## ل / ر / ل

همخوان لثوی «ل» به همخوان لرزشی «ر» تبدیل شده است:

۱. سولاخ (قصص قرآن، ص ۳۸۰) سوراخ.
  ۲. شولیده (اسرار التوحید، ص ۱۲۲) شوریده.
  ۳. بشولید (سندبادنامه، ص ۲۴۰) بشورید.
  ۴. دیوال (تفسیر قرآن پاک، ص ۱۰) دیوار.
  ۵. دیوال (تاریخ سیستان، ص ۳۸۴) دیوار.
  ۶. دال (قرآن ری، ص ۱۹۱: بردالش کردند) دار.
  ۷. سردسیل (قرآن مجید ج ۲، ص ۶۳۹) سردسیر.
  ۸. گرمسیل (قرآن مجید ج ۲، ص ۶۳۹) گرمسیر.
  ۹. سولاخ (قرآن ری، ص ۱۷۸) سوراخ.
  ۱۰. سولاخ (السنامی فی الاسامی، ص ۲۹۴) سوراخ.
  ۱۱. سولاخ (شرح فارسی شهاب الاخبار، شماره ۸۱) سوراخ.
  ۱۲. سولاخ (هدایة المتعلمین، ص ۱۲۰) سوراخ.
  ۱۳. بلگ (ترجمة تفسیر طبری، ص ۵۳) برگ.
  ۱۴. بلگ (ترجمة تفسیر طبری، ص ۱۲۸۵) برگ.
  ۱۵. پهللو (ترجمة تفسیر طبری، ص ۹۲) پهللو.
  ۱۶. سولاخ (ترجمة تفسیر طبری، ص ۹۲) سوراخ.
  ۱۷. دیوال (قرآن موزة پارس، ص ۳۳۳) دیوار.
  ۱۸. شروار (ترجمة تفسیر طبری، ص ۶۴۷) شلوار.
  ۱۹. سولاخ (هدایة المتعلمین، ص ۷۴) سوراخ.
  ۲۰. دال (قرآن ری، ص ۱۳۶: بردالش کردند) دار.
  ۲۱. خلوار (فردوس المرشدیه، ص ۱۷) خروار.
- د / گ
۱. کلند (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۶۹) کلنگ.
  ۲. آوند (مقدمة الادب ج ۱، ص ۲۶۳) آونگ.

پ / ب / ب / پ

۱. اسپ (دیوان ناصر خسرو، ص ۵۱۷/شاهنامه چاپ مسکو ص ۲۶۰) اسپ.
۲. برستنده (شاهنامه فلورانس، ص ۱) پرستنده.
۳. بجشک (حدود العالم، ص ۱۴۲) پزشک.
۴. بُسر (تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۳۶) پسر.

گ / غ / گ

۱. چگندر (اسرار التوحید، ص ۸۱) چغندر.
۲. لغام (شاهنامه فلورانس، ص ۲۵۴) لگام.
۳. آگوش (قصص قرآن مجید/ص ۷۹، لمعة السراج، ص ۵) آغوش.

خ / ه / خ

۱. پرخیزکاران (قرآن ری، ص ۸۸) پرهیزکاران.
۲. خمانا (ویس و رامین، ص ۹۰- به نقل از علی رواقی در: ترجمه قرآن موزة پارس پاورقی ص ۴۵۶) همانا.
۳. خزینه (ترجمه تفسیر طبری ۵۸۲-۵۸۹/ همان مأخذ) خزینه.
۴. هستو (لغت فرس اسدی، چاپ صادقی) خستو (=مُقَرّ).

ن / ی

۱. سون (قصص قرآن، ص ۲۰۷) سوی.
۲. بیکسون (تفسیری بر عشری صص ۳۷۴، ۳۱۹) بیکسوی.
۳. سون (تاریخ سیستان، ص ۱۴) سوی.
۴. سون (تفسیر قرآن پاک، ص ۵۱) سوی<sup>۱</sup>.
۵. سون (ترجمه تفسیر طبری، ص ۹۴۷) سوی.
۶. سون (ورقه و گلشاه، ص ۳۹) سوی.
۷. سون (قابوسنامه، ص ۱۲۶) سوی.

※

۱. به نقل از ص ۱۴۰ تفسیر قرآن پاک، به تصحیح دکتر علی رواقی.

## ز/ژ/ز

۱. کزدم (طبقات الصوفیه، ص ۶۱۱) کزدم.
۲. گزدم (مقدمة الادب، قسم ثانی، بهره دوم، ص ۲۴) کزدم.
۳. گزدم (تحفة الغرائب صص ۲۱۷، ۲۰۳) کزدم.
۴. گزدم (تفسیر قرآن مجید، ج ۱/ ۵۸۶) کزدم.
۵. گزدمان (تفسیر قرآن مجید، ج ۱/ ۵۸۶) کزدمان.
۶. دوزخ (ترجمة قرآن موزة پارس، صص ۲۸۶، ۳۰) دوزخ.
۷. مزه (روح الارواح، ص هفتادودو) مزه.
۸. گزدم (منشآت خاقانی/ ص ۸۷) کزدم.

## و/ی

۱. بساود (شاهنامه فلورانس، ص ۱۰۸) بساید.

## ف/ب

۱. فا (خدای می شنید گفتار هان را می دانست کفا شما چه رسید / قرآن ری ص ۸۵) با (= به).
۲. فا (خواهش کن از بهر ما فا خدای خویش / قرآن ری، ص ۱۰) با (= به).

## گ/ج

- سرگان (حدود العالم، ص ۱۲۶) سیرجان.
- شنگرف (فرهنگ امام شوشتری، ص ۲۶) سنجرف.
- سرگین (منتهی الارب، صص ۲۴-۲۵) سرجین (سرگین به صورت سرقین هم معرب شده)

## ذ/گ

۱. تذرگ (التفهیم، ص ۱۶۵) تگرگ.

## گ/ق/گ

۱. سرگین (منتهی الارب، صص ۲۴-۲۵) سرقین - سرگین.
۲. سدگ (فرهنگ امام شوشتری، ص ۳۵۳) سَدَق - سده.
۳. سوگ (فرهنگ امام شوشتری، ص ۳۸۰) سوق - سو.
۴. سوقند (قرآن ری، صص ۴۴ - ۳۱۰) سوگند.

ها / آ

۱. هاشکارا (قصص قرآن، ص ۲۱۵) آشکارا- آشکار (با حذف «آ»).
۲. هاشکا (قصص قرآن ج ۱، ص ۷) آشکار (با افزایش همخوان «ر»)

ه / آ / ه

۱. هنداز (فرهنگ امام، ص ۷۰۸) اندازه.
۲. همیان (فرهنگ امام، ص ۷۰۷) انبان.
۳. هنبار (قصص قرآن مجید، ص ۲۴۹) آنباز.
۴. هنار (قرآن ری، ص ۱۲۸) انار.
۵. همباز (اسرار التوحید، ص ۱۰۹) انباز.
۶. هسته (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، صص ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۴) هسته.
۷. هسته (پند پیران، ص ۱۵۲) هسته.

ذ / ی

۱. آذا (قصص قرآن مجید/ ص ۵۸) آیا.
۲. آذین (قصص قرآن مجید/ ص ۲۱۸) آیین.
۳. فروماذگان (تفسیر شتقشی، ص ۳۰) فرومایگان.

ن / م

۱. خنب (قصص قرآن مجید، صص ۲۲، ۴۳) خم (همخوان «ب» حذف شده).
۲. پاردنب (فارسنامه، ص ۷۴) پاردم (همخوان «ب» حذف شده).
۳. بان (شاهنامه فلورانس، ص ۱۱۷) بام.
- جهان گشت پر شادی و خواسته
۴. پیانبر (ورقه و گلشاه، ص ۱۲۲) پیامبر.
۵. بان (مفتاح المعاملات، ص ۱۲۹) بام.
۶. پینبر (ورقه و گلشاه، ص ۱۱۹) پیمبر.
۷. دُنْب (حی بن یقطان، ص ۸) دم.
- درو بان هر برزن آراسته

ف / پ / ف<sup>۱</sup>

۱. فیروزی (مرزبان‌نامه، ص ۴۰۹) پیروزی.
۲. فهرس (منتهی‌الارب، ص ۳۴) بهرست - فهرست.
۳. فیمان (منتهی‌الارب، ص ۳۴) پیمان.
۴. فشته (تاریخ سیستان، ص ۴۰۱) پشته.
۵. گوسپند (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، صص ۳۹۲، ۴۹۰) گوسفند.
۶. پیروزه (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۱۰۵) فیروزه.
۷. پیروزی (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۵۷۷) فیروزی - پیروزی.
۸. پسا (حدودالعالم، ص ۱۳۵) فسا.

## ز / ج / ز

۱. هژده (اسرارالتوحید، ص ۷۳) هجده و هیجده.
۲. کژاوه (قرآن مجید، ج ۱/ ص ۲۲۱) کجاوه.
۳. هژده (قرآن مجید، ج ۱/ ص ۶۲۴، ۲۵۵) هجده و هیجده.
۴. پانجده (فردوس‌المرشدیه، ص ۱۷) پانزده.
۵. پانجده (پند پیران، ص ۳۷) پانزده.

## ج / ش / ج

۱. کاجک (قصص قرآن مجید، ص ۳۷۸) کاشک.
۲. کاجک (پند پیران، ص ۷۰) کاشک.
۳. هشنده (طوطی‌نامه، ص ۷) هجده، هژده.

## ب / ف / ب

۱. خبه (سوره مائده، ص ۴) خفه.
۲. زفان (شاهنامه فلورانس، ص ۴۹۴) زیان.
۳. زفان (قابوسنامه، صص ۱۴، ۱۶ - تاریخ سیستان ص ۶۳) زیان.
۴. زفان (روح‌الارواح، ص ۷۲) زیان.

۱. در ترجمه قرآن موزه پارس «ف» در موارد بسیاری به جای «ب» به کار رفته است:

فی‌بیم، ص ۱۳۹ (=بدون ترس)، فی‌بیمان، ص ۱۰۰ (=بی‌بیمان)، فی‌جرم، ص ۴۸ (=بی‌جرم)، فی‌چاره، ص ۴۶ (=بی‌چاره)، فیداد، ص ۲۲۹، (=بیداد)، فی‌دانش، ص ۱۴۳ (=بی‌دانش)، فیزار، ص ۷۱ (=بیزار)، فی‌سامانی، ص ۱۰۱ (=بی‌سامانی)، فی‌شمار، ص ۷۴ (=بی‌شمار)، فی‌عیب، (=بی‌عیب).

۵. فانالیدن (قصص قرآن مجید، ص ۲۴۳) بنالیدن.
۶. فالرزیدن (قصص قرآن مجید، ص ۲۴۳) بلرزیدن.
۷. فیزار (قرآن موزة پارس، ص ۳۳۳) ییزار.
۸. فیهده (قرآن موزة پارس، صص ۲۹۴، ۲۵۰) بیهده.
۹. فیزارنامه (قرآن موزة پارس، ص ۳۰۷) ییزارنامه.
۱۰. نگاهفان (قرآن موزة پارس، ص ۸۵) نگاهبان.
۱۱. فیزاری (تفسیری بر عشری، ص ۸۷) ییزاری.
۱۲. سیه بام (قابوسنامه، ص ۱۸۳) سیه نام.
۱۳. ابراشته (تفسیر شنقشی، ص ۴) افراشته.
۱۴. زفان (مرصادالعباد، ص ۴۹۱) زبان.

#### یت / ید / ت / د

۱. کردیت (سورة مائده، ص ۳) کردید (در تفسیر سورة مائده تمام «ید»ها به شکل «یت» نوشته شده).

۲. بدانیت (سورة مائده، ص ۸۷) بدانید.
۳. پرسیت (شاهنامه فلورانس، ص ۲۱۳) پرسید.
۴. کنیت (طبقات الصوفیه، صص ۳۴۵، ۳۵۹) کنید.
۵. لگت (تفسیری بر عشری، ص ۴۳) لگد.
۶. بگذرت (تفسیر مفردات قرآن، ص ۷۰) بگذرد.
۷. فرتود (تفسیر قرآن مجید، ص ۳۶۴) فرتوت.
۸. نباشیت (تفسیر سورة مائده، ص ۱۲ عکسی) نباشید.
۹. نمی دیدیت (فیه، فیه، ص، و) نمی دیدید.

#### ف / و / ف

۱. کاف (قرآن ری، صص ۱۰، ۱۱) گاو.
۲. آفرند (قرآن ری، صص ۱۳۰، ۶۳) آورند.
۳. یافه (قابوسنامه، ص ۴۹، ویس ورامین، ص ۸۹) یاوه.
۴. اوگار (قصص قرآن مجید، ص ۴۳) افگار.
۵. بیوگند (ترجمة قرآن موزة پارس، ص ۲۸۶، قرآن مجید، ص ۴۵۶، قرآن قرن ۴، ص ۲۱۵) بیفکند.
۶. اوسون (قصص قرآن مجید، ص ۴۰۱) افسون.

۷. اوگندن (قصص قرآن مجید، ص ۴، ۶) افکندن.

۸. اوراشتن (قصص قرآن مجید، ص ۸۸) اُفراشتن.

۹. اوگندن (شرح تعرّف، ص ۱۱۴) افکندن.

۱۰. اوگندم (کشف الاسرار، ج ۲/ ص ۶۱۹) افکندم.

۱۱. فام (لسان‌التنزیل، ص ۳۹) وام.

۱۲. خویه شده (تفسیر مفردات قرآن، ص ۳۳) خفه شده.

۱۳. یافه (حیّ بن یقظان، ص ۲۱) یاوه.

۱۴. آوریده (قصص قرآن مجید، ص ۲۲) آفریده.

#### م / ب

۱. فریمانندن (تفسیر قرآن پاک ص ۵۴) فریباندن.

#### ذ / ز / ل

۱. دوشیزه (قرآن ری، ص ۶۲۷) دوشیزه (برای دختران).

۲. دوشیزه (قابوسنامه، ص ۱۳۷) دوشیزه (برای پسران): «اما اگر دخترت دوشیزه باشه،

داماد دوشیزه کن» قابوسنامه، ص ۱۳۷.

۳. آذوغه (فرهنگ فارسی معین) آزوقه.

۴. گسیذ (تفسیر شنفشی، ص ۴۶)، گسیل.

۵. گسیذ (قرآن ری، ص ۴۶) گسیل.

#### ی / ه

۱. پادشایی (سورة مائده / ص ۲۷) پادشاهی.

۲. گواپی (قابوسنامه، ص ۴۳، ۴۷) گواهی.

۳. گواپی (تفسیر قرآن مجید ج ۲، ص ۳۶) گواهی (در این متن گواهی هم به کار رفته است).

۴. پادشایی (گر من ملک ستایم، آن را همی ستانم کو را سزد ز ایزد، بر خلق پادشایی

- عنصری) پادشاهی.

۵. گواپی (دل من همی دادگفتی گواپی که باشد مرا روزی از تو جدایی - عنصری)

گواهی.

#### ف / ف

تذکر: ف تلفظی بین «ف» و «واو» داشته است. در متن نامه یک یهودی «ویژه» به صورت «فیزه»

ضبط شده (صادقی، علی اشرف، تکوین زبان فارسی، ص ۱۲۳) نیز «پژوهش» به شکل



«بزوفشت» نوشته شده. (همان ص ۱۲۳).

۱. افروزند (سوره مائده، ص ۶۰) افروزند.
۲. اقدستا (لغت فرس / ص ۲۲) اوستا.
۳. قياوار (لغت فرس / ص ۹۰) قياوار.
۴. كنافه (حدود العالم، ص ۱۳۲) گناوه - در متن «كنافه» نوشته، اما در حاشیه توضیح داده‌اند (كه در اصل نسخه سه نقطه روی فاء گذاشته است) و همین درست است.

### ج / ت

۱. جشنگی (هدایة المتعلمین، صص ۳۸۳-۳۸۴) تشنگی.

### غ / ج

۱. شلغم (روح الارواح، ص هفتادودو) شلجم.

### ء / ى / ء

۱. فضائل (گلستان با خط منسوب به یاقوت، ص ۴۰) فضایل.
۲. گدائی (گلستان با خط منسوب به یاقوت، ص ۲۷۶) گدایی.
۳. قایم مقام (گلستان با خط منسوب به یاقوت، ص ۱۰) قائم مقام.
۴. تویی (گلستان با خط منسوب به یاقوت، ص ۱۲) تویی.
۵. دلائل (عربی) (در کتاب الاغراض الطبیّه، ص ۱۳ دلائل) دلایل.
۶. شمائل (عربی) شمایل (فارسی).
۷. دلائل (عربی) (دلایل) (فارسی).
۸. اوائل (عربی) (اوایل) (فارسی).
۹. قبائل (عربی) (قبایل) (فارسی).
۱۰. قائل (عربی) (قایل) (فارسی).
۱۱. حائل (عربی) (حایل) (فارسی).
۱۲. حمائل (عربی) (حمایل) (فارسی).
۱۳. زائل (عربی) (زایل) (فارسی).
۱۴. وسائل (عربی) (وسایل) (فارسی).
۱۵. مسائل (عربی) (مسایل) (فارسی).

### و / ه

۱. شناه (معیار جمالی، ص ۳۵۹) شناو.

## ف/خ

۱. درفشنده (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۹۷۵) درخشنده.
۲. درفشان (کلیله، ص ۲) درخشان.
۳. درفشان (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۷۳) درخشان.
۴. درفشیدن (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۰) درخشیدن.
۵. بدرفشید (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳) بدرخشید.

## ت/ه

۱. اقامت (مرزبان نامه، ص ۵۴۷) اقامه.
۲. اقامت (کلیله، ص ۱۳۴) اقامه.
۳. افادت (مرزبان نامه، صص ۵۴۶، ۴۷۷) افاده.
۴. اعانت (مرزبان نامه، ص ۱۴۰) اعانه.
۵. ارادت (مرزبان نامه، صص ۴۵، ۲۸) اراده.
۶. حاشیت (قابوسنامه/ ص ۲۲۸) حاشیه.

## ه/ا

۱. آسته (تفسیر شنقشی/ ص ۱۱۴) هسته.
۲. استه (التفهیم/ ص ۳۷۳) هسته.
۳. استیها (تفسیر شنقشی/ ص ۱۵۳) هستیها.
۴. استه (پند پیران، ص ۱۵۲) هسته.
۵. ایج (زین الاخبار/ ص ۴۷) هیچ.

## نظر ابوحاتم رازی

ابوحاتم رازی (وفات ۳۲۲) می‌گوید: ایرانیان وقتی مجبور شوند واجهای عربی را به واجهای فارسی تبدیل می‌کنند (تکوین زبان فارسی، ص ۱۲۰)

۱. به جای محمّد، می‌گویند: مهمد.

۲. به جای علی، می‌گویند: آلی.

۳. به جای غلام، می‌گویند: وُلام.

۴. به جای قمر، می‌گویند: کمر.

۵. به جای طاووس، می‌گویند: تاووس.

در زبان فارسی امروز نیز در گفتار و خوانندار - جز «وُلام» و «کمر» همان نظریات ابوحاتم، ساری و جاری است، جز اینکه «ض»، «ظ» و «ذ» را بدون استثنا «ز» و «ص» و «ث» را «س» تلفظ می‌کنند.

### د / ذ

در فارسی دری، یعنی فارسی گفتاری «ذ» معجمه وجود داشته است، نمونه این کلمات که در متون عربی به عنوان نقل قول از پادشاهان ساسانی ثبت و ضبط شده عبارتند از:

الف: دایه مرگ آمد (بهرام گور).

ب: این کوذک خراست (وَهْرَز).

ج: هرکِ روذ، خُرذ، اهرکِ خُسبذ خاف بیند. (انوشیروان)

د: اسروذ گوید. (مترجم خسرو پرویز).

ه: شُمیه روسپید است. (یزید بن مُقَرَّغ، شاعر عرب)

اما در متون فارسی میانه - هم در متون ادبی و هم در متون دینی - بدون استثنا «د» بدون نقطه به کار رفته است.

۱) patnāmi yazadān od Jahišni nek bawād

به نام ایزدان و فال‌نیک باد (شایست و ناشایست، آوانویسی و ترجمه کتابیون مزداپور ص

(۱)

۲) Warg-aš nay mānād baraš maned angar

برگش به نی ماند، برش ماند به انگور. (درخت آسوریک ص ۴۱)

۳) ardowān sardar but. pāpak marzpan u šatrdar i pārs but

اردوان سردار بود، پاپک مرزبان و شهردار پارس بود (کارنامه اردشیر بابکان ص ۴).

۴) ēdōn gōvend ku ēv-bar ahlov zardušt dēn I padīrift andar gēnān ravuag be kard

چنین گویند که یکبار اهلوی زردشت دینی را پذیرفته بود در جهان رواج داد (ارداویرافنامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار ص ۶۹).

در متون فارسی چاپ شده‌ای که از قرن چهارم بیعد در دست داریم و مصححان آنها، امانت را در رسم الخط رعایت کرده‌اند، تمام «د»هایی که ماقبلشان مصوّت است، به صورت «ذ» معجمه نوشته شده‌اند، نمونه این کتابها عبارتند از:

۱. هدایة المتعلّمین<sup>۱</sup>، تألیف ابوبکر بُخاری، متعلق به قرن چهارم: «از بهر آن بذین نام خوانده‌اندش که درازی این روزگانی به مقدار دوازده انگشت بانگشتان همان کس جُن انگشتان دست ببهلولی یک دیگر نهاده آید.

۲. حدایق السّحر فی دقایق الشّعر، تألیف رشیدالدین وطواط<sup>۲</sup>، به تصحیح عباس اقبال: «الترصیع: باری در زر نشانندن جواهر و جز جواهر باشد و در ابواب بلاغت این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند»

۳. تذکرة الاولیاء عطّار<sup>۳</sup>: نوشته شده در قرن ششم: «مالک دینار رحمة الله علیه، صاحب حسن بصری بود و از بزرگان این طایفه بود و ریاضات مذکور و دینار نام بذرش بود و مولود او در حال عبودیت بذر بود اگرچه بنده زاده بود، از هر دو کون آزاده بوده»

۴. راحة الصدور و آية السرور<sup>۴</sup>: ملکی آسوده از مزاحم و سلطان شهید و پادشاه سعید بفراغت بر تخت نشسته، بندگان در رزم و سلطان در بزم، اتابک، جهان می‌کشود و او بدارالملک می‌بود، همه روز به مراد دل مشغول بودی و شب می‌آسودی و هنرها می‌ورزیدی و مردم را دیدی».

۵. فرائد السّلوک، نوشته شخصیت گمنامی متخلص به «شمس»<sup>۵</sup>: «خرذ جوهری ربّانی و گوهری نورانی است.

۱. به تصحیح دکتر جلال متینی ص ۸۸ از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴.

۲. متوفی به سال ۵۷۳ ه از انتشارات کتابخانه طهوری.

۳. با مقدمه علامه، محمد قزوینی و تصحیح رنولد آلن نیکلسون، ۱۳۲۲ ه ق، ج اول ص ۴۰.

۴. نوشته محمدبن علی بن سلیمان راوندی، به تصحیح محمد اقبال و حواشی مجتبی مینوی، ۱۳۴۴، امیرکبیر، ص ۴۰.

۵. به تصحیح دکتر نورانی وصال و دکتر غلامرضا افراسیابی، انتشارات آژنگ، ۱۳۶۸/ص ۱۱۴.

خرذ رهنمای و خرذ دلگشای  
و هرگز در هیچ دلی رخت ننهذ الا کی تخت او، بخت بر سقف کشد و در هیچ سینه وطن  
نکنذ الا دفینه مخزن الهی گردذ»

۶. المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس قیس رازی<sup>۱</sup>، متعلق به اوایل قرن هفتم:  
«در ذکر اجزاء و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود و بحکم آنک کلام منظوم بر  
هیچ یک از این ارکان سه گانه، علی سبیل الانفراد خوش آیند نبوذ و مقبول طباع نمی‌آمد.

چکنم صنما چو دلم سندی یکشم ز تو هرچه کنی ز بندی<sup>۲</sup>

۷. الابنیه عن حقایق الادویه<sup>۳</sup>، از موفق الدین ابو منصور، علی الهروی، تاریخ تحریر ۴۴۷ هـ: در  
نسخه عکسی این کتاب، بدون استثنا، تمام «د»هایی که ماقبلشان متحرک است یا مصوت بلند  
دارند به شکل «ذ» معجم نوشته شده‌اند: گرداند (ص ۱۰) دارد (ص ۱۰) پیزاند (ص ۱۱) بیفتاده  
بوذ (ص ۵۵) گوید (ص ۹۶) باشد (ص ۹۶) بوذند (ص ۱۰۰) بگشاید (ص ۱۴۴).

۸. ترجمه تاریخ طبری، به انشای ابوعلی بلعمی<sup>۴</sup>: بشوذ (ص ۸۸) سبیز (ص ۸۹) نیامذ (ص  
۱۳۶) باشد (ص ۱۳۶) کشته شد (ص ۱۳۷) داذ (ص ۲۷۷) خواهذ (ص ۳۶۰) ایدون (ص ۳۶۶)  
گردانیده بوذ (ص ۳۶۵) بذین (ص ۴۰۷) خذای (ص ۴۱۳).

۹. تفسیر قرآن کریم، تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی<sup>۵</sup>: خذای (ص ۱) نایبذ (ص ۹) بایذ  
خوانذ (ص ۲۰) نکنذ (ص ۲۱) شاذ کردذ (ص ۵۳) فرستاده‌اند (ص ۸۳) رسید (ص ۱۵۹).

۱۰. ترجمان البلاغه، تصنیف محمد بن عمر الزادویانی<sup>۶</sup>: گوید (ص ۲۳۳) ایستاده نیابذ (ص  
۲۳۴) بوذ (ص ۲۳۶) بذین (ص ۲۳۶) یاذ (ص ۲۳۷) دیدار (ص ۲۳۷) خذایکان (ص ۲۴۵) کنذ  
(ص ۲۶۱) ایستاد (ص ۲۶۲) بذین (ص ۲۶۲) کرداند (ص ۲۷۳) نیابذ (ص ۲۸۵).

۱۱. گلستان سعدی، به خط منسوب به یاقوت مستعصمی<sup>۷</sup>: خذای (ص ۲) خوید (ص ۳)  
پیورذ (ص ۴) رسید (ص ۱۱) بذو (ص ۱۱) خوید (ص ۱۵) آرمیده بوذ (ص ۱۹) نودمیده (ص  
۴۳) پسندیده آمد (ص ۴۷) ندیدم (ص ۵۸) بوذند (ص ۵۹) رذذ (ص ۶۷) پیچیدن گرفت (ص ۱۴۳).

۱. به تصحیح مدرّس رضوی، چاپ مؤسسه خاور ۱۳۱۴ شمسی. ۲. همان، ص ۳۰.

۳. عکس نسخه اصلی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، به خط اسدی طوسی ۱۳۴۴.

۴. عکس نسخه اصلی، که در ۵۸۶ هـ در ارزنجان روم بدست اسحاق بن محمد بن عمر بن محمد شروانی  
نوشته شده، ۱۳۴۴.

۵. عکس نسخه اصلی، مکتوب به سال ۵۲۲ هـ از انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵ هـ.

۶. چاپ احمد آتش ۱۹۴۹ میلادی، تاریخ کتابت نسخه اصل ۵۰۷ هـ.

۷. عکس نسخه خطی، به کوشش بدری آتابای ۱۳۴۶.

۱۲. ترجمه کتاب «الایضاح عن اصول صناعة المساح<sup>۱</sup>: باشد (ص ۸۹) بوذ (ص ۹۱) هفتاذ (ص ۹۳) صَد (ص ۹۳) دارد (ص ۱۱۰) سیصد (ص ۱۱۱) آید (ص ۱۲۵) کردذ (ص ۱۲۶) ییذا کردذ (ص ۱۲۶) کذام (ص ۱۲۷).

۱۳. ترجمه صورالکواکب به قلم خواجه نصیر طوسی<sup>۲</sup>: خذای (ص ۲) داذ (ص ۲) یاذ کرد (ص ۳) کرده بوذ (ص ۴) لازم آید (ص ۴) می گوید (ص ۵) زایل شده باشند (ص ۵) می آید (ص ۹۹).

۱۴. معیارالاشعار، تصنیف خواجه نصیر طوسی<sup>۳</sup>: کرده شد (ص ۱) نام نهاده آمد (ص ۱) باشد (ص ۳) دارد (ص ۳) نتواند بوذ (ص ۵) آفتند (ص ۷) خذاوند (ص ۷) خرد (ص ۷) تواند بوذ (ص ۱۰) حاصل آید (ص ۱۰).

۱۵. شاهنامه فردوسی، نسخه مورخ ۶۱۴ فلورانس<sup>۴</sup>: بیامد (ص ۱۹۷) سپهبد (ص ۱۹۷) کشید (ص ۲۰۳) ناپدید (ص ۲۰۳) بدو گفت (ص ۲۲۲) کشاذ (=گشود) (ص ۲۲۲) بیداذ (=بیداد) (ص ۲۳۵) بکشاذ (=بگشاد) (ص ۲۴۲) بداذ (=بداد) (ص ۲۴۲) آمذند (ص ۲۴۳) بیازید (=بیازید) (ص ۲۴۳) بذر (=بذر) (ص ۲۴۳).

خواجه نصیر قاعده «د» و «ذ» را چنین سروده است<sup>۵</sup>.

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آنان که به فارسی سخن می‌رانند | در معرض دال، ذال را نشانند    |
| ماقبل وی ار ساکن، جز وی بود   | دال است وگرنه ذال معجم خوانند |

\*\*\*

ابن یمن نیز این قاعده را در این قطعه بیان کرده است<sup>۶</sup>.

تعیین دال و ذال که در مفردی فتد

ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است

حرف صحیح ساکن اگر پیش از و بود

دال است ورنه هرچه جز این دال معجم است

۱. عکس نسخه اصلی، مترجم در ۵۱۴ متولد و در ۶۰۰ وفات یافته است. متن عربی و ترجمه فارسی آن توسط احمد گلچین معانی مقدمه نویسی شده و از طریق بنیاد فرهنگ ایران در ۱۳۴۷ منتشر شده است.

۲. عکس نسخه خطی، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، از روی نسخه مکتوب به سال ۶۴۷ ه.ق: ۱۳۴۸.

۳. عکس نسخه ۷۰۲ ه.ق است که با اهتمام محمد فشارکی و جمشید مظاهری، توسط انتشارات سهروردی اصفهان در ۱۳۶۳ منتشر شده است.

۴. نسخه عکسی، از انتشارات دانشگاه تهران، به مناسبت کنگره بزرگداشت فردوسی ۱۳۶۹.

۵. مأخذ قطعه: تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۵۰. ۶. ابن یمن، دیوان، ص ۳۳۶.

## سنجۀ ۴

۱. ادغام، یعنی چه؟
۲. چرا از دو همخوان همجنس، دومی حذف می‌شود؟
۳. چرا «بدتر» به شکل «بتر» استعمال می‌شده؟
۴. همخوان همسان، به چه دلیل حذف می‌شده است؟
۵. چه دلیل اجتماعی برای حذف همخوان همسان دارید؟
۶. برای فرایند ابدال چه دلیل یا دلایلی می‌تواند اقناع‌کننده باشد؟
۷. چرا «بیران» به «ویران» تبدیل شده است؟
۸. «گستاخی» تبدیل شده چه کلمه‌ای است؟
۹. در روند تکاملی زبان فارسی، آیا «گ» به «ک» تبدیل شده است؟
۱۰. تحولات «باشگونه» را بنویسید.
۱۱. شکل متداول «چوال» را در فارسی امروز بنویسید.
۱۲. چرا بسامد «سولاخ» در فارسی تاریخی نسبت به سایر کلمه‌ها بیشتر است؟
۱۳. چه رابطه‌ای بین «آوند» و «آونگ» هست؟
۱۴. شکل قدیم‌تر «آغوش» را بنویسید.
۱۵. «اوکندن» در فارسی امروز به چه صورتی به کار می‌رود؟
۱۶. در فارسی معیار امروز «هشتمده» درست‌تر است یا «هجده»؟
۱۷. دو مثال بنویسید که «ف» به «ب» تبدیل شده باشد.
۱۸. در «سورة مائده» و «طبقات الصوفیه» کردید و کنید، به صورت کردیت و کنیت، به کار رفته‌اند، دلیل آواشناسانه آن چیست؟
۱۹. «اقستا» را در فارسی امروز چگونه می‌نویسند؟
۲۰. «ت» در اقامت به چه واکه‌ای تبدیل شده؟
۲۱. ابوحاتم رازی - درباره تلفظ بعضی از همخوانهای متداول در زبان فارسی، چه نظری داشته است؟
۲۲. در فارسی میانه «ذ» وجود داشته است؟
۲۳. قاعده «د» و «ذ» را از دیدگاه خواجه نصیر بنویسید.
۲۴. در این ابیات از نسخه خطی ۶۷۷، مثنوی، قاعده دال و ذال مراعات شده؟

آمد او آنجا را زد و در ایستاد      مرعمر را دید و دلوز او فاد  
 مفر و هیبت هست ضد هم ذکر      از د و ضد را دید جمع اندر ذکر  
 از نهادم هیبت و ترسی نبوذ      هیبت این مرد هوشم را ربوذ  
 بر شدستم و صاف و کارزار      همبوشتر آن دم که باشد کارزار

۲۵. طبق قاعده «د» و «ذ»، ابیات زیر را بازسازی کنید.

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان، لا، بل چراغ تابان بود

سپید سیم زده بود و در و مرجان بود

ستاره سحری بود و قطره باران بود

یکی نمائد کنون زان همه، بسود و بریخت

چه نحس بود! همانا که نحس کیوان بود<sup>۱</sup>

۲۶. نشانه‌های کهنگی را در نوشته زیر پیدا کنید.

و دیگر کی مردمان همه برآند کی ایزد بوذ و هیچ چیز نبوذ. و گرد آمند کی ایزد به فعل  
 خویش نماید. و چیزی از آن بنشود کی جوهر بوذ یا جسم یا عرض<sup>۲</sup>

۱. رودکی. ۲. کشف‌المحجوب هجویری، به تصحیح هانری گربن.



## ب، تحوّل واکه‌ای

واکه یا مُصَوّت، آوایی است که در وسط یا پایان واژه قرار می‌گیرد و همخوانها را متحرک می‌کند. این واکه‌ها در طول تاریخ زبان فارسی، در کلمات فارسی، عربی، ترکی و اروپایی به صورت حذف، افزایش، کاهش و سکون و ابدال، تحول یافته‌اند. بسیاری از متولیان ادبیات، چون روند تطوّر و تحوّل را نپذیرفته‌اند، فقط شکل تاریخی تلفظ کلمات را درست می‌دانند. گرچه دانستن تلفظ تاریخی واژگان - در مباحث و مقولات بررسی‌های تاریخی زبان - فی نفسه کار درستی است، اما در عمل همه تلفظهای تاریخی - در فارسی معیار روز - کاربرد ندارند و طبعاً نمی‌توان در گفتار و نوشتار از آنها استفاده کرد و مثلاً گفت:

۱. من با شما مکاتَّبَت نمی‌کنم.

۲. من فردا می‌خواهم به جَنُوب بروم.

۳. آب و هوای شَمال بهتر از آب و هوای تهران است.

۴. او برای همسرش دو شیشه عطر خرید.

این «نمی‌توان» از مقوله رفتار اختیاری نیست، جامعه یا قبیله، زبان و طبعاً تلفظ و قواعد صرف و نحو آن را - جبراً - به انسان تحمیل می‌کند.

۱. نمونه واژه‌ها و ترکیبهای فارسی که تحوّل واکه‌ای یافته‌اند

۱. زیراکِ (قصص قرآن، ص ۲۲۹ روضة‌المذنبین، ص ۹۲، تاریخنامه طبری، ص ۵۰۶)

زیراکه.

۲. ازیراکِ (قصص قرآن، ص ۲۳۵) ازیراکه - زیراکه

۳. آنچ (مثنوی خطی ص ۶۷۷، چاپ عکسی نشر دانشگاهی)

۴. آنکِ (مثنوی خطی ص ۶۷۷، چاپ عکسی نشر «دانشگاهی»، ص ۴) آنکه

۵. کی (با، یای مجهول) ذخیره خوارزمشاهی ص ۳۴۴، سطر ۱۹) که

۶. شَیاف (ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۴۴، سطر ۲۲) شِیاف

۷. هامراه (قصص قرآن، ص ۴۴) همراه

۸. کردهای شمایان (تفسیر قرآن پاک - چاپ عکسی، ص ۱۱) کرده‌های شمایان

۹. پیغامبر (نزهت‌نامه علایی، ص ۳) پیغمبر

۱۰. چُن (ترجمه موزه پارس، ص ۳۷۸) چون.

۱۱. پُسر (تفسیر مفردات قرآن ص هجده) پسر

۱۲. تَهی (قابوسنامه، ص ۱۴۸) تَهی

۱۳. ثوانگر (قابوسنامه، ص ۱۴۲) ثوانگر
۱۴. توخم (تفسیر شنقشی ص ۱۵۴) تخم
۱۵. پُرهیزید (شرح فارسی شهاب الاخبار، شماره ۴۵۵ و ۳۹۱) پُرهیزید
۱۶. بُسر (تذکرة الاولیاء ج ۱/ ص ۱۳۶) بِسر
۱۷. آنانک (لسان التنزیل/ ص ۵۴) آنان که
۱۸. سنجیده ها (لسان التنزیل/ ص ۹) سنجیده ها
۱۹. هامزاد (قصص قرآن مجید/ ص ۱۲) همزاد
۲۰. نیمرا (فرهنگ امام، ص ۶۸۷) نیمه راه
۲۱. کلیمه (وجه دین/ ص ۳۳ و ۱۰۸) کلمه
۲۲. شاخ (الهیات ابن سینا/ ص ۲) شاخه
۲۳. سپهسالار (قابوسنامه/ ص ۲۲۳) سپهسالار - سپاه سالار
۲۴. زُبان (المِرْقاة/ ص ۱۰-۱۱) زبان
۲۵. چادر (لسان التنزیل/ ص ۱۰۳) چادر
۲۶. جُوان (لسان التنزیل/ ص ۱۵۵- کلیله/ ص ۶۱، المِرْقاة، صص ۱۰-۱۱، ۱۸-۱۹) جوان
۲۷. جُوانمرد (پند پیران/ ص ۵۷) جوانمرد
۲۸. سُروش (لغت فرس/ ص ۱۳۰) سُروش
۲۹. سُپاس (لغت فرس/ ص ۱۳۶) سپاس
۳۰. جُوانان (قابوسنامه/ ص ۱۶۰-۱۹۵) جُوانان
۳۱. جُواب (قابوسنامه/ ص ۱۶۰) جُواب
۳۲. جُوامرد (روح الارواح/ ص ۶۰) جوانمرد
۳۳. جُوامردی (قصص الانبیاء ص ۴۶۴ - قابوسنامه/ ص ۲۴۶) جُوامردی
۳۴. ثُوان (قابوسنامه/ ص ۱۵۷) ثُوان
۳۵. بُوینیم (داراب نامه ج ۲/ صص ۲۱، ۴، ۲۸۹) بُوینیم
۳۶. بُوینند (داراب نامه ج ۲/ صص ۷، ۱۲، ۳۳، ۳۴) بُوینند
۳۷. بُوینی (داراب نامه، ج ۲، ص ۸) بُوینی
۳۸. آگه (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۹) آگاه
۳۹. اسپه سالار (قصص قرآن/ ص ۳۶۴) سپه سالار
۴۰. افتیده (قصص قرآن/ ص ۴۸) افتاده

۴۱. آوام (قصص قرآن/ ص ۴۱) وام
۴۲. ايزار (قصص قرآن/ ص ۷۷) ازار
۴۳. ره نماى (ترجمان البلاغه/ ص ۱۵۱ نسخه عكسى) راه نما
۴۴. يك (ترجمان البلاغه/ ص ۱۵۲ نسخه عكسى) يك
۴۵. جامه (ترجمان البلاغه/ ص ۱۶۴ نسخه عكسى) جامه
۴۶. خانه (السامى فى الاسامى، چاپ عكسى/ ص ۴۹) خانه
۴۷. مُردَه (السامى فى الاسامى، چاپ عكس/ ص ۶۸) مرده
۴۸. همَه (ورقه و گلشاه/ ص ۵۹) همِه
۴۹. سوار (ورقه و گلشاه/ ص ۵۸) سوار
۵۰. هزار (ورقه و گلشاه/ ص ۵۸) هزار
۵۱. كينه (ورقه و گلشاه/ ص ۵۹) كينه
۵۲. هارامى (طبقات الصوفيه/ ص ۴۹۵) همرامى
۵۳. نيوفند (قابوسنامه/ ص ۵۵) نيفتند
۵۴. اندوهگين (قابوسنامه/ ص ۴۷) آندوهگين
۵۵. بُگوبى (قابوسنامه/ ص ۴۷) بگوبى
۵۶. بنگر (فرهنگ لغات قرآن/ ص هفتاد) بنگر
۵۷. بياران (فرهنگ لغات قرآن/ ص هفتاد) بياران
۵۸. برفتند (فرهنگ لغات قرآن/ ص هفتادويك) پرفتند
۵۹. بپردند (فرهنگ لغات قرآن/ ص هفتادويك) پپردند
۶۰. فرمانبردار (قابوسنامه/ ص ۱۵) فرمان بردار
۶۱. برومند (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) برومند
۶۲. دلبيستگى (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) دلبيستگى
۶۳. زاغچه (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) زاغچه
۶۴. ذله (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) ذله
۶۵. چنانكه (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) چنانكه
۶۶. كارنامه (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) كارنامه
۶۷. افسرده (فرهنگ فارسى معين، برهان قاطع معين) افسرده
۶۸. جامها (سيرت رسول الله، ج ۱/ ص ۵۶) جامه ها

۶۹. مَزَّهَا (جامع الحکمتین، ص ۱۰) مزہا  
 ۷۰. پِشْہَا (قابو سنامہ، صص ۱۵۵-۱۵۷) پیشہا  
 ۷۱. خَانْہَا (سیرت رسول اللہ، ج ۱، ص ۸۴) خانہا  
 ۷۲. کَرَانْہَا (لسان التنزیل، ص ۸۷) کرانہا  
 ۷۳. سِیْنْہَا (لسان التنزیل، ص ۵۵) سینہا  
 ۷۴. نِبْشْہَا (لسان التنزیل، ص ۱۱) نبشتہا  
 ۷۵. چِشْمْہَا (الدر فی الترجمان، ص ۱۱ - کشف الاسرار، صص ۲۳۵-۲۴۳) چشمہا  
 ۷۶. گُوشْہَا (الدر فی الترجمان، ص ۸۸) گوشہا  
 ۷۷. تَنْہَا (الدر فی الترجمان، ص ۷۰) تنہا  
 ۷۸. گَلْہَا (الدر فی الترجمان، ص ۱۲) گلہا  
 ۷۹. اُکْنُون (تفسیر شنقشی، ص ۸۵ ۲۲۳) اُکْنون  
 ۸۰. اُورْدِستُم (تفسیر شنقشی، ص ۷۲، ۱۸۲) اُوردستم = اُوردہام  
 ۸۱. زَمَن (وجہ دین، ص ۱۸) زمان  
 ۸۲. و (تفسیر شنقشی - تقریباً در تمام صفحات) بہ صورت (وُ) (سُ)، (اُو) و، وُ  
 ۸۳. فرستیدیم (تفسیری بر عسری، ص ۱۶۴) فرستادیم  
 ۸۴. سُبْہَر (لغت فرس ص ۱۸) سُبْہَر (آسمان)  
 ۸۵. ہامسان (ترجمہ تفسیر طبری، ص ۷۰۹-۱۲۵۸) ہامسان  
 ۸۶. اَشْکْرا (تاریخ سیستان، ص ۱۵۶) قرآن قدس، صص ۲۵۵-۲۳۳) اَشْکْرا (با حذف  
 «آ»ی پایان.  
 ۸۷. بادِیزَن (انس الثانیین، ص ۷۷) بادِیزَن.

پ. نمونه کلمه‌های عربی که در فارسی معیار امروز تحول واکهای یافته‌اند

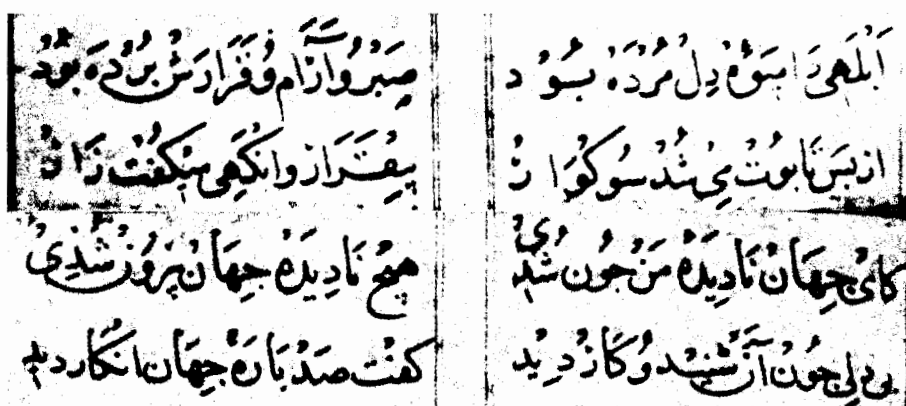
|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| ۱. أَجَنَّهُ (=جن‌ها)   | أَجَنَّهُ                  |
| ۲. أَذْكُلُنْ           | أُذْكُلُنْ                 |
| ۳. أَدِلَّهُ            | أَدِلَّهُ                  |
| ۴. إِرَائَهْ            | إِرَائَهْ                  |
| ۵. أَرَابَهْ            | أَرَابَهْ                  |
| ۶. أَفْعَى              | أَفْعَى                    |
| ۷. إِنَات               | أُنَات                     |
| ۸. بَيْنَ الْمِلَلْ     | بَيْنَ الْمِلَلْ           |
| ۹. إِعَانَتْ            | إِعَانَتْ                  |
| ۱۰. إِفَادَتْ           | (با تغییر معنی) إِفَادَهْ  |
| ۱۱. إِقَامَتْ           | (با تغییر معنی) إِقَامَهْ  |
| ۱۲. أَمْنِيَّتْ         | (با تغییر معنی) أَمْنِيَهْ |
| ۱۳. آیت (در معنای جدید) | آیه                        |
| ۱۴. تَرَجَّمَهْ         | تَرْجُمَهْ                 |
| ۱۵. تَعْدَاد            | تَعْدَاد                   |
| ۱۶. جُنُوب              | جُنُوب                     |
| ۱۷. جَوَلَان            | جَوَلَان                   |
| ۱۸. حَوَالَى            | حوالی                      |
| ۱۹. حَيَوَان            | حیوان                      |
| ۲۰. دَقِيقَهْ           | دَقِيقَهْ                  |
| ۲۱. رَعَايَا            | رُعَايَا                   |
| ۲۲. رَعَايَتْ           | رُعَايَتْ                  |
| ۲۳. رَوَايَتْ           | رَوَايَتْ                  |
| ۲۴. زَلَزَلَهْ          | زَلَزَلَهْ                 |
| ۲۵. سِعَةُ صَدْر        | سِعَةُ صَدْر               |
| ۲۶. حَوَالَتْ           | حواله                      |
| ۲۷. خُبْرَهْ            | خُبْرَهْ                   |

|                            |                                            |
|----------------------------|--------------------------------------------|
| ۲۸. ذَلَّتْ                | (با تغییر معنی) ذَلَّه                     |
| ۲۹. رَخَلَتْ               | (با تغییر معنی) رَحِلَه                    |
| ۳۰. رِسَالَتْ (پیام رسانی) | (کتاب احکام یا کتابی با صفحات کم) رِسَالَه |
| ۳۱. شَجَاعَتْ              | شُجَاعَتْ                                  |
| ۳۲. شِعَار                 | شُعَار                                     |
| ۳۳. شَكَل                  | شِکَل                                      |
| ۳۴. شِمَال                 | شُمال                                      |
| ۳۵. صَدَا (پژواک)          | صِدَا (صوت)                                |
| ۳۶. طَلَا                  | طَلَا                                      |
| ۳۷. عَدَالَتْ              | عِدَالَتْ                                  |
| ۳۸. عِطْر                  | عَطْر                                      |
| ۳۹. عَقِبَ                 | عَقَبَ                                     |
| ۴۰. عِلَاوَه               | عِلَاوَه                                   |
| ۴۱. عِمَامَه               | عِمَامَه                                   |
| ۴۲. عَوَّضَ                | عَوَّضَ                                    |
| ۴۳. عِيَال (زن و فرزندان)  | عِيَال (زن و زوجه)                         |
| ۴۴. قِمَار                 | قُمار                                      |
| ۴۵. فَوْقَ الذَّكْر        | فَوْقُ الذَّکَر                            |
| ۴۶. فَنَلسُوفَ             | فَنِلْسُوفَ                                |
| ۴۷. لَخَذَ                 | لَخَذَ                                     |
| ۴۸. کُلَّيْت (عمومیت)      | (همه) کَلَّيَه                             |
| ۴۹. فَوْقَ الْعَادَه       | فَوْقُ الْعَادَه                           |
| ۵۰. عَارِيَتْ              | عَارِيَه                                   |
| ۵۱. طَرِيقَتْ              | طَرِيقَه                                   |
| ۵۲. شُهرت                  | (مشهور) شُهره                              |
| ۵۳. ماوراء النهر           | ماوراء النهر                               |
| ۵۴. مایحتاج                | مایحتاج                                    |
| ۵۵. مبارزه                 | مبارزه                                     |

|                 |                                     |
|-----------------|-------------------------------------|
| مُتَدَاوِل      | ۵۶. مُتَدَاوِل                      |
| مُشَاعِرَه      | ۵۷. مُشَاعِرَه                      |
| مَعْدَن         | ۵۸. مَعْدِن                         |
| مُكَاتِبَه      | ۵۹. مُكَاتِبَه                      |
| نِشَاط          | ۶۰. نِشَاط                          |
| نَضْبُ الْعَيْن | ۶۱. نَضْبُ الْعَيْن                 |
| نُقَاط          | ۶۲. نُقَاط                          |
| نُكَات          | ۶۳. نِكَات                          |
| هَیْجَر         | ۶۴. هَیْجَر                         |
| هَذَّيَان       | ۶۵. هَذَّيَان                       |
| هِنْدِسَه       | ۶۶. هِنْدَسَه                       |
| مَذَرِیْه       | ۶۷. مَذَرَسَه                       |
| غَرَق           | ۶۸. غَرَق (غرق شونده در آب)         |
| آسانسور         | ۶۹. آسن سُر (Ascenseur)             |
| فِنَاتِیْک      | ۷۱. فَنَاتِیْک (Fanatique)          |
| سُورَه‌ها       | ۷۲. سُورَه‌ها (لسان‌التنزیل، ص ۱۴۹) |
| فَرِیضَه‌ها     | ۷۳. فَرِیضَه‌ها (لسان‌التنزیل، ۱۲۳) |
| حُجَرَه‌ها      | ۷۴. حُجَرَه‌ها (لسان‌التنزیل، ۶۸۹)  |
| قَبیلَه‌ها      | ۷۵. قَبیلَه‌ها (لسان‌التنزیل، ۷۶)   |
| مَسْئَلَه‌ها    | ۷۶. مَسْئَلَه‌ها (قابوسنامه ص ۱۵۹)  |

## سنجۀ ۵

۱. در فارسی معیار امروز، چند نوع واکه وجود دارد؟ آنها را بنویسید.
۲. چه تفاوتی بین همخوان و واکه وجود دارد؟
۳. «واکه» در طول تاریخ زبان، تحول پذیر است یا نیست.
۴. از نظر آواشناسی، چه تفاوتی بین «زیراکه» و «زیرای» هست؟
۵. در فارسی امروز «شیاف» را «شیاف» تلفظ می‌کنیم یا «شیاف»؟
۶. «پُسر» درست‌تر است یا «پسر»؟
۷. در «جوامرد» غیر از تحول واکه‌ای، چه تحول دیگری رخ داده است؟
۸. در «آگه» و «آگاه» چه واکه‌ای، تبدیل به واکه دیگر شده؟
۹. در متن زیر از منطق الطیر عطار که چاپ عکسی آن از روی نسخه کتابخانه سلطنتی تورینوی ایتالیا برداشته شده و در ۸۵۷ هجری قمری نوشته شده؛ واکه‌های تطور نیافته را مشخص کنید:



۱۰. در «کرانها» «ی» به جای چه واکه‌ای نشسته است؟
۱۱. در فارسی معیار امروز «حوالی» درست است، یا «حوالی»؟
۱۲. چرا فارسی زبانها «افعی» را «افعی» تلفظ می‌کنند.
۱۳. چرا در زبان فارسی «حیوان» را «حیوان» تلفظ می‌کنند؟
۱۴. چرا در زمان ما، هَجَر را، هِجَر تلفظ می‌کنند؟
۱۵. در فارسی امروز (معیار) مایحتاج درست است یا مایحتاج؟
۱۶. دانش آموزان به مدرسه می‌روند یا مدرسه؟



۱۷. بعضی از بیماران «هَذَّیان» می‌گویند، یا هَذَّیان؟

۱۸. انسان در آب غَرَّق می‌شود یا غَرَّق؟

## ۲. تحول صرفی

تحول صرفی، یعنی تغییراتی که در ساخت کلمه - بومی یا دخیل - به وجود می‌آید و آن را از هنجار نظم گرفته قبلی زبان خارج کند. این تحول یا خارج شدن از نظم صرفی:

الف: در صورت کثرت استعمال و همگانی شدن، تبدیل به قاعده جدیدی می‌شود، مثل «اول» که در عربی تنوین نمی‌گیرد، ولی در فارسی، گرفته است، «خاصگان» و «جمگان» که پایه آنها عربی است، ولی در فارسی طبق قانون قیاس به «خاصگ» و «جملگ» بدل شده‌اند و آنگاه با «ان» جمع بسته شده‌اند؛ نیز «رقصیدن» که پایه عربی دارد و پسوند مصدر فارسی گرفته است. ب: ممکن است در گذر تاریخ فراموش شود و جزء قواعد مرده زبان درآید: ابدال، که در عربی جمع است و در فارسی دوباره جمع شده. به صورت «ابدالان» استعمال شده مثالها: نمونه‌های «الف» و «ب»

۱. بعضی جمعهای مکسر عربی را - در زبان فارسی - مفرد پنداشته، دوباره جمع بسته‌اند:

الف: ابدالان (روضة المذنبین، ص ۱۲۷)

ب: آیاتها (ترجمة قرآن ری، ص ۲۲)

پ: اورادها (اسرار التوحید، ص ۱۶)

ت: مفاصلها (دانشنامه میسری بیت، ۲۸۲)

ث: حدودها (مفتاح المعاملات، ص ۱۵۵)

ج: مراتبها (مفتاح المعاملات، ص ۴۹)

چ: عجایبها، کتبها و ملوکان (تاریخ سیستان، ص که / روضة المذنبین، ص ۵ / تاریخ بیهقی

خطیب، ج ۲، ص ۹۲۶).

ح: أبراران (قرآن مجید، ج ۱، ص سی و پنج)

خ: خزاینها، صحفها و فواحشها (قرآن مجید، ج ۱، ص سی و پنج)

د: أخبارها (هدایة المتعلمین، ص ۱۶۵ / تاریخنامه طبری، صص ۲۹، ۵۳۷)

ذ: شرایطها (تاریخ بیهقی خطیب، ص ۲۰۱)

ر: آثارها (تاریخ بیهقی خطیب، ص ۶۳۹)

ز: اسنادها (ترجمة تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵)

- ژ: فواحشها (قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۵/ ج ۱، ص ۵۴۶)  
 س: احراران (زین الاخبار، ص ۱۶۶)  
 ش: اصحابان (پند پیران، ص ۵۵)  
 ص: الحانها (پند پیران، ص ۱۳۲)  
 ض: معانیها (ترجمه تقویم الصحه، ص ۴)  
 ط: احوالها (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۱۴/ تاریخنامه طبری، ص ۸۸۱/ تفسیر سوره یوسف، ص ۴۷)  
 ظ: ضنائها (سفرنامه ناصر خسرو، صص ۶، ۹)  
 ع: کواکبها (صورالکواکب عکسی، ص ۵)  
 غ: کتبتها (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۱۹/ روضة المذنبین، ص ۵/ حدود العالم، صص ۱۷، ۱۸)

- ف: حوادثها (قابوسنامه، صص ۲۰۵، ۱۵۸)  
 ق: نوادرها (قابوسنامه، ص ۲۰۴)  
 ک: آلاتها (تاریخنامه طبری، ص ۱۱۳۱/ دانشنامه میسری، بیت ۱۸۱۲)  
 گ: أشعارها (تاریخنامه طبری، ص ۶۵۵)  
 ل: الوانها (تاریخنامه طبری، ص ۹۰۴)  
 م: اجزاها (مفتاح المعاملات، ص ۲۸)  
 ن: بخاراتها (ترجمه تقویم الصحه، ص ۱۴۳)  
 و: جواهرها (پند پیران، ص ۶۴)  
 هـ: نواحیها (ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۸۴)

۲. جمعهای عربی که در فارسی، مفرد استعمال شده‌اند، یا می‌شوند.

الف: صم بکم (کران و گنگان): کر و گنگ.

ب: خُلُقَان (جمع خَلَق): کهنه.

پ: مصف (جمع مصاف) جای صف زدن.

ت: حور (جمع «حوراء») در فارسی به صورت حوری برای اسم زن به کار می‌رود.

ث: عیال (جمع «عَیْل»: زن و فرزندان) در فارسی عیال و به معنی همسر است.

ج: حورالعین (زنان سپیدپوست چشم درشت) در فارسی زن زیبای بهشتی.

ج: اشعه، طلبه و عمله (در عربی جمع‌اند) در فارسی مفرد استعمال می‌شوند.

۳. در زبان فارسی گاه کلمه‌های مفرد عربی را برخلاف قوانین صرف عربی جمع می‌بندند، اگرچه بعضی از متظاهران به عربی‌دانی، این نوع جمعها را خلاف قاعده عربی می‌دانند، اما فارسی‌زبانان آنها را پذیرفته‌اند و استعمال می‌کنند.

الف: حجم (جمع آن در عربی حجوم) ولی در فارسی «احجام» به کار می‌برند.<sup>۱</sup>

ب: قشر (جمع آن در عربی «قُشور») ولی در فارسی، اقشار به کار برده می‌شود.

۴. صفت تفضیلی «اولی» (owlā) در فارسی تاریخی - گاه - با پسوند «تر» که نشانه تفضیل فارسی است، استعمال شده. اگرچه این کلمه در زبان عربی افعل تفضیل است و در معنای «سزاوارتر» به کار می‌رود، اما در فارسی طبق قانون قیاس، آن را صفت مطلق پنداشته، بدان «تر» و «ترین» اضافه کرده‌اند. برای شواهد «اولیتر» رک: مرزبان‌نامه، صص: ۳۹، ۴۹۰ - گلستان خطیب، صص: ۵۵، ۷۶، ۱۱۱، ۷۷، ۸۱، ۱۱۷، ۱۵۳، ۱۷۹ - هدایة المتعلمین، صص: ۲، ۷، ۲۶۷ - کلیله و دمنه، ص: ۳۷۱ - سیرالملوک، ص: ۱۳۴ - قابوس‌نامه، ص: ۱۲ - مرصادالعباد، ص: ۴۸ - تاریخ‌نامه طبری، صص: ۷۹۷، ۱۱۸۱ و برای اولیترین، رک: تاریخ‌نامه طبری، ص: ۳۳۶ - (= اولیترین مردمان) تلفظ این کلمه که در عربی owlā است، در بعضی از نسخه‌های خطی قدیم به صورت اولی = ouli است، حتی در قرن نهم آن را با «میلی» قافیه کرده‌اند:

گرت افتد به مرحمت میلی      رمه باشد به آن ز گرگ اولی

هفت‌رنگ جامی ص ۱۵

صاحب‌المعجم گوید: «اولی‌تر» گفتن در فارسی جایز است، اگر نسق کلام تازی نباشد و آن مبالغتی باشد بر مبالغت، چنانکه در «به» و «بهتر».

اولیترین (تفسیر نسفی، ج ۱، صص ۴، ۵۳، ۱۰۷، ۷۵، ۱۰۸)

اولیتر (لمعه السراج، ص ۵۸)

اولی‌تر (رساله رگ‌شناسی، ص ۱۱)

اولی‌تر (ترجمه تقویم الصحه، ص ۴۳)

اولی‌تر (کلیله و دمنه مینوی) ص ۸۷، ۱۰۹، ۲۸۳، ۳۷۱ و ۴۱۰)

۵. کلمه‌های «اکثر»، «اول» و «اقل» که در عربی غیر منصرفند (= جَرّ و تنوین نمی‌پذیرند) در

۱. به همان دلیلی که عربها «نمونه» فارسی را «أَنموذَج» کرده‌اند و جمع آنرا «أَنموذجات» استعمال کرده‌اند، یا «خسرو» را «کسری» و جمع آن را «اکاسره» به کار برده‌اند.

فارسی با تنوین استعمال شده‌اند:

الف: اولاً نسب ابو منصور عبدالرزاق: محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله... (مقدمه شاهنامه  
ابو منصوری - بیست مقاله فزوینی، ص ۷۳)

ب: گرت باید که سست گردد زه      اولاً پوستین به گازرده

پ: نغمه‌های اندرونِ اولیا      اولاً گوید که ای اجزای لا

بیت ۱۹۲۵ مثنوی نیکلسن دفتر اول

ت: بسیار کسان که جان شیرین      در پای تو ریزد اولاً من

ترجیع‌بند؛ بند ۸، سعدی

«اکثراً» و «اقلاً» هم در فارسی گفتاری و هم در نوشتاری به کار می‌رود و اینکه می‌گویند  
منون شدن آنها غلط است، کاملاً درست است، اما در زبان عربی و نه در فارسی.

ع. یت: طبق قاعده عربی باید به اسم فاعل، اسم مفعول، افعّل، تفضیل، صیغه مبالغه،  
صفات، ضمائر، قیود، اسمهای علم و مصادری که صورت و وصف پیدا کرده‌اند ملحق شود تا  
از آنها اسم مصدر یا اسم معنی یا اسم کیفیت بسازد، در دستورهای جدید عربی این نوع را  
مصدر صناعی یا جعلی نام برده‌اند (یت مصدری ص ۴): عالمیت، معذورت، ارجحیت،  
انسانیت، اسنادیت، مصدریت، حیوانیت، کیفیت، تابعیت، جاهلیت، شاعریّت، مالکیت،  
مغلوبیت، حریت، الوهیت، هویت، ماهیت و آدمیت

فارسی زبانان از روی قیاس، با «یت» و کلمات فارسی، مصدر صناعی (= جعلی) ساخته‌اند.

الف: منیت (= من + یت)، شایانیت (= شایان + یت) رک: تذکره الاولیاء ج ۱، ص ۱۷۶.

ب: هستیت (= هستی + یت) رک: انس الثائبین صص: ۲۰۶، ۳۲۲، ۱۵۴، ۲۲۸ / التفهیم، ص  
۴۶۷.

پ: کلماتی مثل: ملتیت، اکثریت، امنیت، موفقیت، وضعیت و مسئولیت که در فارسی امروز  
به کار می‌روند، ترجمه اسم مصدرهای فرانسوی و انگلیسی‌اند (عربی در فارسی ص ۶۰).

ت: در فارسی متداول، بسیاری از این نوع را بدون تشدید تلفظ می‌کنند:

خاصیت، اقلیت، اکثریت، شخصیت و موقعیت.

ث: کلمات صلاحیت، کراهیت، رفاهیت و علانیت مصدر عربی‌اند و طبعاً نباید مشدّد تلفظ

شوند، اما «صلاحیت» در فرهنگ عربی محیط‌المحیط بستانی، چاپ ۱۹۷۷ و «کراهیت» در  
تاج‌العروس (به نقل از فرهنگ معین) مشدّد ضبط شده‌اند، «رفاهیت» و «علانیت» نیز در  
فارسی امروز مشدّد تلفظ می‌شوند.

ج: «یهودیت» در سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۶۲ به کار رفته است.  
 چ: «خریت» در دیوان ملک الشعرای بهار، چ امیرکبیر، ص ۱۹۱ به کار رفته است.  
 ۷. اِماله در اصطلاح به معنی میل دادن فتحه است، به کسره و مصوّت «آ» است به «ی» مانند  
 مَطَر که در اِماله می شود مَطِیر و کتاب که می شود کتیب، محمّد تقی سپهر در «براهین العجم»  
 می گوید: اهل حجاز را در جواز اِماله انکار بلیغ است و بنو تمیم که طایفه ای از عرب اند و از  
 ارکان ادب اِماله را در کلمات از محسنات شمرده اند (ص ۶۳)  
 چون بسیاری از نویسندگان و شعرای فارسی زبان کلمات عربی را اِماله کرده اند،  
 نمونه هایی از آنها را می آوریم:

الف: عماد ← عمید.

ب: نهاب ← نهیب (برای قاطع معین).

پ: خضاب ← خضیب.

ت: سلاح ← سلیح.

ث: آمن ← ایمن.

ج: رکاب ← رکیب.

چ: کتاب ← کتیب. (بوستان بیت ۳۲۲۹)

ح: حساب ← حسیب.

خ: حمار ← حمیر.

د: مرا ← مری (مجادله) لغت نامه.

ذ: جهاز ← جهیز.

ر: عتاب ← عتیب.

ز: حجاب ← حجیب.

ژ: احتراز ← احتریز. (لغت نامه).

س: استهزا ← استهزی. (لغت نامه).

ش: رها (فارسی) ← رهی.

کرده خون را از دو چشم خود رهی

آن خلایق بر سر گورش مهی

مثنوی

ص: اسلام ← اسلیم (نقش اسلیمی).

ض: جلباب ← جلیب (لغت نامه).

ظ: املا ← املی (لغت‌نامه).

ع: لیلی ← لیلی (گلستان خطیب، ص ۳۸۵).

غ: ضعاف ← ضعیف (گلستان خطیب، ص ۳۸۵).

ف: بلی ← بلی (گلستان خطیب، ص ۶۹).

ق: هکذا ← هکذی

از حکیمان خراسان، کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بُستی هکذی  
دیوان منوچهری ص ۱۳۱

ک: حجیز ← حجاز (بوستان بیت ۳۵۵۱)

گ: اولیتر به شماره ۴، اولی در همین مبحث مراجعه شود.

ل: فدا ← فدی (فیه مافیه ص ۴)

م: مهماز (فلزی است که اسب سواران در موزه و چکمه قرار دهند و به جهت تاخت و

دویدن بر پهلوی اسب فشارند: مهمیز (فیه مافیه / ص ۳۴۳ شماره ۵)

ن: بنا: (فیه مافیه ص ۲۱۳) پنی (فرهنگ فارسی معین)

و: زناء: (فیه، فیه ص ۲۱۳) زنی (فرهنگ فارسی معین)

ه: انهاء (انوری چاپ مدرس رضوی، ص ۱) آگاه کردن: انهی

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را خواص و نطق و نظر داد بهر انهی را

ی: غذا ← غذی (تازیانه‌های سلوک / قصیده ۱۲ / بیت ۱۲).

یا: مزاح (حدیقه، ص ۳۳۵ به نقل از فرهنگ معین) مزیح.

۸. در زبان عربی «اخوان» جمع «أخ»؛ و «أخوان» تثنیه «أخ» است، اما در زبان فارسی

«أخوان» را که تثنیه است به جای «اخوان» به کار می‌برند. همچنین «اریاب» که جمع «رَب»

است در فارسی معاصر به جای مفرد استعمال می‌شود (جالب توجه این است که مؤلف

فرهنگ نفیسی هم أَخَوَان را جمع محسوب داشته است و این نشانگر بینش توصیفی اوست

نسبت به زبان دوره قاجاریه).

۹. فارسی زبانان گاه، با افزودن (ی) حاصل مصدر به مصدر عربی، حاصل مصدر

ساخته‌اند:

الف: بخشایشست از ما سلامتی ایشان در کشتی / تفسیر قرآن مجید ج ۱ / ص ۶۴۳.

ب: خبر کنند ایشانرا به همیشگی در بهشت و پادشاهی بزرگ و سلامتی و نیکی / تفسیر

قرآن مجید ج ۱ / ص ۲۹۶.

پ: گروهی گفتند: سلامتی از عذاب خدای تعالی مر آنکس را بود که او مسلمان شود / تفسیری بر عسری از قرآن مجید، ص ۱۱۵.

ت: من ندیدم سلامتی ز خسان      گر تو دیدی سلام ما برسان  
حدیقه سنایی ص ۳۷۱ (به نقل از لغت نامه)

ث: جمالی و نفزی و عشق نیز معانی اند / معارف بهاء ولد، ج ۱/ ص ۲۵  
ج: می خواهی تا صحت موجود باشد از نیست، و توانگری موجود شود از نیست، و می خواهی تا نقصانی تو به نیست رود. و کمال تو از نیست بیاید / معارف بهاء ولد، ج ۱/ ص ۱۲۹.

چ: و بدانک آن مصلحت را به بی صبری ترک کنی دلیل آن نکند که ترا یقینی نیست که آن مصلحت است، و یا تصدیق نکرده باشدی در مصلحتی آن، و زیادتى ایمان / معارف بهاء ولد، ج ۱، ص ۲۴۸.

ح: من و همصحبتی اهل ریا دورم باد      از گرانان جهان رطل گران ما را بس  
حافظ قزوینی / غزل ۲۶۸

خ: سلامتی دو جهان در خاموشی است / پند پیران، ص ۱۳۱  
د: اندر آن زندگانی، راحتی باشدش / تفسیری بر عسری، ص ۱۲۵.  
۱۰. فارسی زبانان به قیاس (بنده = بندگان)، (دیوانه = دیوانگان)، (برگزیده = برگزیدگان) (گرسنه = گرسنگ)، (همسایه = همسایگان)، (نواده = نوادگان)؛ بعضی از کلمات عربی، از جمله «خاصه»، «نظاره»، «جمله»، «مشاطه»، «سفله»، «نابغه» و «شحنه» را، خاصک، نظارگ، جملگ، مشاطگ، سفلگ، نابفگ و شحنگ تصور کرده، از آنها «جمع» و «حاصل مصدر» ساخته اند:

الف: خاصگان، نظارگان، جملگان، مشاطگان، سفلگان (أنس التائبین، صص ۱۳۶، ۱۸۴)

ب: جملگی (تاریخنامه طبری، صص ۹، ۱۶۶)

پ: شحنگی (اسرار التوحید، ص ۳۷۸)

ت: سفلگی (مرزبان نامه، صص ۲۸، ۱۵۸)

ث: آمد بانگ خروس مؤذن می خوارگان      صبح نخستین نمود روی به نظارگان

که به کتف بر فکند چادر بازارگان      روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان

منوچهری، مسقط هفتم، ص ۱۷۹

ج: خاصگیان (سیرالملوک، ص ۲۰)

ج: ضعیفگان (شرح تعرف، ص ۱۴)

۱۱. پیش از تثنیه عربی، «دو» و «هر دو» افزوده‌اند:

الف: هر دو نعلین (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۸).

ب: از بسکه کشیده‌ام ز زلف توستم مویی گشتم از آن دو زلفین به خم

سوانح، ص ۳۷

۱۲. پیش از اسم نکره «یکی» می افزوده‌اند: الف: «او را یکی خواهرزاده‌ای بودی» (تفسیر

قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۲).

ب: یکی دختری داشت خاقان چو ماه اگر ماه دارد دو زلف سیاه

شاهنامه دبیر سیاقی ج ۵، بیت ۲۴۰۶

پ: گاه «یک» می آورده‌اند: یک شب تأمل ایام گذشته می کردم - گلستان

ت: دیدم که مرا یکی فریشته گرفته و به هوا می برد. تاریخ سیستان، ص ۶۴

۱۳. از اسم، مشتق می ساخته‌اند:

الف: آزارش (قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۹۹ و ۳۲۰/ ج ۱، ص ۲۰۵)

ب: آزدن (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم - شفقشی ص ۸۳)

پ: آفریدن (ترجمه قرآن موزه پارس، صص ۳۰، ۴۲، ۴۷)

ت: آفرینش (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۳۹۰)

ث: بوسیدن (داستان سیاوش بیتهای ۱۹۹-۳۷۵۹)

ج: بوسه (داستان سیاوش بیت ۱۲۰۰)

چ: ترسیدن (مرزبان‌نامه، صص ۱۴۴-۱۸۸)

ح: دزدیدن (تاریخنامه طبری، ۲۲۶-۱۲۱۸)

خ: رنجیدن (تاریخنامه طبری، ص ۷۱۲)

ذ: رنجانیدن (تاریخنامه طبری، صص ۳۴۱-۸۵۰)

ذ: شاشیدن (در فرهنگهای فارسی، لغت‌نامه، فرهنگ نظام، برهان قاطع ذیل «شاشه» و

«شاشیدن».

ر: شوریدن (تاریخنامه طبری صص ۶۶۱-۶۱۱)

ز: غلتیدن (داستان سیاوش بیت ۷۱۳)

ژ: گندیدن (تاریخنامه طبری، ص ۱۸۲)

س: سهمید (فعل) (داراب‌نامه، ج ۲، ص ۲۸۹ و ۸۹) ترسید.



- ش: کاریده (قصص قرآن، ص ۱۸۸) کاشته شده
- به قیاس این نوع مشتقهای اسمی، از اسمهای عربی هم - در فارسی - مصدر ساخته‌اند (=اسم)
- الف: رقصیدن.
- ب: طلبیدن.
- پ: فهمیدن.
- ت: بغارتیدن - بغارتند (ظفرنامه شامی، ص ۱۴۶).
- بغارتی (سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۴۲).
۱۴. با فعل مُعین «آمد» و «آید» ماضی و مضارع مجهول می ساخته‌اند:
- الف: ذات خویش را فدای آن داشته آید (کلیله و دمنه، ص ۴۶).
- ب: از پس آن که زمین کرده آید (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۴۰).
- پ: یک شخص را از چنگال مشقت، خلاص طلبیده آید. (کلیله و دمنه، ص ۴۶).
- ت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی، فرموده آید. (تاریخ بیهقی خطیب، ص ۱۶۲).
- ث: این خبر به تمامی گفته آید (تاریخ سیستان، ص ۱۰۰).
- ج: کرده می آید (تذکره الاولیاء ج ۲، ص ۳۳۹).
- چ: شناخته آمد (الهیات ابن سینا، ص ۱۱).
- ح: دولت چنین است که گفته آمد (سیرالملوک، ص ۱۴).
- خ: او را از روح دور کرده آید (رساله رگ شناسی ابن سینا، ص ۱۲).
- د: شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید (سیرالملکوت، ص ۱۱) و گاه نیز به جای «آمد» و «آید» از فعلهای معین «گشت»، «شد» و «شود» استفاده می شده:
- الف: اکنون آن بوستان سوخته گشت. (قرآن مجید، ج ۲، ص ۴۹۵).
- ب: پس نفرین کرده شد (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۹۵۳).
- پ: خواستم که غذای روم نیز کرده شود. (قابوسنامه، ص ۴۱).
- ت: این کتاب صورالکواکب است کی بالتماس بعضی دوستان از تازی با فارسی کرده می شود. (صورالکواکب، ص ۲).
- ث: پس این کتاب را جمع کرده شد اندر حکایت پیران. (پند پیران، ص ۵)
- ج: دانسته شد. (وجه دین ص ۳۶).
- چ: چنانکه از پیش گفته شد (سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۳۱).
- د: ساخته نمی شوید (فردوس المرشدیه، ص ۲۱۰).

- ۱۵/۱. «شد» در معنای اصلی خود نیز به کار رفته است:
- الف: چهار بار پادشاهی از دست ایشان پشد. (تاریخ بلعمی، ص ۱۱).
- ب: کی از جای خویش شوند. (تاریخ بلعمی، ص ۴).
- ۱۵/۲. در معنای ربطی هم استعمال شده:
- الف: آن روز کین جهان تمام شد (تاریخ بلعمی، ص ۲۵).
- ۱۵/۳. «گردانید» را در معنی اصلی و فعل خاص، به کار برده‌اند: «آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان و این فلک را بگردانید. (تاریخ بلعمی ج ۱، ص ۲۵).
- ۱۵/۴. کلمات مختوم به واژه «آ» مستقیماً با «ان» جمع بسته می‌شده‌اند:
- الف: پارساان (قرآن مجید، ج ۱، صص ۴۴۳ و ۴۴۴).
- ب: داناان (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۱۳۶).
- پ: داناان (قرآن مجید، ج ۱، صص ۱۶۱ و ۳۹۵).
- ت: ناسزاان (تاریخ سیستان، ص ۲۷۸).
- ث: ترساان (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰-۶۴۸).
- ج: ترساان (تفسیر سوره مائده، صص ۱۸، ۲۱ - تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۶۵).
- چ: داناان (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، صص ۴۴۳، ۴۴۶، ۶۱۹).
- ح: بیناان (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۴۰).
- خ: شکیاان (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۱۹).
۱۶. کلمات «آن» و «ای» را در متون کهن به صورتهای زیر می‌نوشته‌اند:
- ان = آن (قرآن ری، ص ۹)
- ای = ای (قرآن ری، ص ۶)
- د: منفعت وی ان بوذکی هوای سرد و گرم باز دارد (هدایة المتعلمین، ص ۳۰۵)
- ذ: از تره ان خیار (قرآن ری، ص ۹).
۱۶. «شد» در معنای ربطی هم استعمال شده: آن روز کین جهان تمام شد / تاریخ بلعمی ص ۲۵.
۱۷. از فعل لازم مجهول می‌ساخته‌اند: خداوند اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید. (تاریخ بیهقی فیاض ص ۸۳۶).
۱۷. در بعضی از متون «کس» با «ها» جمع بسته شده
- الف: از اهل و کس‌های خویش و دیگران به یک سوی شد (قرآن مجید، ج ۲، ص ۱۷)

ب: شرف است مر آن کسها را که بدین نگردد (قرآن مجید، ج ۲، ص ۳)  
 پ: آن کسها که بیرخیزند از بزرگترین گناهها (قرآن ری ص ۵۴۳)  
 ت: اکنون یاد کنم چیزهای دیگر از بهر آن کسها (هدایة المتعلمین، ص ۵۲۳)  
 ث: شما حق ترید به مهمان داشتن از کسهای دیگر (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۱۳)  
 ۱۸. کلمه‌های جاندار و بی‌جان را با «ک» که نوعاً پسوند تصغیر است در مفاهیم مختلف به کار می‌برده‌اند:

الف: آهوک (اسرار التوحید، ص ۱۸۳ - دیوان منوچهری، ص ۱۷۲)  
 ب: زلفک خاتون (دیوان منوچهری، ص ۱۷۱)  
 پ: طوطیک (دیوان منوچهری، ص ۱۷۱)  
 ت: میوگک (اسرار التوحید، ص ۲۱۱)  
 ث: پارگک (اسرار التوحید، ص ۱۴۵)  
 ج: ساعتک (دیوان منوچهری، ص ۱۶۱)  
 چ: مستک (اسرار التوحید، ص ۲۶)  
 ح: پستانک (دیوان منوچهری، ص ۱۵۵)  
 خ: دخترک (اسرار التوحید، ص ۱۴۵)  
 د: خرچینک (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۵۵)  
 ذ: درمک (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۵۵)  
 ر: دَمک (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱۵۵)  
 ۱۹. کلمه «مردم» در مفهوم انسان و «مفرد» استعمال شده:  
 الف: مردم به شب تاریک بترسد (هدایة المتعلمین، ص ۲۴۲)  
 ب: او بیرون آورد مردم زنده را از نطفه مرده (قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۶۳)  
 ب: جالینوس اندر کتابش گفته است که گوشت مردم بیاوردند. و، بگوشت خوک  
 پیامیختند (الانبیاء ص ۲۸۵)

پ: مر نفس مردم راهمی گوید / جامع الحکمتین، ص ۱۱  
 در چنین مواردی آن را جمع می‌بسته‌اند: مردمان بسیار باشند در آن مسجد (قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۰۹)

۲۰. قبل از اسم خاص، صفت اشاره «این» و «آن» می‌آورده‌اند:  
 الف: گفت این موسی و قوم او گروهی اندک‌اند (قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۰۹)

ب: گفت این قارون که این جا نشست، پیغام داد مرا (قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۱۵)

پ: هر آینه که آن نوح بود از بندگان گرویدگان ما (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۷۲)

۲۱. اُ (= نشانه سؤال)

الف: هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ - انعام ۱۵۸ (قرآن ری، ص ۱۳۶): اُ انتظار می کنند  
مکیان مگر به ایشان فریشتگان؟

ب: اُ ندانید که خدای تعالی در همه چیز تواناست؟ (قرآن ری، آیه ۱۰۷ بقره)

پ: اُ شمای گواهی دهی که وا خدای تعالی خدای دیگر است؟ (قرآن ری، سوره انعام، آیه

(۱۹)

ت: گوید خدای: اُ نیست این براستی؟ (قرآن ری، ص ۱۱۹، سوره انعام، آیه ۶)

ث: اُ نگیرند تفکر کردن؟ (قرآن ری، ص ۱۲۲، سوره انعام، آیه ۵۰)

ج: اُ (= اُ) می شنوی تا چه می گویند مردمان در عایشه؟ (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص

(۲۲۳)

چ: اُ آزاری کردیم؟ (الذّر فی الترجمان، ص ۱۵۷)

ح: اُ بدید نکردیم؟ (الذّر فی الترجمان، ص ۲۵)

۲۲. اُ = وُ: در بعضی از متون بسیار کهن، واو رابط با تلفظ (O) به کار رفته است:

الف: اُ (= و) بدرستی که آمد به تو خبر موسی (ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۱۳)

ب: اُ (= و) من برگزیدم ترا، بشنو آن را که وحی کند به تو (همان، ص ۱۳)

پ: بپرست وُ (= و) یکی گو مرا وُ (= و) به پای دار نماز را به یاد کرد من، (همان، ص ۱۳)

ت: اُ وُ (= و) هر گه که فر خوانند فرایشان آیتهای ما پیدا اُ (= و) روشن (همان، ص ۹)

ث: حقا کسی که کافر باشند اُ (= و) بمیرند و ایشان کافر باشند (تفسیر شنقشی، ص ۲۹)

ج: درود بر پیامبر گزیده وی محمد مصطفی اُ و بر اهل بیت... وی (منطق ابن سینا، ص ۱)

چ: تو از فرمان یزدان کی گریزی وُ با گردون گردان کی ستیزی

تو نتوانی که از وی باز گردی وُ با یار دگر انباز گردی؟

چنین باشد سخن آزادگان را وُ با قول زبان شهزادگان را

کنون یا بند را باید گشادن وُ یا یکباره سر بر خط نهادن

ویس ورامین، ص ۴۵

۲۵. اسم مصدر به شکل کهنتری استعمال می شده:

جز تو نژاد حوّا، و ادم نکشت بیشتر نهادی بدل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی تویی      بگنش و بپیش و بگوش  
 محمد بن مُخلَد - اشعار پراکنده  
 چون تیغ به دست آری مردم نتوان کشت      نزدیک خداوند بدی نیت فراموش  
 ناصر خسرو، دیوان ص ۵۱۹

۲۶. از حاصل مصدر به جای مصدر مرکب استفاده می کرده اند:

الف: کافری: کردارهای بد زشت ایشان را که در کافری کرده اند (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۹۴)

ب: مسلمانی: کردارهای نیکو که در مسلمانی کنند (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۹۴)  
 پ: ملعونی: و هیچ چیز نخورد از پلیدی و ملعونی که او بود. (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۹۶).

ت: مقامری: بازین چنین قوم مقامری نتوان کرد (انس التأئین، ص ۱۵۹)  
 ث: ضعیفی: آن روز از شکم ما در بیرون آمد از ضعیفی و بی قوتی (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۴۲)

ج: صانعی: چون قدرت نباشد، قادر نباشد و در دیگر صفات هم چنین؛ آنکه صانعی را  
 نشاید (انس التأئین، ص ۳۱)

چ: مشغولی: و ایشان را همی شناسند از مشغولی (تفسیر قرآن مجید، ص ۴۷۵)

ح: گاه با حاصل مصدر، فعل مرکب ساخته اند:

۱. مطربی کنند (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۵۴)

۲. امامی کردن (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۴۱۵)

۲۷. استعمال صفت‌های نسبی در مفهوم مفعولی و فاعلی

الف: از کنیزکان غنیمتی بود و خریدگی (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۲۷)

۱. غنیمتی: به غنیمت گرفته شده

۲. خریدگی: خریداری شده

ب: به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی      هوا گرفت زمانی، ولی به خاک نشست

حافظ / ۲۵

۱. پرتابی: پرتاب شده

پ: هم درویش بود و هم مهاجری (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۲۷)

۱. مهاجری: مهاجرت کننده.

ت: حریفان خراب از می لعل رنگ      سرچنگی از خواب در بر چو چنگ  
بوستان / بیت ۲۱۵۲

۱. چنگی: چنگ زننده.

ث: برآشف‌ت برسان چنگی پلنگ      بیفشارد ران، پیش او شد به چنگ  
داستان سیاوش بیت ۲۸۷۳

۱. چنگی پلنگ: پلنگ جنگنده

ج: سواران چنگی ده و دو هزار      برون رفت بر گستوان و سوار / همان. ۳۶۰۳

۱. سواران چنگی: سواران جنگنده

چ: و پیل بزرگ که قوی‌تر و نامی‌تر و چنگی‌تر بود پیش بردند. (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۵۹۴)

۲۸. پسوند «مند» در کلماتی مثل «دانشمند» و «هنرمند» به صورت «اومند» استعمال می‌شده:

الف: تن‌اومندان بیافرید (قرآن مجید، ج ۲، ص ۴۴۸) این ترکیب در فارسی معاصر «تومند» نوشته می‌شود.

ب: اندرین همه نشانی‌هاست فریگانگی خدای عزوجل مر خردومندان را (بخشی از تفسری کهن، ص ۴۷)

الف: «امید» را به شکل «اومید» می‌نوشته‌اند: ای پسر، اومیدم به کناره رسید (قصص قرآن، ص ۳۲۰)

ب: کوشش بسیار کرد به اومید آن که مروان او را ولی عهد کند. (تاریخنامه طبری، ص ۷۷۳)

پ: اکنون اومید است که خداوند از حال او بنده را آخباری ارزانی دارد (فرائدالسلوک، ص ۱۷۸)

ج: اومید دارم که بدولت وی مرا توفیق دهد (حی بن یقطان / به تصحیح هانری کربن) ص ۲ / انتشارات نشر دانشگاهی.

۲۹. «گشتیم» به صورت «گشتوتیم» هم استعمال شده

اعرابیان گفتند ما مؤمنان گشتوتیم. (وجه دین، ص ۲۰)

ب: «بوده شده است» به جای بوده بوده است به کار رفته.

اکنون گوییم از امر باری سبجانه و تعالی نخست عالم روحانی بوده شده است. (وجه

دین، ص ۳۵)

۳۰. گاه صفت تفضیلی «مهرتر» را مطلق پنداشته، بدان «تر» افزوده‌اند:

الف: یکی از دیگری مهرتر (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۱۱۵)

ب: چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب‌تر و مهرتر روزگار بود. (تاریخ بیهقی

فیاض، ص ۱۹۱)

پ: سعدی نیز «بترتر» را در قطعه‌ای استعمال کرده است / کلیات فروغی ص ۸۳۴

پسران فلان سه بدبختند که چهارم نژاد مادرشان

این بدست، آن بتر، بنام ایزدا! وان بترتر که خاک بر سرشان

۳۱. «فرمودن» در معنا و مفهوم دستور دادن به کار رفته است:

الف: در حال قاصدی از گنج به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن به شهادت

(قابوسنامه، ص ۴۳)

ب: پس فرمود تا از بهر ایشان طعام ساختند (تاریخنامه طبری، ص ۴)

پ: فرمود خوانچه خورونی پاکیزه ترتیب کردند (مرزبان‌نامه، ص ۴۰)

ت: آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم.

(تاریخ بیهقی فیاض، ص ۵۹۴)

ث: [کیک] چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال آورد، بفرمود تا روشنایی آوردند

(مرزبان‌نامه، ص ۲۰۳)

۳۲. از «دیگر» و «سدیگر» به جای دوم و سوم استفاده می‌کرده‌اند.

الف: دیگر از بهر آن تا در شب تاریک بدان راه برند و سدیگر از بهر آرایش آسمان (قرآن

مجید، ج ۱، ص ۶۵۹)

ب: نذر کردم که اگر شب سه دیگر (= سوم) طعام نیابم، چهار صد رکعت نماز، دیگر باره

کنم (شرح تعرّف، ص ۱۳۴)

پ: و قوم سه دیگر از مؤمنان عابداند. (روضة المذنبین، ص ۱۵۹)

ت: نام یکی سام بود... و نام دیگری حام بود... و نام سه دیگر یافت است. (قرآن مجید، ج ۱،

ص ۶۷۲)

ث: آن قوت‌ها کی اندر تن ماست سه جنس است، یکی جنس قوت نفسانی و دیگر قوت

حیوانی و سه دیگر طبیعی (هدایة المتعلمین، ص ۱۰۱)

ج: سه دیگر جوان گفت خدایا تو دانی که من روزی مزدوران داشتم (قصص قرآن، ص ۲۱۲)

ج: از «د دیگر» به جای «دوم» استفاده کرده‌اند: اول فرق آن است که نبی... معجزه تواند نمود... د دیگر فرق آن است که خلق از آن عاجز باشند (انس التائبین، ص ۱۵۹)  
ح: یک قوم از اتقی این بود که گفته آمد، اما د دیگر قوم را تو خود در نیاوی. (انس التائبین، ص ۱۵۹)

خ: د دیگر که ظاهر است، چون بنماز و روزه و حج و زکوة و غسل (انس التائبین صص ۹۵-۲۵۴)

گاه از «دیگر» و «سه دیگر»، صفت شمارشی ترتیبی ساخته‌اند:  
الف: د دیگرم همچنین مر، دوخط (ج) و (ب ج) را. (دانشنامه علایی، منطق ص ۸۷)  
ب: وز نسبت بدیگرم، همچنان که راه میان دو شهر مؤلف باشد از آن منزلها که اندرو باشد (التفهیم، ص ۲۳)

پ: و د دیگرم منفعت آن است که خون را بفسرانند. (هدایة المتعلمین، ص ۳۳)  
ت: روز بیستم تمامی هفته سدیگرم آمد از آنک روز چهاردهم آخر هفته دیگرم آمد و اول هفته سدیگرم (هدایة المتعلمین، ص ۷۲۵)  
ث: و امیر طاهر که شیر باریک خوانند، دیگرم رستم دستان برآمد. (تاریخ سیستان، ص ۳۴۵)

ج: پس انتهاء اول دیگرم سال را بده درجه‌ی اسد باشد (التفهیم، ص ۵۱۴)  
۳۳. اعداد توزیعی را با «گان» و گاه با «کان» می ساخته‌اند:  
الف: دوگان، سه گان و چهارگان (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۰۶)  
ب: یگان یگان - دوگان دوگان (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۰۱)  
پ: آنجا سنگها بر ابلیس انداخت هفت گان هفت گان (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۸۱)  
گاهی در متون همین دوره «یگان» را، «یکان» نوشته‌اند:  
الف: و آنگاه یکان یکان از پنهان، مسلمان همی شدند (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۳۹)  
ث: صدگان و دویست گان و هزارگان می گفتند گرویدیم (پند پیران، ص ۱۷۲)  
ج: دوگان دوگان (تاریخ بیهقی، ص ۳۳۰)  
ج: دوگان دوگان (قرآن مجید، ص ۲، ص ۵۵)  
۳۴. «شاید»، «شایست» و «باید» در معنای اصلی (=فعل خاص) به کار می رفته است:  
الف: چنانکه آدمی را شناخت، خورش داد... آنچه ایشان را شاید. (قرآن مجید، ج ۱، ص



ب: نگر تا پیش من نیایی که تو خدای را نشایستی، مرا نیز نشایی (قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۷)

پ: اگر همه یاد کردیمی اندرین، کتابی دیگر بایستی. (قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۵۲)  
ت: اگر تو درآیی و یا این مقتول را به من سپاری، شاید و مقبولست (مرزبان‌نامه، ص ۱۱۷)

ث: از همه تو شایی ای طلحه، دست باز کن تا ترا بیعت کنم. (تاریخ‌نامه طبری، ج ۱، ص ۶۰۷)

ج: ایشان همه گفتند جز علی کس نشاید (تاریخ‌نامه طبری، ج ۱، ص ۶۰۷)  
چ: امروز دیوان (= دبیرخانه) را نشایند. (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۴۲۱)  
خ: تو نیز مر بندگی را نشایی (قرآن مجید، ج ۲ / ص ۲۷)  
ح: «شاید» در معنی «ممکن است» هم به کار رفته: علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که به حس بشاید دیدن (منطق ابن‌سینا، ص ۳)

د: تو خدای را نشایستی، مرا نیز هم نشایی (قرآن مجید، ج ۲ / ص ۲۷)  
۳۵. نوعی فعل برای سوم شخص: باد بامداد یک ماه راه، بساط سلیمان را از اصطخر برگرفتید و به شام بردید در یک ساعت تا سلیمان بشام وظایف خویش بگزاردید، چون فارغ شدید، آخر روز باد، شادروان را برگرفتند و به اصطخر باز آوردید و بودی که ببابل بردید آن را (قصص قرآن مجید، ص ۳۴۵)

۳۶. استعمال ماضی بعید با فعل اصلی «بود»  
الف: شیر دادن تا از شیر گرفتن، سی ماه بوده بود (قرآن مجید، ج ۲، ص ۱۹۶)  
ب: ام کلثوم مادر او بوده بود (قرآن مجید، ج ۲، ص ۵۵۰)  
پ: و تمیم عمر را صحبت بوده بود با منصور که اندر راه حج عدیل او بوده بود (تاریخ سیستان، ص ۱۴۸)

ت: مرا خود از آن هیچ درد نبوده بود. (تاریخ سیستان، ص ۶۷)  
ث: مهتر بود از قبیله اوس و مسلمان بوده بود. (تاریخ‌نامه طبری، ج ۱، ص ۱۶۶)  
ج: و چند روز با من نه بر آن حال بود که پیش از آن بوده بود. (قابو‌سنامه، ص ۴۳)  
چ: سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود (چهارمقاله معین ص ۱۲۰)  
ح: گویند آن تنور، تنور آدم بوده بود علیه‌السلام (ترجمه تفسیر طبری، ص ۷۳)  
۳۷. بین جزء اول و دوم فعل مرکب یا آنچه را که اصطلاحاً وجه مصدری می‌گویند،

فاصله می انداخته اند:

الف: چنگ به عقد زنان کافر اندر مزید (قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۹۹)  
 ب: علی قرص خویش ایشا و بدان یتیم کرد (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۹۶۹)  
 پ: چون نان بخورند باز باید گشت (= باید باز گشت لازم است) قرآن مجید ج ۱، ص ۵۶۱

ت: امسال باز باید گردید (= باز گردیدن تو امسال لازم است) (قصص قرآن، ص ۳۹۷)  
 ۳۸. وجه مصدری - گاه - در ساخت کامل استعمال می شده:  
 الف: بیش ازین خوض نشاید کردن (قرآن مجید، ج ۲، ص ۴۵)  
 ب: یا ابابکر ما را جایی پنهان باید شدن (تاریخنامه طبری، ص ۹۱) و گاه هم مرخم به کار رفته است.

الف: گفت نام دبیران را نباید نبشت (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۱۷۶)  
 ب: او را از سماع و استعمال به چه حاصل شاید بود؟ (مرزبان نامه، ص ۳۲۵)  
 ۳۹. فعل ماضی را - جز - با «می» و «همی»، با «ی» هم استمراری می کرده اند.  
 الف: چون قرآن برخواندی، او را خوش آمدی (ترجمه تفسیر طبری ص ۱۱۰۱)  
 ب: از بهر آن او را ازدها گفتندی کی او جادو بود (فارسانه، ص ۳۴)  
 پ: اندر قدیم این ناحیه غور، همه کافران بودندی (حدود العالم، ص ۱۰۱)  
 ت: کاشکی گلخن تابى بوذمی تا مرا نشناختندی (تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۵)  
 گاه پیش از فعل استمراری «همی» نیز می آورده اند:  
 ج: چنان بودند که همی خوردندی طعام (فرهنگ لغات قرآن، مقدمه، ص هفتاد و سه)  
 ج: چگونه همی سپس بازگردانیدی شمارا (فرهنگ لغات قرآن، مقدمه، ص هفتاد و سه)  
 «همی» در اینگونه موارد نقش قیدی دارد.

۴۰: یکی از وجوه التزامی، ساخت شرطی است که با «ی» ساخته می شده، این «ی» در صیغه های ماضی و مضارع هر دو به کار رفته است:  
 الف: باغ اگر بر چرخ بودی، لاله بودی مشتری

چرخ اگر در باغ بودی، گلبنش جویزاستی  
 از گل سوری ندانستی کسی عیوق را  
 این اگر رخشنده بودی، یا اگر انبویاستی

ماه نو چون زورق زرین نگشتی هر مهی

گر نه این گردنده چرخ نیلگون دریاستی

ناصر خسرو / دیوان، قصیده ۱۰۶

\*\*\*

ب: به ماه ماندی اگر نیستیش زلف سیاه

به زهره ماندی اگر نیستیش مشکین خال

رُخانش را به یقین گفتمی که خورشید است

اگر نبودی خورشید را کسوف و زوال

استغنائی نیشابوری، همعصر سامانیان و آل بویه

\*\*\*

ت: ترا اگ ملک چینیان بدیدی روی نماز بردی و دینار بر پراکندی

وگر ترا ملک هندوان بدیدی موی سجود کردی و بتخانه هاش برکندی

شهید بلخی

ث: اگر وی از گله کردن تو باک داشتی، خود حاجت تو روا کردی. (قابوسنامه / ص ۱۵۵)

ج: گاه «اگر» در بیت اول می آمده و در بیت های دیگر به قرینه، حذف می شده.

شبی در برت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی

قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بڑ بودمی

به قدر از نهم چرخ بگذشتمی به پی فرق کیوان بفرسودمی

به بیچارگان رحمت آوردمی به درماندگان بر، ببخشودمی

لباب الالباب، ج ۲ / ص ۳۳

۴۱. برای تمنا هم به کار می رفته است.

ج: کاشکی گلخن تابی بوذمی تا مرا نشناختندی / تذکرة الاولیاء، ج ۲ / ص ۱۶۵

ح: کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

دقیقی

خ: کاشکی یک بار روز آمدیی تا من به عذر شیخ شدمی / اسرار التوحید، ص ۲۲۲

د: کاشکی مرا شیخ دستوری دادی تابوسی بر پای شیخ دادمی / اسرار التوحید، ص ۱۲۳

این «ی» مجهول گاه به فعل ناقص «است» می پیوسته است و معنی استمرار، اخباری،

تمنی، شرط یا شک و تردید می داده / سبک شناسی، ج ۲ / ص ۳۴۹

د: گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی

بر دل من مرغ و ماهی، تن به تن بگریستی

دیده‌های بخت من بیدار بایستی کنون

تا بدیدی حال من، بر حال من بگریستی

خاقانی

ز: اگر تو پدر او نیستی، می‌گویم / داراب‌نامه، ج ۲ / ص ۷

ژ: اگر جز او ملکی دیگرستی، هرآینه باوی مکاوحت‌کندی / تفسیری بر عسری، ص ۳۱۵

این قاعده - آوردن حرف شرط - از قرن هشتم به بعد متروک شد و خصوصاً در زمان صفویه و بعد از آن، بدان توجهی نشد، میرفندرسکی جز در بعضی از ابیات قصیده مشهور خود، قاعده را مراعات نکرده است.

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی

صورتی در زیر دارد، هرچه در بالاستی

می‌توانی تو ز خورشید این صفتها کسب کرد

روشن است و بر همه تابان و خود تنه‌استی

می‌توانی از رهی آسان شدن بر آسمان

راست باش و راست رو، کانجا نباشد کاستی

نیست حدی و نشانی کردگار پاک را

نی برون از ما و نی با ما و نی بی‌ماستی

میرفندرسکی - ضمیمه شرح حال میرداماد، ص ۶۶

این (ی) ملینه یا مجهول - که برای شرط و جزای شرط و تمنا و استمرار می‌آمده است، در ساخت ماضی، مفهوم مضارع التزامی می‌دهد:

الف: همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتی (= بگیری)  
و آن چاکر رالت زدی (= بزندی) و فروگرفتی (= فرو بگیری)

تاریخ بیهقی فیاض، ص ۲۲۲

ب: مال به افراط بر، ستن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی (= بنماید)

پ: حیلتنی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی (= برساند)

ت: مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی (= بیاید)

هر سه مثال: تاریخ بیهقی فیاض، ص ۵۳۶

- ث: کس راز هره نبود که باز نمودی (= باز بنماید) / تاریخ بیهقی خطیب / ص ۶۴۲
- ج: تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی (= برساند) / همان / ص ۶۴۲
- چ: او چیزی نداشت که برایشان نفقه کردی (= بکند) قرآن مجید، ج ۱، ص ۵۴۱
- ح: چندان قوت نداشتند که بوعلی را به دست آوردندی (= بیاوند)
- قابوسنامه، ص ۲۱۰
- خ: اگر من نیستمی (= نباشم) دیرستی تا مغزهای شما، کرکسان خورده اندی.
- سیرالملوک، ص ۹۸
- د: شرم داشت که کسی را گفتی (= بگوید) که مرا نگاه دارید.
- قصص قرآن مجید، ص ۸ /
- ذ: اگر این حیوان چنان بودی (= چنان باشد) که از وی چیزی جدا نشدی (= نشود) و متحلل نگشتی (= نگردد)، حیوان را غذا نبایستی.
- رساله رگ شناسی، ص ۹-۱۰
- ر: اگر این جهودان برگشتندی (= برگردند) و صفت و نعت محمد، چنانک در تورات است بیان کردند (= بکنند)، خدای تعالی ایشان را بیمارزدی (= بیمارزد) / کشف الاسرار، ص ۴۵۸
۴۲. در بعضی از جمله های شرطی، فعل شرط یا جزای شرط (= جمله پایه یا پیرو) برای استمرار؛ در صیغه خاص و نادری به کار می رفته است.
- الف: اگر دست دیگر بیرون بودی، نصیب وی بدادمانی (می دادیم) (تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۹)
- ب: ما ندانستیم که عرب بدین ضعیفی اند ورنه ما حرب کردمانی (حرب می کردیم) تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۵۰۴
- پ: اگر ما او را بیافتمانی (= می یافتیم) بروی مهربانتر از مادر و پدر بودمانی (= می بودیم) (قصص قرآن، ص ۱۷۸ ح)
- ت: اگر خواستیمان (= می خواستیم) که دو، و سُدسی و ثلثی ببخشیم، نسبت کردیمان (= نسبت می کردیم) پنجاه و دو را از هفتاد و هشت (مفتاح المعاملات، ص ۷۳)
- ث: اگر مربع متساوی الاضلاع بودی بر این کردار که ضلع ده، ده بود، ضرب کردیمان ده را در ده، حاصل آمدی صد (مفتاح المعاملات، ص ۱۹۴)
- ج: وگر خواستیمان که از هم بکاهیم، دو را از پنج صحاح بکاستیمان و چهار جزو را از نه جزو، تا بماندی سه صحاح و پنج از جزو، پس پنج جزو را از دوازده نسبت کردیمان و گفتیمان

که سه صحاح و سُدسی و رُبعی حاصل آید. (مفتاح المعاملات صص ۶۴-۶۵)  
 ج: بدخو شدستی تو، اگر زانکه نکردیمان (= نمی کردیم)  
 باخوی بد از اوّل چندانت خریداری

منوچهری - دیوان چاپ اوّل، ۱۱۴  
 ح: اگر ما دُزد بودمانی، آن در مهاکه اندر جوال ما بودی، باز نیاوردمانی (= باز نمی آوردیم)  
 تاریخ بلعمی، به تصحیح بهار ح، ص ۳۱۰  
 به نقل از ص سی و سه مفتاح المعاملات  
 خ: اگر خواستیمان که قطرش را بدانیم، ضرب کردیمان (ضرب می کردیم) ده را در ده،  
 یعنی مثل خویش برآمدی صد و ده دیگر را مثل خویش برآمدی صد دیگر گرد آوردیمان  
 (= گرد می آوردیم)، دویست بودی، جذرش باز گرفتیمان (می گرفتیم) مفتاح المعاملات، ص  
 ۱۹۴

د: تا به وقت اسفار سبقها بخواندیمی و در پی او نماز کردیمی و تا بیرون آمدمانی هزار  
 سوار... در سرای او گرد آمده بودی / چهار مقاله معین، ص ۱۲۶  
 ذ: و اگر عدد کمتر بودی، یعنی سه خمس را بر چهار خمس خواستیمان که ببخشیم /  
 مفتاح المعاملات، ص ۷۰  
 ر: اگر جزو را کمتر بودی، بیست و پنج را از بیست و هشت نسبت کردیمان /  
 مفتاح المعاملات، ص ۷۱  
 ز: پس پنج جزو را از دوازده نسبت کردیمان و گفتیمان که سه صحاح و سُدسی و ربعی  
 حاصل آمد / مفتاح المعاملات، صص ۶۴-۶۵  
 ژ: اگر خواستیم از هم بکاهیم، یکاستیمان پنج را از هشت و دو را از سه بماندی /  
 مفتاح المعاملات، ص ۶۵

س: وگر خواستیمان که قطرش را بدانیم، ضرب کردیمان ده را در ده... برآمدی صد و ده  
 دیگر را مثل خویش برآمدی صد و ده دیگر را مثل خویش برآمدی صدی دیگر، گرد آوردیمان،  
 دویست بودی، جذرش باز گرفتیمان، برفتی چهارده / مفتاح المعاملات، ص ۱۹۴.  
 ش: از بهر آنکه اگر باطل بودمانی، ما را به همین قذف کردند

شرح تعرف ج ۱، ص ۴۶  
 ص: پیغامبر عمر را گفت اگر ما عبدالله را بر سر آن چاه کشتمانی، امروز ما را شرم بودی از  
 این مردمان / تاریخ بلعمی. به نقل از سبک شناسی، ص ۳۴۹

تذکر: «صورت‌های «کردیمان» و «کردیتان» که گاهی در متون قرن هفتم دیده می‌شود و صورت‌های «رفتیمان»، «رفتیتان» و «رفتندشان» که در بعضی از شهرستان‌ها از جمله قم، قزوین و اصفهان (فقط سوم شخص جمع) به کار می‌رود، ترکیبی از صورت‌های پهلوی و فارسی است اما صورت‌های شرطی (اگر) رفتیمانی و «اگر» کردتانی، همانطور که احمد تفضلی حدس زده است، دنباله صورت‌های پهلوی است (به نقل از تکوین زبان فارسی ص ۳۶ پاورقی) شاید بتوان گفت صورت‌های رفتیمان اساساً مربوط به مناطق غربی ایران اسلامی است، صورت یمان به جای (-مانی) در مفتاح‌المعاملات محمدبن ایوب طبری فراوان به کار رفته / همان مأخذ، همان جا.

۴۳. «او» بدل برای «هر کس»: هر کس، او خویشان بشناخت که او زنده است / تاریخ بیهقی دکتر فیاض غنی، ص ۱۱۰

۴۴. پیشوند «ب» بر سر فعل منفی می‌آورده‌اند:

الف: و آن باد را بنبندند (قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۸۳)

ب: بنرمند از دوزخ (قرآن مجید ج ۱، ص ۲۱۱)

پ: بنگذاشتی بر زمین هیچ جنبنده‌ای (فرهنگ لغات قرآن ص هفتادویک)

۴۵. پیشوند «ب» را به جزء اول فعل مرکب می‌افزوده‌اند:

الف: خدای مر ایشان را بلعنت کرد (قرآن مجید ج ۲، ص ۲۱۶)

ب: بلعنت کرده شوند اصحاب اخذود (قرآن مجید، ج ۲، ص ۵۷۴)

۴۶. گاه میان «می» و فعل فاصله بوده است:

الف: بیفزاییم ایشان را بمیوه‌ای و گوشتی از آنچه می‌آرزو کنند. (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۷۵۸)

ب: بینی که اینها می‌کنند (قصص قرآن، ص ۴۰۰)

پ: زیرا که می‌قرآن گواهی چه دهد بر تصدیق این دیگر کتابها (روضة‌المذنبین ص ۲۱)

ت: ایشان می‌کافر شدند (کشف‌الاسرار، ج ۱ / ص ۷)

ث: آن غنیمها می‌قسمت کرد / ترجمه تفسیر طبری ص ۶۶۲

۴۷. گاه پیش از فعل استمراری «می» و «همی» افزوده‌اند.

الف: جهودان تورات می‌خوانندی به عبری (قرآن مجید ج ۱، ص ۴۴۵)

ب: دانشمندان بر منبرها علم می‌گفتندی (قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۴۸)

پ: آن ملعونه خار همی آوردی و اندر راه پیغامبر (ص) می‌افکندی (قرآن مجید، ص ۶۵۳)

- ت: روغن گاو برو همی نهادند تا درد کم همی کردی (هدایة المتعلمین، ص ۶۲۵)
- ث: نگاه می کردی تا فیمون نماز چگونه می کردی / سیرت رسول الله، ج ۱ / ص ۵۳
۴۸. گاه پیش از فعل امر «می» استعمال می شده.
- الف: جان می کن تا از خشم بمیری (قرآن مجید، ص ۱۴۶)
- ب: آواز می ده و مرا راه می نمای (قرآن مجید ج ۱، ص ۳۹۴)
۴۹. «مه» برای نفی فعل به کار رفته است:
- الف: ندای الهام آمد که مه وی زندانی است (قصص قرآن، ص ۳۶)
- ب: مه باشید از زیانکاران (فرهنگ لغات قرآن، ص هفتاد و چهار)
- پ: مه نافرمان شوید در ترازو (فرهنگ لغات قرآن، ص هفتاد و چهار)
- ت: مه ستایید مرخویشتن را (قرآن ری، ص ۵۴۳)
- ث: مه کوه غور بادا مه دز غور      که آنجا گشت چشم بخت من کور  
ویس و رامین، ص ۲۰۰
- ج: گهی گفتم شوم سوی ...      مه رامین با دو مه ویس و مه رامین  
ویس و رامین، ص ۳۷۱
- چ: مه پذیرید / قرآن ری، صص ۷۲-۳۴۱
۵۰. ماضی نقلی را به صورت کامل (با، است) استعمال می کرده اند
- الف: گفت موسی: ای قوم اگر شما ایمان آوردستی (قرآن ری، ص ۲۰۲)
- ب: گفتند مؤمنان و خداوند توکل کردستیم (قرآن ری، ص ۲۰۲)
- پ: اگر جنگ را آمدستی بگوش      و گرنه سلیح سواران می پوش  
بهمن نامه، بیت ۶۸۰۸
- ت: پنداری موافق شدستندی همه قومها (قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۸۲)
- ث: آن شنیدستی که روزی تاجری      در بیابانی بیفتاد از ستور  
(گلستان یوسفی، ص ۱۱۷)
- ج: غایت بلندی آفتاب به نیمه روز آنست که در جدول ارتفاع نهادستیم (التفهیم، ص ۲۸۱)
- چ: لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند (وجه دین، ص ۴۳)
- تذکر: چون مَقْدِسی در احسن التقاسیم صص ۳۳۴-۳۳۵، این فعل را «نیشابوری» نام نهاده است، به تبع، مرحومان بهار و خانبلی نیز آن را «نیشابوری» گفته اند، این «است» در فارسی



میانه وجود داشته است (دستور فارسی میانه، ص ۱۵۸)

۵۱. «ی» بیان خواب: نوعی پسوند «ی» در آخر فعل می آورده اند که اصطلاحاً «یای بیان خواب» نامیده شده:

الف: به خواب دید که شیری نر، اندر میان دو شاخ خرما درخت اندر نشست (قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۴)

ب: خواب دیده بود که او نشستی، چنانکه پسمل خواهد کرد. (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۸۰)  
پ: دیدم به خواب، دوش که ماهی برآمدی (حافظ، غزل ۴۳۹)

ت: چنین دید گوینده یک شب به خواب که یک جام می داشتی چون گلاب فردوسی

ث: شبی به خواب دیدم که شیخ جایی نشسته بودی که معهود او نبود. در مثل آنجایگاه نشستن. من شیخ را گفتمی ای شیخ چیست که بر جایگاه خویش نشسته ای. / اسرارالتوحید ص ۱۰۶

۵۲. بین فعل و پیشوند نفی، فاصله می انداخته اند:

الف: پارسی مجرد این کلمه آن است که نه خدای است جز یک خدای (روح الارواح، ص

(۷)

ب: و نه دستور دهد ایشان را (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۹۷۳)

پ: این است روزی که نه سخن گویند (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۹۷۳)

ت: کشتن جبّاری، کشتن نه بحق است (قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۹۰)

ث: این نه جایگان این سخن است (هدایة المتعلمین، ص ۱۱۳)

ج: هیچ کیشی نیست که نه او را راست گوی دارند (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۱۷)

۵۳. «بی از» حرف اضافه مرکّب است که در بعضی از متون کهن به کار رفته است:

الف: پادشاهی مخواه که اگر بدان برسی، بی از آنکه خواهی، یاری یابید از آن.

(شرح فارسی شهاب الاخبار شماره ۶۳۴)

ب: تا آنگاه که شما حاضر نباشید کاری نکنم که بی از شما. (تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص

(۳۵۴)

پ: یک نیت از حکمی به حکم دیگر شود بی از آنکه بر ظاهرش هیچ اثر پدیدار آید.

(کشف المحجوب هجویری، ص ۵۴)

ت: مخصوصی کرد درخت زیتون را بیاد کردن، از بسیاری منفعت آن بی از آنچه آب دادن

- باید او را (تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۱۸۵)
- ث: چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی منازع تخت مُلک به خداوند رسید... (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۴۳۰)
- ج: سخن بی از آن درست و تمام بوذ (حدایق السحر، ص ۲۶ ح)
- چ: هر که از فرزندان تو این صحیفه از بر بخواند، بی از آنکه مُهر این بگشاید وی خلیفت تو باشد. (قصص قرآن مجید، ص ۳۴۴)
۵۴. «با» به معنی «به» استعمال می شده:
- الف: با درویشان نیکویی کردن. (سیرالملوک، ص ۱۳)
- ب: روی با ابراهیم نهادند، (قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۷۵)
- پ: آن کس را برند یا کوهی که آنجا نبات بود، (هدایة المتعلمین، ص ۳۳۹)
- ت: با او بگفتم. (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۹)
- ث: این کتاب... از تازی با فارسی کرده می شود (صورالکواکب، ص ۲)
۵۵. گاه «بر» به جای «با» استعمال شده:
- الف: این وقت ها مردان بر زنان خلوت کنند (تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۲۵۴)
- ب: و اندر یکروز حجاج علامت (= عَلَم، بیرق) خویش با هفتاد مرد کرد. (همراه هفتاد مرد فرستاد) تاریخ سیستان ص ۱۹
- پ: روز شنبه یازدهم از محرم (= -) این مال و با عمرو لیث و پسرش و با تاجر بر شنگلیان یکی بودند (تاریخ سیستان، ص ۳۶۵)
۵۶. گاه «در»، به معنای «به» استعمال شده:
- الف: ایشان را باز می داشتند از بهر پس ماندگان ایشان [که] در ایشان رسند (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۳۴۷)
۵۷. گاه «به» به جای «اندر» استعمال می شده:
- الف: چه می کردی شما به مکه (قرآن ری، صص ۱۲۴-۱۲۵)
- ب: دو آیت فرستاده بود به مکه (قرآن ری، ص ۱۳۳)
۵۸. «از» به جای «با» پرسیدم که از این چه می کنید؟ سفرنامه ص ۱۰
۵۹. گاه «بر» به جای «به» استعمال شده:
- الف: آنگاه ابلیس برفت بر ماننده مهتران (تفسیر قرآن مجید ج ۲، ص ۲۹)
۶۰. حرف اضافه «بِذْ» یا «بِذْ» استعمال فراوان داشته است، بررسی آماری نشان می دهد که

این کلمه بر سر کلماتی می آمده که با «آ»، «ی» و «او» شروع می شده اند:

الف: شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب  
(رودکی، پیشاهنگان ص ۲۳)

ب: بد اسمان بُرد (ترجمه تفسیر طبری، ص ۷۳۱)

ب: این دریا بدو پیوسته است. (حدود العالم، ص ۱۰)

ب: دیگر کتب هندوان بدان مضموم گردد (کلیله و دمنه، ص ۳۰)

ت: کار من بدآخر رسید (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۲۴۸)

ث: کپّیان آتش همی پنداشتند پشته آتش بدو برداشتند

(رودکی، دیوان چاپ مسکو، ص ۲۱۰)

ج: آن سر بدیشان باز داد و ایشان اندر صندوق کردند. (تاریخ سیستان، ص ۹۹)

ج: در فساد و آشوب و فتنه بدو بسته گرداند. (سیرالملوک، ص ۱۱)

ح: هر کی آن بت را سجده نکردی او را بداتش بسوختی (ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۹۶)

خ: پس میخ آهنین بداتش صرخ کردند. (ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۹۸)

د: این دهلیز پادشاه نیست که بیکبار بدانجا بر توان دویذ. (تذکرة الاولیاء ج ۱، ص ۱۳۶)

ذ: این جزا بدیشان رسید یا نه؟ اگر بدیشان نرسید، نه پاداش و نه عقوبت، گروگان نباشند

(کشف المحجوب، ص ۹۱)

تذکر: «به»، «بذ» و «بذ» تغییر شکل یافته "pat" یا "pad" فارسی میانه اند.

۶۱: نوعی «آ» برای تفخیم و کثرت، تعجب یا تنزیه در پایان صفت و اسم به کار می رفته

است:

الف: بگو یا محمد پا کا، خدا کتو بیزاری (قرآن مجید ج ۲، ص ۳۹۳)

ب: و چندانکه هلاک کردیم و بردیم (قرآن مجید ج ۱، ص ۹۸)

ب: گفت ای آسانیا که ایوب را بدین حال بدیدم (قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۲۲)

ت: سخت دلا که تراست (قصص الانبیاء ص ۴۷۷)

ث: بسا سرا که بی کلاه و افسر شود (تفسیر سورة یوسف، ص ۲۵)

ج: ای راحتا (زین الاخبار، ص ۲۹۷)

ج: بسا امیر کی اسیر شود (تفسیر سورة یوسف، ص ۲۵)

ح: آنجا گویند و اهلا کیا، ای بدبختیا (قرآن مجید، ج ۱، صص ۲۷۱، ۲۷۷)

خ: ملک گفت دریغا من چنان دانستم (قرآن مجید، ج ۲، ص ۶۳۷)

- د: پاكا تو يا خداوندا (ترجمة تفسير طبري، ۶۶۶)
- ذ: برزگا مردا كه اين پسر م بود (تاريخ بيهقي فياض، ص ۲۳۶)
- ر: بدا حُكما، بدا چيزا (تفسير شنقي، صص ۱۶۲، ۱۶)
- ۶۲: از خواه صفت مشبهه ساخته شده: ناخواها (فرهنگ لغات قرآن، ص بيست و دو)
- ۶۳: از گنج صفت مشبهه ساخته شده: هر و عايي كه فراختر بود، گنجا تر بود (روح الارواح، ص هشتاد و سه)
- ۶۴: باز (حرف اضافه) + ان: صحبت خلق چون زهر كشنده است، چون پادزهر بازان به هم نباشد (روضة المذنبين، ص ۱۷۴)
- باز + اين: گفتند يا پدر، بازين همه دولت و نعمت، چشم ما با تو روشن بود (تفسير سورة يوسف، صص ۶۶۲-۶۷۵)
- باز + او: بار خدايا آن كيت قصد كرد در درگاه تو، بازو چه كني؟ (تفسير سورة يوسف، صص ۴۲۰-۳۶۸-۸۱۱)
- باز + اين: هرچه اين جهاني است، بازين هفت، هفت گردد (مفتاح النجات، ص ۶۵)
- باز + ايشان: بر ظاهر فرمانها دهد و در باطن بازیشان نشاني ها دارد (روضة المذنبين، ص ۱۶۳)
- باز + اين: در تقبيح برادران مسلمان مكوش كه طاعت و عبادت بازين نيارد. (روضة المذنبين ص ۸۳)
- باز + اين: بازين همه وعده او را قبول كن (انس الثائبين، ص ۱۶۳)
- باز + آن: اگر دل بازان گرداند در دعوى خويش صادق نيست (انس الثائبين، ص ۱۴۸)
- باز + آن: علم ظاهر را طلاق داده اى، بازان مگرو (اسرار التوحيد، ص ۴۲)
- باز + او: من از آن قرار برگشتم، تو داني بازو (اسرار التوحيد، ص ۷۱ - منتخب سراج السائرين، صص ۱۹، ۴۳)
- باز + آن: وي را دختری بود و برادرزاده اى، بازان دختر همزاد (قصص قرآن مجيد، ص ۱۲)
- ۶۵: استعمال مصدر با «ى» نكره، معادل مفعول مطلق عربى:
- الف: آنگاه زمين بجنبيد جنبيدنى و بلرزيد لرزيدنى و بطپيد طپيدنى. (قرآن مجيد، ج ۲، ص ۶۱۸)
- ب: فرو فرستاده شوند فرishtگان، فرود آمدنى. (قرآن مجيد ج ۱، ص ۲۷۶)
- پ: ما فرعون را گرفتار كرديم، گرفتار كردنى (قرآن مجيد، ج ۲، ص ۴۹۷)

- ت: دایم بخارد این کس مر سر را خاریدنی قوی (هدایة المتعلمین، ص ۱۳۰)
- ث: بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت      که کوه اندر فتادی زو به گردن  
(منوچهری، دیوان، ص ۸۷)
- ج: بجنید جنیدنی باشکوه      چو از زلزله، کالبدهای کوه  
(شرفنامه نظامی، ص ۱۹۷)
- چ: بستود او را ستودنی و گاه بنکوهید نکوهیدنی. (روح الارواح، ص هشتاد و هفت)
۶۶. آوردن پسوند، گاه و به ندرت «جای» با پیش پایهای، یا پایهای که متضمن معنای پسوند است:
- الف: وقت چاشتگاه. (تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۶۳)
- ب: وقت نیم روزگاه. (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۵۰)
- پ: سحرگاه (تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۲۱)
- ت: جای سجده گاه او گیاه رسته بود (قرآن مجید، ج ۲، ص ۱۰، قرآن ری ص ۳۵۸)
- ث: محشرگاه: همه را براند و به محشرگاه گرد آورد (قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۳۰)
- ج: همه را براند و به محشر جای آورد / تفسیر قرآن مجید ج ۲ / ص ۳۳۰
- چ: آن دوزخ به منزل گاهی و جایگاهی است (قرآن ری، ص ۲۵۷-۲۵۸)
- ح: این متاع هم آن جایگه به (منشآت خاقانی ص ۱۸۶)
۶۷. پسوند «ناک» با اسم ذات و معنا، هر دو استعمال می شده:
- الف: بادناک (هدایة المتعلمین، ص ۳۶۰)
- ب: بیماری ناک (هدایة المتعلمین، ص ۱۵۲)
- پ: سنگ ناک (هدایة المتعلمین، ص ۱۵۶)
- ت: خوابناک (هدایة المتعلمین، ص ۱۱۹)
- ث: خواجه چنان ابر باردارِ مطرناک      هست به قول و عمل، همیشه مجرّد  
(دیوان منوچهری چ ۱، ص ۲۳ (به نقل از لغت نامه)
- ج: چون رشته جان شو از گره پاک      چون رشته تب مشو گره ناک  
لیلی و مجنون وحید، ص ۲۰۶ (به نقل از لغت نامه)
- چ: منفعت ناک تر (بخشی از تفسیری کهن، ص ۱۹)
۶۸. به جای «بودن» از «باشیدن» استفاده می شده:
- الف: گرسنه باشیدن (هدایة المتعلمین، ص ۱۲۰)

- ب: مشغول باشیدن (هدایة المتعلمین، ص ۲۱۵)
- پ: بسیار باشیدن (هدایة المتعلمین، ص ۲۵۳)
- ت: از بن ماضی باشید، صفت مفعولی هم ساخته شده: ابو مسلم رحمة الله چون به بخارا رسیده است بدین دیه باشیده و مقام کرده است. (تاریخ بخارا، ص ۲۳)
- ث: افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده، جز بدین دیه، به جای دیگر نباشیده است (تاریخ بخارا، ص ۲۳)
- ج: مردی بود از عرب به بخارا باشیده. (تاریخ بخارا، ص ۸۶)
- چ: صیغه مضارع التزامی هم از آن می ساخته اند: ما بدو نامه کنیم و ایدر بیاشیم، تا او خود چه فرماید (تاریخنامه طبری، ص ۳۰)
- ح: به صورت «باشیدندی» هم استعمال شده: آن مردمان را این ولایت خوش آمد، این جا مقام کردند و اول در خیمه و خرگاه ایستادند و باشیدندی. (تاریخ بخارا، ص ۸)
- خ: به حج رفت و حج گذارد و مدتی به عراق باشید (تاریخ بخارا، ص ۶)
۶۹. باز (باکسر «ز» حرف اضافه است و متمم می سازد):
- الف: قصد ولایت شما نکنم تا بسلامت باز ولایت خویش روید (فارسانمه، ص ۷۱)
- ب: صداع بسیار می داشتند تا ترک مسلمانی بگویند و او را باز دین خود آرند (سیرت رسول الله ج ۱، ص ۲۶۸)
- پ: او را بر گرفتم باز مکه بردم (سیرت رسول الله ج ۱، ص ۱۵۰)
- ت: آنگه با هم باز دیه گردیدند (سیرت رسول الله ج ۱ / صص ۵۴-۶۱-۶۴-۶۸-۷۴-۷۸-۸۵)
- ث: می خواهند که باز یمن شوند (سیرت رسول الله ج ۱ / صص ۴۹، ۸۴)
- ج: آینه مرا ز نگار خورده کند و باز من دهد (منشآت خاقانی / ص ۱۸۶)
- چ: گفتند او را باز عبدالمطلب بر (تاریخ سیستان، ص ۶۸)
۷۰. ضمیر «او» و گاه «ایشان» را برای غیر انسان به کار می برده اند.
- الف: هیچ کس این دریا را نبریده است و ندانند کی آخر او کجاست (حدود العالم ص ۱۰)
- ب: او را اقیانوس مغربی خوانند. (حدود العالم، ص ۱۰)
- پ: دوری او (= ماه) از آفتاب هر شبی فزاید / التفهیم، ص ۸۲)
- ت: بدانک شرف هر علمی بشرف موضوع و علو غایت و عموم منفعت اوست (رسائل جوانمردان ص ۶۶)

ث: جمع، گردآوری عدد است و او بر سه نوع است (مفتاح المعاملات ص ۲۲)  
ج: آنچه بر بیخهای اوست از لیف سیاه تر است و شاخهای او باریک بود (صیدنه، ج ۱ / ص ۲۵)

در تمام کتاب صیدنه نوشته ابوریحان بیرونی که در نیمه اول قرن ۸ از عربی به فارسی ترجمه شده، برای تمام گیاهان و رویدنیها از ضمیر «او» استفاده شده.  
ج: «ایشان» برای غیر ذی روح به کار رفته است:  
دبیر یا شاعر در نثر یا نظم الفاضلی آرد کی حروف ایشان متفاوت و متجانس باشد.  
(حدایق السحر، ص ۱۲)

ح: اصول او (= دین) نردبان توحید است (قابوسنامه، ص ۱۵۸)  
۷۱: در بعضی از متون فعل «هرکه = هر کی»، «هر کس»، «هیچکس»، «آنکه» و «آنچه» را جمع می آورده اند.

الف: اگر بخواستی خداوند تو، بگریزدندی هر که در زمین، (فرهنگ لغات قرآن، ص هفتاد و پنج)

: بمیرند هر که در آسمان اند و هر که در زمین اند. (فرهنگ لغات قرآن، ص هفتاد و پنج)  
پ: امید دارند هر کسی از ایشان (فرهنگ لغات قرآن، ص هفتاد و پنج)  
ت: مر خدا را سجده کنند آنکه در آسمانها و زمین اند (فرهنگ لغات قرآن، ص هفتاد و پنج)

ث: خاقان چندانک تفرحص و تجسس می کرد، هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند (فارسنامه، ص ۸۰)

۷۱: در پایان «گفت» مصوت «آ» می افزوده اند:  
الف: گفتا چندین سخن کنی با من یا پسر من (ترجمه تفسیر طبری ص ۱۱۰۴)  
ب: مردی به نزدیک ذوالنون مصری آمد و گفتا مرادعایی بگو (اسرار التوحید، ص ۲۴۴)  
پ: عمر گفتا سخت نیکوست (تاریخنامه طبری، ص ۸۶)  
ت: پس عباد او را مالی داد و به سوی عرب باز گردانید، گفتا مرا از تو بس است (تاریخ سیستان صص ۹۶-۶۵-۶۳)

ث: باز ربیع او را گفتا (تاریخ سیستان صص ۸۰، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۶)  
ج: گفتا سو کند می خورم به سرخی آخر روز و به سیاهی اول شب (سیرت رسول الله ج ۱، صص ۳۶، ۷۸)

ج: گفت ای سطح قیامتی خواهد بودن؟ سطح گفت بلی: گفتا قیامت آن روز باشد (سیرت رسول الله ج ۱، ص ۳۵)

ح: بار دگر گفتا: بردار و به کاربر که پرده ما دریده گشت (شرح تعریف ص ۱۳۰)  
خ: ولیکن گفتا یا معاشر الانصار (تاریخ نامه طبری ص ۲۸۱)

د: پس عمر گفتا یا رسول الله منافق شد باری، و دوزخ او را واجب شد / تاریخ نامه طبری، ص ۲۵۵

۷۲. «هول» را که در عربی اسم است در فارسی صفت پنداشته، از آن صفت تفضیلی و عالی ساخته اند:

الف: هولتر (تاریخ بیهقی فیاض، صص ۱۴۲، ۱۸۸ و ۲۱۲)

ب: هولترین قاطعی از قواطع راه آخرت ایشانند. (مرزبان نامه ص ۴۹۲)

پ: «عدل» را به جای عادل استعمال می کرده اند: گواه عدل (= گواه عادل) تاریخ بیهقی فیاض، ص ۱۱۹

۷۳. فعل «نمود» را به جای «کرد» هم استعمال کرده اند:

الف: بدین کار انکار بلیغ نمودم (نفثة المصдор، ص ۲۸)

ب: چون سال عمر به هفت رسید، مرا بر خواندن علم طب، تحریض نمودند (کلیله، ص ۴۴) در معنای اصلی هم مشتقاتی دارد:

پ: نمودار عقل کل و راه بر روح قدسی است (کلیله، ص ۲۶)

۷۴. گاه ضمیر پیوسته به فعل به قرینه ضمیر پیشین حذف می شده:

الف: از برادران و خواهران مستثنی شدم و به مزید تربیت و ترشح مخصوص گشت (= گشتم) کلیله، ص ۴۴

ب: چندان که بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداخت (= انداختمی) کلیله، ص ۱۷۰

۷۵. «آنی» پسوند نسبت بوده است (در زمان ما هنوز زنده است)

الف: چون عالم جرمانی که افلاک و انجم است (خوان الاخوان، ص ۱۹۹)

ب: به تماشای نظری از آن منظر روحانی خود را راضی کرد (مرزبان نامه / ص ۴۱)

پ: روحانی (مرزبان نامه، ص ۵۴۵)

ت: چون جسم مرکب است، جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود. (اخلاق ناصری، ص ۵۱)



ث: جَسَدانی (قابوسنامه ص ۲۴۵)

۷۶. «اگر» به جای «یا» استعمال می شده است:

هر که خانقاهی می کند از بهر این دو چیز یکی کند، اگر از بهر آن تا قومی بیاسایند و اگر از بهر علم خواندن (منتخب سراج السائرین، ص ۱۷)

ب: اگر از بهر خدای و اگر از بهر ریا (روضة المذنبین، صص ۱۱۳، ۱۱۴)

پ: هر کجا زمینی با بیشه، و اگر جایی باشد که (روضة المذنبین، ص ۳۵)

ت: چون آتش نباشد یک شاخ هیمه و اگر یک خروار به صد سال در پیش خود بنهد (روضة المذنبین، ص ۳۷)

ث: اگر صد سال خشک باشد و اگر تر هیچ زیان ندارد (روضة المذنبین، ص ۲۰۲)

ج: فرا میدان مقامران آی تا خود بنگذارند که تو یک باز راست بر خود بجنبی، و اگر در میدان سواران در میان میدان آی تا خود یک چوگان از پشت اسب راست نتوانی زد (روضة المذنبین / ص ۱۷۸)

۷۷: «یا» به معنی اگر هم به کار رفته است:

الف: یا می خواهی که ایشان را ببینی از کُنْجِ اِدبار خویش بیرون آی (انس الثائبن، ص ۶۱)

ب: باری بنگر! یا طاقت دیدار آفتاب داری و یا در توش او توانی نشست؛ برو با آفتاب بازی کن (انس الثائبن، ص ۱۱۷)

پ: اما یا کسی می خواهد که آورده مُلهم از آورده وسواس باز دارند، هفت چیز باید نگاه داشت (انس الثائبن / ص ۲۵۴)

ت: که، به معنی «تا» به کار رفته است:

گفتم ای دریغا اگر پاره ای نمک بودی که با این نان بخوردیمی. (پند پیران / ص ۲۰)

۷۸. مگر، به جای حرف اضافه به کار رفته است:

الف: ... نیست ایشان را اندر آن جهان مگر آتش (ترجمة تفسیر طبری ص ۷۰۸)

ب: ... جمله وجود او ریخته و خاک شده مگر چشمان او (گلستان خطیب ص ۵۰)

پ: حَقّا که نیست خدای مگر او (ترجمة تفسیر طبری، ص ۷۰۸)

۷۹. از پایه عربی و همکرد فارسی، فعل مرکب می ساخته اند:

الف: اضطراب کرد (پند پیران ص ۱۸۴)

ب: تسبیح کرد (پند پیران، ص ۱۵۳)

پ: تکبیر کرد (پند پیران، ص ۹۱-۱۳۸)

- ت: جراحت کرد (پند پیران، ص ۴۳)
- ث: سؤال کرد (مفتاح النجات، ص ۱۵۳)
- ج: طلب کرد (مفتاح النجات، ص ۱۵۳)
- چ: تدارک توان کرد (مفتاح النجات، ۱۷۸)
- ۸۰ به جای زن گرفتن از ترکیب «زن کردن» استفاده می کرده اند:
- الف: عبدالمطلب دیرگاه برآمد که هیچ زن نکرد تا باز بخواب دید که فاطمه بنتِ عمرو را به زنی کن، بزنی کرد (تاریخ سیستان، ص ۵۷)
- ب: این دخترک مرا بزنی بکن، موش گفت که: من او را چگونه به زنی کنم؟ (داستانهای بید پای، صص ۱۹۵-۱۹۶)
- پ: او زن نکرده است. (قابوسنامه، ص ۱۳۸)
- ت: و نتوانند که زنی، به زنی کنند از درویشی (تفسیر قرآن مجید / ج ۱ / ص ۲۳۷)
- ث: یک زن را به زنی گن (قرآن ری ص ۷۱-۷۵ / تفسیر قرآن مجید ج ۱ / ص ۲۳۷)
- ج: به زنی کردن (زین الاخبار ص ۲۵، قرآن ری صص، ۷۱-۷۵)
- چ: بدان آمده ام تا مرا به زنی کنی (دارابنامه ج ۲، صص ۱۱-۳۵)
- ح: چون زن کنی، طلب مال زن مکن (قابوسنامه، ص ۱۲۹)
- خ: مردیت بیازمای و آنگه زن کن (گلستان یوسفی، ص ۵۶، سطر ۲۱)
- د: و من روزی بر سر او زنی دیگر نکردم و او را دشمن کام نگردانیدم (منشآت خاقانی / ص ۱۰۲)
- ذ: و پارسا باید کردن آن کسهای که نیاوند قدرت بر زن کردن (قرآن ری / ص ۳۴۵)
- ر: این وعده ای است از خدای تعالی بتوانگر مرکسانی را که زن کنند. (تفسیر قرآن مجید ج ۱ / صص ۲۳۶-۲۳۷-۵۶۰)
- ز: زن کردن «ترجمة الاحصان» (لسان التنزیل / ص ۵۷۰)
- ژ: انطوطیه گفت مرا به زنی کن تا جمله ملک ایران و روم بر تو راست بکنم. (دارابنامه ج ۲ / ص ۸۴)
- س: در کتاب فرائد السلوک این ترکیب به گونه «زن خواستن» استعمال شده: در انکاح و تزویج رغبت کنید و بزَن خواستن کوشش نمائید (نثر قرن هفتم / ص ۳۲۶)
- ش: به قیاس زن کردن، «یار کردن» هم آمده است. (سوانح غزالی، ص ۲۷)
- هرچه خواهی بکن ای دوست مکن یار دگر کانگهی پس نشود با تو مرا کار دگر

همان

- ض: به زنی مکنید زنان مشرکه را (قرآن قدس ج ۱ / ص ۲)  
 ص: او را به جاهلی اندر، به زنی کرده بود (تاریخ طبری ص ۴۲۱)  
 ط: از بهر تو طلاق داد تا مرا به زنی کنی (تاریخنامه طبری، ۱۹۸)  
 ظ: دختر جحش را زینب، به زنی کرد (تاریخنامه ۱۹۷)  
 ۸۱ مشتقات «نکوهید» و «نکو» را به کار می برده‌اد:  
 الف: نکوهند: اگر آن قوم منهزم را و آن پادشاه را بعاجزی نکوهند، این پادشاه را که مظفر باشد، پس نامی و افتخاری نباشد (قابوسنامه، ص ۱۴۶)  
 ب: نکوهش: (قابوسنامه، ص ۸۱)  
 پ: منکوه: چون بر دشمن چیره گشتی، پیوسته آن دشمن را منکوه (قابوسنامه صص ۱۴۵-۱۴۷-۱۵۰)  
 ت: نکوهیده: اگر از نیک نکوهیده شوی، دوست تر دار که از بد ستوده شوی. (قابوسنامه صص ۱۵۹-۱۹۹)  
 ث: بنکوهد: اگر درویشی وی را بستاید یا بنکوهد، شکر زبان او بکند (قابوسنامه، ص ۲۵۵)  
 ج: نکوهیده: بگرفتیم فرعون را و سپاه او را و در افگندیم شان اندر دریا و او نکوهیده بود (قرآن ری / ص ۵۳۵-۲۶۹-۵۳۶)  
 چ: بنکوهید: [عبدالله زیاد] اندر پیش عبدالله سفاح بیتی چند بگفت و اندر آن بنی امیه را بنکوهید (تاریخنامه طبری ص ۱۰۵۰)  
 ح: نکوهش: حजर بن جرعت پیش ابوالعباس شد و بیتی چند شعر اندر نکوهش بنی امیه... یاد همی کرد (تاریخنامه طبری، ص ۱۰۵۰)  
 خ: نکوهش: از آن پس نکوهش نباید به کس مکافات بد، جز بدی نیست، بس (داستان سیاوش، بیت ۱۹۶۷)  
 د: نکوهش: مکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره سری را (ناصرخسرو، قصیده ۶۴)  
 ذ: تنکوهند: می باید که کاری کند که جهانیان او را تنکوهند و بد نگویند (منشآت خاقانی، ص ۱۰۲)  
 ۸۲ «طوبی» را در فارسی به عنوان شبه جمله به کار می برده‌اند:

الف: طوبیٰ مر این کسها را (خلاصه شرح تعرف ص ۳۱۴): خوش به حال این کسها.  
ب: طوبیٰ آنکِ سوی راه راست شتافت (نزهت نامه علایی، ص ۴): خوش به حال آنکِ  
سوی راه راست شتافت.

پ: پس بانگ بر آمد که طوبیٰ آن را که او را شیر دهد (تاریخ سیستان / ص ۶۴)  
ت: شاخش جلال رفعت بر داده طوبیٰ آسا طوبیٰ به غصن طوبیٰ، گر زین صفت دهد بر  
به نقل از فرهنگ خاقانی ج ۲  
ج: طوبی، ضمن اینکه نام درختی است در بهشت، در عربی هم به عنوان شبه جمله به کار  
رفته است:

طوبی لَمَنْ یَرِ عَکْه (=خوشا به حال کسی که عکه را ببیند)

۸۳ ترکیب اینت در موارد ذیل بکار رفته است:

الف: شبه جمله تحسین: اینت نیک مردی که این است (أنس التائبین، ص ۲۴۲)

ب: اینت پارسا مردی که اوست (روضة المذنبین، ص ۲۱۵)

پ: اینت بزرگوار خداوندی که تویی (أنس التائبین، ص ۲۱۵)

ت اینت خیمه معلی که فلک المحيط را ماند (منشآت خاقانی، ص ۸۷)

ث: در معنای «اینک» و «به به، به این».

پسند آمد و گفت اینت سپاه      سواران مردافکن و رزم خواه

(فردوسی)

ؤلون سرخ و زرد و سرخ تابان      مزاج گرم، شد، اینت برهان

(دانشنامه میسری)

ج: شبه جمله معادل «چقدر» و «چه مقدار».

دوست نزدیکتر از من به من است      وینت مشکل که من از وی دورم

(گلستان خطیب، ص ۱۶۴)

ج: شبه جمله در مفهوم «پدبخت» و «وای به حالی»:

اینث قومی بر پنداشت و احمق که ماییم.      (روضة المذنبین، ص ۸۴)

ح: شبه جمله به معنی «این است»:

اینث بزرگ جُرمی، اگر همه خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه به حاصل نیاید.

(تاریخ بیهقی فیاض، ص ۵۹۸)

خ: شبه جمله مبالغه و تعجب: اینث مهم شغلی و ظریف کاری، (اسرار التوحید، ص ۲۷۱)

د: وزن شعر گاه ایجاب می‌کند که «اینت» هم خوانده شود:

شبستان همه شد پر از گفتگوی      که اینت سر و تاج فرهنگ جوی

(داستان سیاووش، بیت ۱۳۶۳)

۸۴ «اندر» شکل اصلی و کامل «در» است که در متون کهن مورد استعمال داشته است:

الف: دست و پای او بگرفت و به زمین اندر دوخت (ترجمه تفسیر طبری / ص ۱۹۰۶)

ب: آن سر بدیشان باز داد و ایشان اندر صندوق کردند (تاریخ سیستان / ص ۹۹)

پ: آن هوا را که اندر دل است روح حیوانی خوانده‌اند (هدایة المتعلمین / ص ۱۱۲)

ت: قومی بودند اندر شهرستان آیه، اندر ایام داود (قرآن پاک / ص ۱)

ث: و پیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتابها (حدود العالم، ص ۷)

ج: و پیدا کردیم همه رودها کی اندر جهانست (حدود العالم، ص ۸)

چ: غسل گرم و خشک است اندر درجه دوم (الابنیه ص ۲۲۷)

ح: پنیر کهن اندر معده بسیار بیاید (الابنیه، ص ۲۸۴)

خ: اندر بلای سخت پدید آرند      فضل و بزرگ مردی و سالاری

(رودکی - پیشاهنگان، ص ۵۱)

۸۵ «سپس» به صورتهای «سپستر» و «سپسین» به کار رفته است:

الف: ... سپستر یاد کرده آید (منطق ابن سینا، ص ۷)

ب: پس، سپسین وصف آنگاه همی آید (منطق ابن سینا، ص ۱۸)

پ: چنانکه سپستر یاد کنیم (حی بن یقظان / ص ۱۰)

۸۶ «شما» به جای «خود»، استعمال شده:

الف: زن خواهید از بهر بندگان شما که پارسااند (تفسیر قرآن مجید ج ۱ / ص ۲۳۶)

ب: بیای خیزید شما سوی نماز، بشوید رویهای شما و دستهای شما سوی مراقب (ترجمه

تفسیر طبری ص ۳۷۵)

۸۷ «شما» را به صورت «شمان» هم آورده‌اند:

الف: نیافت شمان را (تفسیر مفردات قرآن، ص ۷۶)

ب: بدانید شمان (تفسیر مفردات قرآن، ص ۱۵)

پ: «ای شمان» را در ترجمه «یا ایّها» آورده‌اند (الدّر فی الترجمان، ص ۸)

۸۸ «ش» به جای «آن» استعمال شده: برفت و میان بخردان و میان آن دیه که ساحر دَرَش

بود خیمه‌ای بزد (سیرت رسول الله، ج ۱، ص ۵۸)

۸۹. «شان» به جای «آنها» یا «آنان» استعمال شده:

الف: و اگر نیز شان دوست نمی دارید، دشمن شان مدار (منتخب سراج السائرین / ص ۵۹)  
 ۹۰. مطابقه صفت و موصوف: ای درویشان زنده پوشان ستم کشان (روضه المذنبین، ص ۱۸۶)

۹۱. گاه صفت را قبل از موصوف می آورده اند: ما آن پادشاه مرد را انصاف ندادیم و مسکین زید اندوهناک شد (پند پیران صص ۱۰۰-۱۵۶)

۹۲. فعلهای آغازی<sup>۱</sup> فعلی است که ضمن داشتن معنی اصلی خود، «شروع» و «آغاز» را نیز برساند:

الف: پس جبریل علیه السلام گریستن گرفت (=شروع کرد به گریه کردن)  
 ب: «بگریستن ایستاد» را نیز در همین معنی به کار می برده اند: و پیغامبر علیه السلام با وی بگریستن ایستاد. (شروع کرد به گریه کردن) (هر دو جمله از: تفسیری بر عشری / ص ۱۶۸)  
 پ: ضربهای بیحد راندن گرفتند (شروع کردند به زدن ضربه های شمشر) (داراب نامه ج ۲ ص ۲۸۳)

ت: این بگفت و به نیزه گشتن گرفت (شروع کرد به گرداندن نیزه) (همان مأخذ)  
 ث: بر یکدیگر زدن گرفتند (شروع کردند به زدن یکدیگر) (همان مأخذ)  
 ج: بگفتن ایستاد (شروع کرد به گفتن) (زین الاخبار، ص ۲۹۷)  
 ۹۳. ۱- در کتاب منطق ابن سینا ص ۳۰/ از «که»، حاصل مصدر ساخته شده: واسم دلیل بود بر معنی، دلیل نبود بر کئی

۲- کجا، به جای «که» به کار رفته است. التفهیم، ض ۲۳۶  
 ۹۴. از «کار» صفت مفعولی ساخته شده: کاریده (قصص قرآن ص ۱۸۸)  
 ۹۵. اعنی a'ni (فعل متکلم وحده): قصد می کنم؛ اما در فارسی مثل یعنی، به عنوان حرف ربط به کار رفته است:

الف: اعنی اگر لطف خداوند، خواجه جهان... به عین رضا بیند. (مرزبان نامه، ص ۱۲)  
 (=و)

ب: اعنی اگر لطف خداوند، خواجه جهان... در همه این اوراق یک لطیفه را محل ارتضا و سزاوار ملاحظت به عین رضا بیند، باقی عثرات را در کار او کند. (مرزبان نامه ص ۵۵۰)

۱. ابوالقاسم، محسن، پنج گفتار در دستور تاریخی زبان فارسی: ص ۵ به بعد. اصطلاح از دکتر ابوالقاسمی است، استنباط «آغازی» از فعلی است که بعد یا قبل از مصدر می آید.

پ: نخست علت فاعله، آغني صانع (جامع الحکمتين، ص ۹-۱۲) «که صانع است»  
 ت: گوئيم که آن عالم داناست و باقی است و لطيف است اعني که همه جان و دانش است  
 (وجه دين، ص ۳۵) (= زیرا)

ث: و مردم بدین نفس، سزاوار خطاب خدائی تعالی است، اعني نفس سخن گوی «که  
 نفس سخن گوی است» (جامع الحکمتين ص ۱۲)

ج: و اما همه آباء که هفت اند، اعني کواکب (شرح قصیده ابوالهيثم، ص ۱۱) (= چون)  
 ج: تا آوازی کشیده، اعني دراز نباشد، صورت قول بر او نه نشیند... (زادالمسافرين، ص  
 ۹) (= و)

ح: هر یکی از این اجسام عالم اعني خاک و آب و هوا و آتش اندر ذات خویش به اجزای  
 متشابه خویش مرکب اند (زادالمسافرين، ص ۴۳۱) (= یعنی)  
 ۸۷ یعنی (صيغه مفرد مذكر غايب مضارع - مثل اعني، از مصدر عنایت): می خواهد، یا  
 قصد می کند. در زبان فارسی مثل «که» ربط برای تفسیر به کار می رود:  
 الف: شبادی گیسوان بافت یعنی: علوی است (سعدی - گلستان خطیب ص ۱۲۷)  
 «که»

پ: بباد ده سر و دستار عالمی، یعنی کلاه گوشه بآیین سروری بشکن  
 (حافظ / غزل ۳۹۹)  
 (یعنی = و)

ت: یعنی، وقتی با «چه» ببايد معنی «برای» می دهد و حرف اضافه است:  
 حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار خانه از غیر نپرداخته ای، یعنی چه؟  
 حافظ / غزل ۴۲۰

ث: گاهی در حکم شبه جمله است:  
 بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی  
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی  
 حافظ / غزل ۴۸۶

«یعنی»: مفهومش این است، معنیش چنین است:  
 ج: آن کو به هندوان شد، یعنی که غازیم  
 از بهر بردگان، نه ز بهر غزا شده است

یعنی: برای اینکه بگوید (دیوان ناصر خسرو، ص ۵۴ با تصحیح نصرالله تقوی)

۹۶. «رو» و «کوشید» را به صورت متعدی استعمال کرده‌اند:

الف: چند گام او را به تکلیف برواند (زین الاخبار، ص ۲۹۷)

ب: بکوشید، را به صورت متعدی به کار برده‌اند: «بکوشانیدی» (شرح قصیده ابوالهیثم ص ۱۶)

۹۷. تا: در معانی مختلف به کار رفته

الف: ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری

(گلستان یوسفی، ص ۶۰)

(= دقت کن) زنه‌ار (شبه جمله)

ب: طریق صواب آن است که گرد این پسر نگردي و فرش و لَع در نوردي که مَنصب قضا

پایگاهی منیع است، تا به گناهی شنیع ملوت نگردي. (گلستان یوسفی / ص ۱۴۵)

(= مواظب باش) زنه‌ار (شبه جمله)

پ: وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

(حافظ قزوینی غزل ۴۷۳)

(= تذکر دادم که متوجه باشی) شبه جمله

ت: تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

(حافظ قزوینی، غزل ۷۱)

(= باید صبور بود و دید) شبه جمله

حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

ت: تا درخت دوستی کی بر دهد

(حافظ قزوینی / غزل ۳۶۹)

(بالاخره ببینیم...) شبه جمله

ج: تا از نتیجه فلک و طور دور اوست تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم

(حافظ قزوینی - غزل ۳۶۲)

(= مادام که) قید

چ:

تا بگویم که چه کشف شد ازین سیروسلوک

بدر صومعه با بریط و پیمانانه دوم

(حافظ قزوینی / غزل ۳۶۰)



(برای اینکه) حرف ربط

۹۸. یارا: توانایی، جرئت و فرصت؛ مصدرش (و نه ریشه‌اش، چنانکه بعضی پنداشته‌اند)

یارستن است.

الف: «یارایی» حاصل مصدر از «یارا» و مصدرش در فارسی میانه *ayyaritan* است.<sup>۱</sup>

ب: یارایی، حاصل مصدر: نیرو، قوت طاقت... و استطاعت است: دلم یارایی نداد.<sup>۲</sup>

پ حاصل مصدر «یارا» در فارسی میانه *ayyarih* = یارایی<sup>۳</sup> است.

ت: یارایی؛ قوت و قدرت و توانایی و چاره<sup>۴</sup>...

تذکر: بدون تردید، علامه دهخدا، روانشادان: دکتر معین و دکتر فره‌وشی و ناظم‌الاطباء، در ثبت و ضبط «یارایی» هم از شمّ زبانی خود استفاده کرده‌اند و هم از گفته‌ها و شنیده‌ها؛ و اینکه بعضی نوشته‌اند: چون «یارایی» در متون قدیم به کار نرفته است، به کار بردنش غلط است اصلاً درست نیست، زیرا بسیاری از واژه‌ها و ترکیبها در زبان امروز به کار می‌روند که در گذشته وجود خارجی نداشته‌اند. مگر اینهمه واژه عربی که امروز در فرهنگهای ملل عرب است، قبل از اسلام در میان چادر نشینان و بدویان عرب وجود داشته است؟ روانشاد، استاد جلال همایی در این زمینه نکته جالبی دارند: «زبان عربی دو جور است، یکی آنکه اعراب بادیه بدان تکلم می‌کنند و حوایج طبیعی خود را بآن زبان می‌گویند «... دیگر آن زبان عربی است که خود ایرانیان خلق و ایجاد کردند. مثل کلمه رباعی».

ما در پنجاه، شصت ساله اخیر کلماتی مثل پیشوند، میانوند، پسوند، ویراستار، ویرایش، سرگرد، دادگستری و صدها نمونه دیگر که ردّ پای در گذشته ندارند. ساخته‌ایم، و باز هم خواهیم ساخت، این قانون تحول اجتماعی است و هیچ ربطی هم به نظر فردی این و آن ندارد. ۹۹. کسره اضافه: کسره در آغاز<sup>۵</sup> کلمه - حرف اضافه است.

الف: این طایفه نیز غربت اختیار کردند موافق رسول علیه السلام. (شرح تعرف، ص ۱۳۱)

ب: در کتاب تفسیر سورة یوسف، کسره اضافه، همه جا به صورت «ی» بوده که مصحح - متأسفانه - آنها را امروزیانه (= ی) کرده است: پس خطابی جلال (= خطاب جلال) درآید (تفسیر سورة یوسف، ص ۲۵-۳۱)

۱. فرهنگ پهلوی به فارسی و فرهنگ فارس معین ذیل «یارایی». ۲. لغت‌نامه، ذیل «یارایی».

۳. فرهنگ زبان پهلوی. ۴. فرهنگ نفیسی.

۵. چون کسره (= ی) حرف اضافه است، معمول آن مضاف الیه است و طبعاً باید گفته شود در آغاز کلمه می‌آید، یعنی در آغاز مضاف الیه، بعضی به غلط می‌پندارند که کسره متعلق به مضاف است.

پ: در تفسیر مفردات قرآن نیز کسره به صورت «ی» آمده است: خونبهای شما گروهی مردان (= گروه مردان) ص ۲۹

ت: در قصص قرآن نیز به صورت «ی» استعمال شده: دل بر تو بسوزد و در کاری مانظر کند (ص ۱۷۹)

ث: در تاریخ سیستان نیز «ی» به جای به کار رفته است:

باز فتح پارس بود بر دستی هشام بن عامر (ص ۷۹)

ج: گاه «از» به جای کسره به کار رفته است.

بیشترین ازیشان (= بیشترین ایشان) (قرآن ری ص ۱۱۰)

چ: نخستین منفعت از وی (منفعت وی) آن است که ثقل را از تن براند (هدایة المتعلمین، ص ۳۰، سطر ۷)

ج: مهره سپسین از مغز سر (= سپسین مغز سر) برای بیشتر از استادان (= بیشتر استادان) ... (هدایة المتعلمین، ص ۵۰)

خ: سمن بویان، غمبار غم چو بنشینند، بنشانند

پری رویان قرار دل چو بستیزند، بستانند

(حافظ خانلری / ۱۸۹)

در حافظ قزوینی - غنی، مصراع دوم چنین آمده:

پری رویان قرار از دل چو بستیزند، بستانند (غزل / ۲۴۴)

د: معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است، بدین قصه اش دراز کنید

(حافظ قزوینی - غنی - غزل ۲۴۴)

در حافظ خانلری مصراع اول چنین است: معاشران گره زلف یار باز کنید

(غزل ۲۳۹)

ذ: ای دل آن دم که خراب می گلگون باشی

بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی

(حافظ خانلری غزل ۴۴۹)

مصراع اول در حافظ قزوینی - غنی چنین است: ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی

(غزل ۴۵۸)

- ر: مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم.  
(گلستان فروغی، ص ۶)
- مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن از صحبت فراهم چینم.  
(گلستان یوسفی، ص ۴۵۲)
- ز: عفو کردن از ظالمان<sup>۱</sup> جور است بر درویشان. (گلستان یوسفی، ص ۴۰۲)
- ژ: گر توانگری دَهمت، مشغَل شوی به مال از من<sup>۱</sup>. (گلستان یوسفی، ص ۱۸۷) این جمله را دو گونه می توان تأویل کرد.
- اگر توانگری دهمت، از من به مال مشغَل شوی.
۲. اگر توانگری دهمت، مشغَل شوی به مالِ من (= به مالی که من به تو داده‌ام)
- س: فغان کاین لولِیال شوخِ شیرین کار شهر آشوب
- چنان بردند صبرِ دل که ترکان خوان یغما را  
(دیوان کهنه حافظ)
- مصراع دوم در حافظ قزوینی - غنی چنین است:
- چنان بردند صبر از دل... (غزل ۳)
۱۰۰. فرا (= حرف اضافه) در متون کهن «فرا» به جای حرف اضافه «به» به کار رفته است:
- الف: حق سبحانه و تعالی می گوید فرا داود (روضة المذنبین، ص ۱۰)
- ب: شیخ الاسلام گفت: فرا یحیی معاذ گفتند: (طبقات الصوفیه، ص ۱۰۱)
- پ: ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند. (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۱۶۹)
- ت: پیغمبر فرا پیش شد و نماز بگذارد. (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۳۳۶)
- ث: هر چند این دو بیت خطابی است فرا معشوقی. (تاریخ بیهقی، به نقل از لغت نامه، ذیل «را» ص ۱۲، ستون ۲)
- ج: چون نگه کرد... فرا موسی گفت. (قصص قرآن مجید، ص ۳۰۶) گاه «فر» به جای «بر» هم استعمال شده:
- شراب و طعام فر من حرام گشته. (بخشی از تفسیری کهن، ص ۶۰)
۱۰۱. وی:

۱. «از» را در این دو مثال حرف زائد و تقلیدی از نحو عربی پنداشته‌اند. ظاهراً اولین بار این را دکتر رضا هادی زاده در کیهان فرهنگی، شماره ۱۰/۱۳۶۳/ص ۴۴ عنوان کردند و بعد هم آقای دکتر ضیاء موحد در کتاب سعدی، ص ۱۶۲ متعرض آن شدند.

- الف: برای غیرجاندار به کار رفته: علم منطق که وی علم ترازوست (منطق ابن سینا ص ۲)
- ب: کتابی تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی (همان ص ۲)
- پ: برای عاقل نیز به کار رفته است: درود بر پیامبر گزیده وی. محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی (منطق ابن سینا ص ۱)
- ت: به جای «ش» (= مضاف الیه) نیز به کار رفته است:
- سفیان ثوری رحمه الله علیه در حال جوانی پشت وی دو تا شده بود (پند پیران، ص ۳۱)
۱۰۲. «ی» نسبت برای لیاقت
- تا محسوسات را اندر نیابیم، از دیدنی و شنودنی و بوئیدنی و چشیدنی و بسودنی، ما را علم بدست نیاید (حی بن یقظان، ص ۱۷)
- «زیرانکه» = مخفف زیرا آنکه:
- در تمام کتاب سواد اعظم «زیرانکه» به جای زیرا آنکه آمده است (صص ۲۲/۲۱/۲۰)
۱. بر خلق کبر نکنی زیرانکه به اجماع علما و فقهاست که بندگی را دو خصلت است (ص ۲۰)
  ۲. تا بتوانی از پس ایشان نماز نکنی، زیرانکه جای هواداران دوزخ است (ص ۲۱)
  ۳. بگفته ایشان فریفته نشوید، زیرانکه حق تعالی اول، دین خواهد، آنکه اعمال و کردار (ص، ۲۲)
۱۰۴. مصدرهای متروک.
  ۱. آبستن: پوشیده بودن.
  ۲. آیدن: آب دادن.
  ۳. آجاریدن: تجاوز کردن.
  ۴. آجستن: درخت نشانیدن.
  ۵. آچار زدن: چاشنی زدن.
  ۶. آختن: بیرون کشیدن.
  ۷. آراختن: خیرات کردن.
  ۸. آراستن: توانستن.
  ۹. آرغدن: آشفتن.
  ۱۰. آزرمیدن: حیا کردن.
  ۱۱. آژندن: سوراخ کردن.
  ۱۳. آژندیدن: ملاط در میان دو خشت نهادن.
  ۱۴. آسانیدن: آسان کردن.

۱۵. آسیدن: برخاستن.
۱۶. شکو خیدن: لغزیدن.
۱۷. آشوریدن: بر هم ریختن.
۱۸. آغالیدن: انگیختن.
۱۹. آغستن: پر کردن.
۲۰. آغاردن: خیسیدن.
۲۱. آغوشیدن: در آغوش کشیدن.
۲۲. آغوندن: در دهان خیس کردن.
۲۳. آفندیدن: جنگ و پیکار کردن.
۲۴. آگستن: آویختن.
۲۵. آکشاندن: رنجانیدن.
۲۶. آگفتن: آسیب دیدن.
۲۷. آگیشیدن: آویختن. پیچیدن.
۲۸. آلفذن: خشم گرفتن.
۲۹. آلوفتن: آشفتن.
۳۰. آلیختن: جفتک انداختن.
۳۱. آماردن: حساب کردن.
۳۲. آماهیدن: باد کردن.
۳۳. آمودن: آراستن.
۳۴. آوازیدن: خواندن.
۳۵. آهارزیدن: آهار زدن.
۳۶. آهازیدن: بیرون کشیدن.
۳۷. آهنگیدن: اراده کردن.
۳۸. ارغیدن: خشم گرفتن.
۳۹. اشچوختن: آب رساندن.
۴۰. افرندن: آرایش کردن.
۴۱. افزولیدن: برانگیختن.
۴۲. افساییدن: رام کردن.

۴۳. افگاردن: مجروح کردن.  
 ۴۴. الفختن: اندوختن.  
 ۴۵. انبازیدن: شریک شدن.  
 ۴۶. انبودن: انبار کردن.  
 ۴۷. انبوسیدن: آفریدن.  
 ۴۸. انجالیدن: پر شدن.<sup>۱</sup>
۱۰۵. در بعضی از متون اسم خاص مضاف الیه می شده: علاءالدین آلموت، یعنی پادشاه یا حاکم آلموت (جهانگشای جوینی ج ۲، ص ۲۰۴، س ۲۱)  
 ۲، محمودشاه سبزواری (جهانگشای جوینی ج ۲، ص ۲۲۴، س ۱۲)  
 ۳، اختیارالدین ابیورد (جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۳۳، س ۱۵)  
 ۱۰۶. «جیحون» و «دجله» به عنوان اسم جنس، به جای «رود» به کار رفته اند:  
 ۱. از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید، بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود (جهان نامه - ذیل ص ۵۹ جهانگشای جوینی ج ۲)  
 ۲. صاحب آن ملک را... بخوارزم آوردندی تمامت را در شب به دجله انداختی. (یعنی به رود جیحون، جهانگشای جوینی ج ۲، ص ۱۹۸، س ۱۷ و ۱۸)

### سنجۀ ۶

۱. در نظام دستور زبان فارسی، به کدام بخش «صرف» می گویند.  
 ۲. چرا در صرف تاریخی، کلمات:  
 الف: نواذر  
 ب: حوادث.  
 پ: کواکب.  
 ت: ابرار.  
 دوباره در فارسی جمع بسته می شده؟  
 ۳. چرا «صم بکم» «حور» و «مصف» را که در عربی جمع اند، در فارسی، مفرد به کار برده اند؟

۱. نقل از فرهنگ مشتقات مصادر فارسی / تألیف دکتر کامیاب خلیلی، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۲. رک: تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲، ص د، مقدمه مصحح.

۴. به نظر شما کلماتی، مثل احراران، اصحابان و معانیها؛ در کتابهایی مثل زین الاخبار، پند پیران، و ترجمه تقویم الصّحّه درست به کار رفته‌اند؟
۵. در فارسی معیار امروز، می‌توان «الوانها» و امثال آن را به عنوان مفرد به کار برد؟
۶. ضمن یک آمارگیری، ثابت کنید که مردم باسواد ایران «قشر» را، «اقشار» به کار می‌برند یا. «قشور».
۷. جمع حجّم، در فارسی امروز «احجام» است، یا «حجوم»؟
۸. در عربی «اولی» به معنی «سزاوارتر» است، چرا ایرانیان، آن را به صورت «اولی‌تر» استعمال کرده‌اند؟
۹. «اولی» در فارسی به صورت اِماله هم استعمال شده است؟ چه منابعی برای اثبات نظر خود دارید؟
۱۰. «اولاً» در فارسی درست است یا غلط؟
۱۱. چرا «اکثر» در عربی تدوین نمی‌گیرد؟
۱۲. چه پسوندی برای مصدر صناعی عربی می‌شناسید؟
۱۳. آیا مصدرهای صناعی عربی، در فارسی هم به کار می‌روند؟
۱۴. قدمای ما، از کلمات فارسی مصدر جعلی ساخته‌اند؟ اگر ساخته‌اند، طبق چه قانونی؟
۱۵. آیا «صلاحیت»، «کراهیت» و «علانیت» مصدر جعلی عربی‌اند؟
۱۶. اِماله، را تعریف کنید.
۱۷. ده مثال برای اِماله بنویسید.
۱۸. طبق چه قانونی «اسلام» به صورت «اسلیم» استعمال شده؟
۱۹. «لیلی» و «للی» چه تفاوتی با هم دارند؟
۲۰. در زبان فارسی امروز «آخوان» را در چه معنایی به کار می‌برند؟
۲۱. چرا فارسی‌زبانان از «سلامت» که مصدر عربی است، حاصل مصدر ساخته‌اند؟
۲۲. در فارسی تاریخی برای نکره کردن اسم، «یکی» به اوّل آن می‌آورده‌اند، مثل: «یکی گربه در خانه زال بود»، چرا این قاعده منسوخ شده است؟
۲۳. آیا در فارسی امروز هم - مثل گذشته - مصدر یا صفت مفعولی یا فعلی داریم که ریشه آن «اسم» باشد؟
۲۴. چند مصدر بنویسید که ریشه آنها عربی باشد:
۲۵. در فارسی تاریخی فعل مجهول با چه نوع فعلی از فعلهای کمکی ساخته می‌شده؟

۲۶. «اُ» در این جمله نشانه چه بوده است؟  
 اُندانید که خدای تعالی در همه چیز تواناست؟
۲۷. نشانه سؤال در بعضی از کتب تاریخی چه بوده است؟
۲۸. دو جمله پیدا کنید که «ای» در آن‌ها به معنی «یا» به کار رفته باشد.
۲۹. چند جمله پیدا کنید که در آنها «ای» به معنی: «یعنی» استعمال شده باشد.
۳۰. چند مثال پیدا کنید که (ی) نسبت در آنها، در معنای فاعلی و مفعولی استعمال شده باشد.
۳۱. آیا «مهرتر» و «بهترتر» در فارسی تاریخی استعمال شده است؟
۳۲. «دیگرم» و «سیدیگر» به جای چه اعدادی به کار رفته‌اند؟
۳۳. در فارسی امروز جمله‌ای مانند: «چنگ به عقید زان کافر اندر مزیند» به کار می‌برید؟
۳۴. فعل این بیت، چه وجهی است؟  
 ترا اگر ملک چینان بدیدی روی نماز بردی و دینار بر پراکندی
۳۵. در: «کاشکی کلخن تابى بودمى تا مرا نشناختندى»، «بودمى» چه وجهی است؟
۳۶. در: «اگر تو پدر او نیستى، من گویمى»، «نیستى» چه وجهی دارد؟
۳۷. «باز نمودى» در جمله پیرو این نوشته، چه زمانی دارد و چرا؟ «کس را زهره بنود که باز نمودى»
۳۸. فعلهای «بدادمانى»، «کردمانى»، «بیافتمانى» و «کردیمان» در چه نوع جمله‌هایی به کار می‌رفته‌اند؟
۳۹. چند مثال برای «مه» که مخصوص نفی فعل بوده است، پیدا کنید.
۴۰. «آمدستند» چه نوع فعلی بوده است. آیا در زبان فارسی امروز، کاربرد دارد؟
۴۱. دو مثال برای «ی» بیان خواب پیدا کنید.
۴۲. «بی‌از» چه نوع حرفی است، در فارسی امروز استعمال می‌کنیم؟
۴۳. یک مثال برای وقتی که «بر» به جای «با» استعمال شده، پیدا کنید.
۴۴. در «با او گفتم»، «با» به جای چه حرفی استعمال شده؟
۴۵. «بذ» یا «بذ» بر سرچه کلماتی می‌آمده؟
۴۶. «آ» در: «بسا سرا که بی‌کلاه و افسر شود» چه نوع پسوندی است؟
۴۷. آیا از بُن «خواه» صفت مشبّه ساخته شده؟
۴۸. «باز» در این جمله، چه نوع حرفی است؟ «بار خدایا آن کت قصد کرد در درگاه تو بازو



چه کنی؟

۴۹. «باز» در این جمله، چه نوع حرفی است؟ «قصد ولایت شما نکنم تا بسلامت باز ولایت خویش روید»

۵۰. چرا در فارسی تاریخی فقط به پایان «گفت»، «آ» آمده است و در پایان فعلهای سوم شخص دیگر نیامده است.

۵۱. چند مثال بنویسید که دارای پسوند «آنی» باشد.

۵۲. چرا اصطلاح «زن کردن» در فارسی امروز متروک شده؟

۵۳. «اینث» در چه مواردی به کار می‌رفته است؟

۵۴. چند فعل «آغازی» بنویسید.

۵۵. آغني a'ni در عربی چه معنایی دارد، و در فارسی به جای چه نوع حرفی استعمال شده؟

۵۶. یک مثال برای وقتی که «یعنی» فعل ربط است، بنویسید.

۵۷. یک مثال برای وقتی که «یعنی» شبه جمله است بنویسید.

۵۸. «تا» در: تا درخت دوستی کی برده‌د      حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

چیست و چه معنایی دارد؟

۵۹. «یارایی» از چه کلمه‌ای ساخته شده؟ آیا در فارسی معاصر، از این کلمه استفاده

می‌کنید؟

۶۰. چرا کسره اضافه جزء حروف اضافه است؟ چند مثال بنویسید.

۶۱. آیا در متون کهنه، «ی» به جای کسره اضافه به کار رفته است؟

۶۲. آیا «از» به جای کسره، به کار رفته است؟ مثال بنویسید.

۶۳. چند مثال برای زمانی که «فرا» حرف اضافه است بنویسید.

۶۴. در این جمله «گر توانگری دهمت، مشغل شوی به مال از من»، «از» بدل از چیست؟

۶۵. «زیرانکه» چه کلمه‌ای است و در چه متنی بیشتر استعمال شده؟



## تحول معنایی

تحول معنایی در واقع «معنی‌شناسی تاریخی» است. واژه را از نظر منطقی «دال» و معنی را «مدلول» می‌گویند، مثلاً شراب (= دال)، مدلول اولیه‌اش آشامیدنی و نوشیدنی است، اما به دلایل اجتماعی می‌وباده، به جای مدلول اولیه نشسته‌اند، در کنار مدلول دوم، مدلول سوم هم به نام «پیاله می و دارویی» که با شکر یا عسل قوام می‌آورده‌اند پیدا می‌شود عدم نیاز و دگرگونی‌های اجتماعی این مدلول سوم را هم از میان برمی‌دارد و به فراموشی می‌سپارد؛ فعلاً در زمان ما از مدلول دوم یعنی «می» استفاده می‌شود. دلیل تحول و دگرگونی معنی در چیست؟ در تحول رابطه انسان با دین و فرهنگ و سیاست و نیازهای اجتماعی.

انسان در دازنای تاریخ، به دلیل برخورد عینی و حسی با هستی، همیشه در حال تطور فکری و ذهنی و فراورده‌های دست‌ساز خود بوده است (خواننده علاقه‌مند - در این زمینه - می‌تواند به کتاب عروج انسان از انتشارات دانشگاه آزاد سابق و جلد اول تاریخ تمدن ویل دورانت مراجعه کند)

در این تحول ناگزیر بوده است برای اشیاء و مفاهیم جدید نامگذاری کند، حیات نامها (= دال‌ها) بستگی مستقیم به «مدلولها» دارد. تازمانی که مدلول در رابطه‌های اجتماعی کارایی و رسایی خود را از دست ندهد «دال» زنده است و به حیات خود ادامه می‌دهد، اما آنگاه که مدلول، دیگر یک نیاز اجتماعی نباشد، یا همراه «دال» به گورستان کتاب لغتها سپرده می‌شود، یا جای خود را به «مدلول» جدید می‌دهد.

به عنوان مثال: واژه «خرابات» (= دال) به فاحشه‌خانه‌هایی در دوره جاهلیت عرب گفته می‌شده که زنان بدکار برای اظهار حال خود بر بالای آن «رایت» می‌افراشتند (ابوالفتح، تفسیر ج ۴، ص ۱۱، به نقل از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، یغما، سال ۱۸ شماره ۵، مرداد ۱۳۴۴) نام خرابات برای این خانه‌ها - ظاهراً - از آن روی بوده تا آنها را در شمار بیوات

غیر مسکون فرا نمایند (همان مأخذ) در کتب قصص و ادب، نام خرابات در ردیف «میکده» و «دیرمغان» فراوان آمده و از آنجا که گاه نیکان و پارسایان هم برای شکستن رعونتِ نفس به خرابات می رفته اند، کم کم «خرابات» به جای «از خود رهایی» تبدیل شد، تا آنجا که شیخ محمود شبستری، وحدت وجودی قرن هشتم، می گوید:

|                              |                                  |
|------------------------------|----------------------------------|
| خراباتی شدن از خود رهایی است | خودی کفر است اگر خود پارسایی است |
| نشانی داده اندت در خرابات    | که التَّوْحید، إسقاط الاضافات    |
| خرابات آشیان مرغ جان است     | خرابات آستان لامکان است          |

(گلشن راز، ص ۵۴)

و حافظ برای «خرابات» مدلول جدیدی به کار برده است.

در خرابات مُغان نور خدا می بینم      وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم  
اما در فارسی معیار معاصر هم دال (= خرابات) و هم مدلول ها: (فاحشه خانه)، «محل از خود رهایی»، «آشیان مرغ جان» و «آستان لامکان» متروک شده است؛ ولی همیشه اینگونه نیست که مدلول اول، کم رنگ شود؛ ممکن است نیازهای بخشی از فرهنگ جامعه، آن را برای خود نگاه دارد؛ مثلاً «کلام» به معنی سخن در کل جامعه زنده است، اما در معنای بیان دلایل صحیح عقلی در باب عقاید ایمانی و ردّ بر مبتدعان و اهل کفر و ضلالت، فقط در حوزه های علمی و در میان روحانیان جریان دارد.

نمونه دالهایی که مدلول اولشان تیره و مرده و دوم و اغلب سومشان زنده است.

| دال                                           | مدلول تیره یا مرده     | مدلول زنده                                        |
|-----------------------------------------------|------------------------|---------------------------------------------------|
| ۱. آیت                                        | نشانه                  | نمونه بی همتا و مثل و مانند                       |
| ۲. اردو                                       | چادر سلطنتی            | محلی که ورزشکاران برای تمرین در آنجا گرد آیند     |
| ۳. روضه خوانی از روی کتاب روضه الشهداء خواندن | ذکر مصیبت شهدای کربلا  |                                                   |
| ۴. طویله                                      | طناب، رشته             | جای گاو گوسفندان                                  |
| ۵. علّت                                       | بیماری                 | دلیل و برهان                                      |
| ۶. کوکبه                                      | ستاره بزرگ - گروه مردم | جلال و شکوه (کبکبه و دبدبه)                       |
| ۷. میز                                        | مهمان                  | وسیله ای که برای تحریر و غذا خوردن استفاده می شود |

۸. دوشیزه = دوشیده، دوشنده گاو و گوسفند<sup>۱</sup> دختر شوی نادیده
۹. رحلت کوچ شتران، کوچ<sup>۲</sup> وفات
۱۰. سوگند گوگرد<sup>۳</sup> قَسَم
۱۱. غَرَض نشانه و هدف تیر<sup>۴</sup> مراد و مقصود
۱۲. مصر پرده میان دو چیز<sup>۵</sup>، حدّ میان دو زمین نام کشوری در شمال آفریقا  
زمین<sup>۶</sup>، گِل سرخ<sup>۷</sup>، تیزی هر چیز<sup>۸</sup>،  
شهرستان<sup>۹</sup>، جانب<sup>۱۰</sup> پوشیده، پنهان<sup>۱۱</sup>
۱۳. جن پوشیده، پنهان<sup>۱۲</sup> موجود وهمی
۱۴. بُرج قصر، قلعه، لانه کبوتران<sup>۱۳</sup> ماه سی، یا سی و یکروزه
۱۵. بحث کشف کردن<sup>۱۴</sup> گفتگو
۱۶. کتاب دوختن، بخیه زدن، متصل کردن<sup>۱۵</sup> مجموعه خطی یا چاپی
۱۷. بیت خانه، قبر، فرش خانه، شرف<sup>۱۶</sup> مجموع دو مصراع
۱۸. صَلَوَات عبادتگاههای یهودیان<sup>۱۷</sup> درودها
۱۹. صَبْر بازداشتن و زندانی کردن<sup>۱۸</sup> شکیبایی
۲۰. جُبْتُ دوری کردن<sup>۱۹</sup>، بیگانه<sup>۲۰</sup>، نافرمان<sup>۲۱</sup> آن که به سبب جماع و انزال، غسل بر او واجب شده باشد.
۲۱. مِضْرَاع لنگه در<sup>۲۲</sup> نصف بیت
۲۲. استتباط به آب رسیدن چاه کن<sup>۲۳</sup> دریافت معنی و مفهوم چیزی
۲۳. پَزْجَم موی دُم گاو تبتی<sup>۲۴</sup> بیرق
۲۴. طَوِيلَه رسن دراز که پای ستور را با آن جای گاو گوسفند  
بندند<sup>۲۵</sup>
۲۵. دَسْتُور قاضی، موبد، وزیر<sup>۲۶</sup> کتاب قوانین زبان، فرمان

۱. برهان معین. ۲. فرهنگ نفیسی. ۳. برهان معین. ۴. فرهنگ نفیسی.  
۵. فرهنگ نفیسی. ۶. منتهی الأرب. ۷. لغت نامه. ۸. همان. ۹. فرهنگ نفیسی.  
۱۰. ترجمه رسالة المتوكلی. ۱۱. مفردات راغب. ۱۲. مفردات راغب. ۱۳. لغت نامه.  
۱۴. مفردات راغب. ۱۵. مفردات راغب. ۱۶. مفردات راغب، ترجمه رسالة المتوكلی.  
۱۷. مفردات راغب. ۱۸. مفردات راغب. ۱۹. مفردات راغب. ۲۰. مفردات راغب.  
۲۱. فرهنگ نفیسی. ۲۲. فرهنگ فارسی معین. ۲۳. منتهی الأرب. ۲۴. فرهنگ و برهان معین.  
۲۵. لغت نامه دهخدا. ۲۶. برهان معین.

|                                                                                          |                                                                            |                  |
|------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------|------------------|
| عاشق، شیدا                                                                               | جن زده، دیوانه <sup>۱</sup>                                                | ۲۶. مجنون        |
| کسی که ترکی تکلم می کند                                                                  | شجاع، دلیر، سخت، معشوق و غلام <sup>۲</sup>                                 | ۲۷. تُرک         |
| هندوستانی                                                                                | اهل هند، پاسبان <sup>۳</sup>                                               | ۲۸. هندی         |
| زیرکی                                                                                    | مرگ، زهر قاتل <sup>۴</sup>                                                 | ۲۹. هوش          |
| لَله                                                                                     | ماده جانوران <sup>۵</sup> ، قابله، پرستار                                  | ۳۰. دایه         |
| زارع                                                                                     | مالک ده، ایرانی <sup>۶</sup>                                               | ۳۱. دهقان        |
| پُربها                                                                                   | ثقیل، سنگین                                                                | ۳۲. گران         |
| پول                                                                                      | صورت                                                                       | ۳۳. وَجه         |
| ظرف فلزی مستعمل و شکسته                                                                  | ریزه های زر و سیم                                                          | ۳۴. قُراضه       |
| آفریدگار                                                                                 | صاحب، مالک                                                                 | ۳۵. خدا          |
| خوشی، کیف                                                                                | زندگانی، زندگی                                                             | ۳۶. عیش          |
| وسیله مکعبی فلزی که با برق کار می کند و برای نگهداری میوه و غذا و تهیه یخ به کار می رود. | گودال بزرگی که زمستانها، یخ را در آن انبار می کردند و تابستانها می فروختند | ۳۷. یخچال        |
| در کوره حوادث پرورده شده <sup>۷</sup>                                                    | خیس و مرطوب، متاعی که در آب افتاده و زیان ندیده باشد <sup>۸</sup>          | ۳۸. آب دیده      |
| شکایت، سخنی که حکایت از اندوه باشد                                                       | نفثه المصدور خلطی که مبتلی به درد سینه، از سینه برون افکند.                | ۳۹. نفثه المصدور |
| راه آبی زیرزمینی که کنده باشند                                                           | نیزه <sup>۹</sup>                                                          | ۴۰. قنات         |
| ناپیدا، غایب                                                                             | پنهان شدن خورشید                                                           | ۴۱. غیب          |
| اندوه، حزن                                                                               | پوشاندن چیزی <sup>۱۰</sup>                                                 | ۴۲. غم           |
| دنيا، جهان <sup>۱۱</sup>                                                                 | شکافتگی لب بالا و علامت پارچه                                              | ۴۳. عالم         |
| فهم و شعور                                                                               | بند کردن و باز ایستادن <sup>۱۲</sup>                                       | ۴۴. عقل          |
| همسر زن                                                                                  | تخم، منی <sup>۱۳</sup>                                                     | ۴۵. شوهر         |

۱. مفردات راغب. ۲. برهان معین، حاشیه. ۳. فرهنگ معین. ۴. فرهنگ معین.  
 ۵. برهان قاطع معین. ۶. برهان معین. ۷. کتاب کوچه (۱) شماره ۳۹۴-۳۹۵. ۸. فرهنگ معین  
 ۹. مفردات راغب. ۱۰. همان مأخذ. ۱۱. همان مأخذ. ۱۲. همان مأخذ.  
 ۱۳. برهان معین، حاشیه، در اوستا Xshaudraka.

|                                    |                                                   |             |
|------------------------------------|---------------------------------------------------|-------------|
| زن شوی نادیده                      | دوشنده <sup>۱</sup>                               | ۴۶. دختر    |
| سردابۀ مردگان (مرده)               | داغگاه، محلی که مردگان را می‌سوزانند <sup>۲</sup> | ۴۷. دخمه    |
| زمخت، خشن، ناصاف                   | جرئت، کوشش <sup>۳</sup>                           | ۴۸. درشت    |
| سارق                               | بدجنس <sup>۴</sup>                                | ۴۹. دزد     |
| محلّه، کوی                         | شهر <sup>۵</sup>                                  | ۵۰. برزن    |
| رُفعه                              | کتاب                                              | ۵۱. نامه    |
| لون                                | ناراستی <sup>۶</sup>                              | ۵۲. رنگ     |
| اختلال و نارسایی در عروق مغز و قلب | سکوت <sup>۷</sup>                                 | ۵۳. سکته    |
| دروغ گفتن                          | کردن نهادن <sup>۸</sup>                           | ۵۴. سلام    |
| متخصص در فقه و علوم دینی           | کوشا <sup>۹</sup>                                 | ۵۵. مجتهد   |
| دیوار قلعه                         | پالان شتر <sup>۱۰</sup>                           | ۵۶. حصار    |
| نام سوره‌ای از قرآن                | ای مرد، آرام کن <sup>۱۱</sup>                     | ۵۷. طه      |
| جایی که در آن چراغ گذارند          | کوه <sup>۱۲</sup>                                 | ۵۸. مشکوة   |
| نام سوره ۳۶ از قرآن                | ایس (= یاسین) ای مرد <sup>۱۳</sup> (به زبان حبشی) | ۵۹. یس      |
| ناسپاسی                            | پوشاندن <sup>۱۴</sup>                             | ۶۰. کُفّر   |
| سرّ، راز نهفته                     | حرکت دادن دولب <sup>۱۵</sup>                      | ۶۱. رَمَز   |
| یاران عیسی (ع)                     | شویندگان لباس <sup>۱۶</sup>                       | ۶۲. حواریون |
| آقا، بزرگ از اولاد پیغمبر (ص)      | شوی، همسر <sup>۱۷</sup>                           | ۶۳. سَید    |
| قرائت، خواندن                      | پیروی کردن <sup>۱۸</sup>                          | ۶۴. تلاوت   |
| دعایی که در رکعت دوم نماز خوانند   | ایستادن <sup>۱۹</sup>                             | ۶۵. قنوت    |
| صافی شدن، پاک و بی‌غش              | سنگ هموار <sup>۲۰</sup>                           | ۶۶. صفا     |

۱. هم‌ریشه است با (دوغدو، دوشیزه و دُختن).

۲. برهان معین، در اوستا dag به معنی سوزاندن است و داغ فارسی از همین واژه است. ۳. برهان معین.

۴. برهان معین. ۵. برهان قاطع. ۶. فرهنگ فارسی معین. ۷. همان مأخذ. ۸. همان مأخذ.

۹. فرهنگ نفیسی. ۱۰. همان مأخذ. ۱۱. ترجمه رساله المتوکلّی و منتهی‌الارب.

۱۲. همان مأخذ. ۱۳. منتهی‌الارب، ترجمه رساله المتوکلّی. ۱۴. همان مأخذ.

۱۵. ترجمه رساله المتوکلّی. ۱۶. همان مأخذ. ۱۷. همان مأخذ. ۱۸. همان مأخذ.

۱۹. همان مأخذ. ۲۰. همان مأخذ.

|           |                                                |                                   |
|-----------|------------------------------------------------|-----------------------------------|
| ۶۷. حج    | قصد و آهنگ <sup>۱</sup>                        | زیارت خانه خدا                    |
| ۶۸. نکاح  | گرد آمدن و پیوستن <sup>۲</sup>                 | عقد زناشویی بستن                  |
| ۶۹. فحل   | نر حیوان، درخت خرمای نر <sup>۳</sup>           | جفت خواهی                         |
| ۷۰. رهن   | حبس، بازداشتن <sup>۴</sup>                     | گرو                               |
| ۷۱. سفره  | طعام <sup>۵</sup>                              | پارچه گسترده که در آن خوردنی نهند |
| ۷۲. قَزَع | ابر پراکنده بسیار نازک <sup>۶</sup>            | فریاد، ترس، فغان                  |
| ۷۳. نظم   | نگاه داشتن دانه های جواهر در رشته <sup>۷</sup> | سخن منظوم، ترتیب                  |
| ۷۴. زکوة  | نمو و رشد <sup>۸</sup>                         | آنچه به حکم شرع به تهی دستان دهند |
| ۷۵. تزکیه | قطع رگهای گردن <sup>۹</sup>                    | پاکیزه گردانیدن                   |
| ۷۶. قَزَض | بریدن، قطع کردن <sup>۱۰</sup>                  | وام دادن، وام گرفتن               |
| ۷۷. فصل   | بریدن، قطع کردن                                | هر یک از سه ماه سال               |
| ۷۸. اقتدا | موافقت <sup>۱۱</sup>                           | پیروی                             |
| ۷۹. صَدا  | انعکاس آوا <sup>۱۲</sup>                       | آوا                               |
| ۸۰. رعنا  | زن گول و سست <sup>۱۳</sup>                     | زیبا و بلند قامت                  |
| ۸۱. راهرو | سالک <sup>۱۴</sup>                             | دالان، کریدور                     |
| ۸۲. ناجی  | نجات یافته، پوست بازکننده از شتر <sup>۱۵</sup> | نجات دهنده <sup>۱۶</sup>          |
| ۸۳. فعلاً | در عَمَل                                       | اکنون                             |
| ۸۴. خصائل | جمع خصیله، پاره گوشت                           | خصال (جمع خصلت)                   |
| ۸۵. یتیم  | بی پدر (شاگرد و نوکر: عالم آرای نادری ص ۲۵۸)   | بی پدر                            |
| ۸۶. آدم   | اسم حضرت ابوالبشر                              | انسان                             |

۱. همان مأخذ. ۲. همان مأخذ. ۳. فرهنگ فارسی معین. ۴. ترجمه رساله المتوکلّی.
۵. همان مأخذ. ۶. همان مأخذ. ۷. همان مأخذ. ۸. همان مأخذ. ۹. همان مأخذ.
۱۰. همان مأخذ. ۱۱. ترجمه رساله المتوکلّی.
۱۲. صدا غیر از تحوّل معنایی، تحوّل آوایی هم پیدا کرده است. ۱۳. منتهی الأرب.
۱۴. فرهنگ فارسی معین. ۱۵. فرهنگ نفیسی.
۱۶. چون «نجا، ینجو» به صورت متعدی هم آمده، در این معنی هم درست است. به نقل از فرهنگ فارسی معین.



۸۷. الاغ چارپار، اسب چارپارخانه<sup>۱</sup> خر
۸۸. تاکسی گرفتن سوار تاکسی شدن<sup>۲</sup> تاکسی درست گرفتن
۸۹. شد رفت رابطه فعل رابطه
۹۰. خواننده باسواد، خواننده نامه (قصص قرآن مجید، ص ۱۸۰) آوازه خوان
۹۱. ملت دین گروه مردم یک مملکت
۹۲. مقامات مجالس افراد مسئول و مهم کشور
۹۳. مقاله سخن گفتن نوشته ای که در مجله یا روزنامه درج شود
۹۴. مقاربه نزدیک شدن به هم جماع
۹۵. جماع موافقت کردن مقاربت کردن
۹۶. محصل گردآورنده و جمع کننده دانش آموز
۹۷. شیدا دیوانه (معیار جمالی، ۶۴) عاشق
۹۸. شوخ چرک اندام (معیار جمالی ص ۷۴) شاد و خوشحال
۹۹. ای (یعنی): در بعضی از متون «ای» را به معنی (= یعنی) به کار می برده اند:
- الف: پیش از هجرت پیغامبر بعام الفیل ای سال پیل داشتندی.
- ب: ای چو بیوسیم و نیست گردیم در زمین / ترجمه مفردات قرآن، ص ۲۷
- پ: ای که زمین را بسپَر بهر دو قدم خویش و پای بر زمین نه / تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۴
- ت: خوانده شوند ایشان به خدای و رسول اوی، ای به حکم خدای و رسول اوی / قرآن مجید، ج ۱، ص ۲۴۸
- ث: البروج: ای ستاره ها (دوازده برج یعنی ستاره ها) لسان التزیل، ص ۲۳
- ج: تسبیح کنند، ای نماز کننده / تفسیری بر عشری، شنقشی، ص ۳۷۴
۱۰۰. ای در معنای (یا) هم به کار رفته است.
- الف: بیا شام ازین آب ای که ازین آب جوی بخور / تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۴
- ب: الهام دادیم آن کوهها را که تسبیح می کردند ای که او را جواب می دادند به تسبیح / تفسیر قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۲۰



۱. فرهنگ نفیسی. ۲. بعضی این ترکیب را به زعم خود، غلط پنداشته اند.



### ۳. تحوّل معنای جمله

در تحوّل معنایی مفردات گفتیم: هرگاه یکی از سازه‌ها (گروهی از تکواژها که در جمله با هم عمل کنند) در طول تاریخ، معنای اصلی خود را یک بار، دوبار، یا چندبار از دست بدهند و معنای جدیدی بپذیرند، آن را معنی‌شناسی تاریخی می‌گویند، در چنین روندی بسیاری از جمله‌ها نیز هستند که در معنای غیر واقعی و وضعی خود استعمال می‌شوند، جمله‌های کنایی از این نوع هستند:

الف: جمله‌های کنایی تاریخی

۱. از حدیث، حدیث شکافد. (= حرف، حرف می‌آورد) بیهقی، ص ۱۹۰
۲. از سخن، سخن می‌شکافد. (= حرف، حرف می‌آورد) بیهقی، ص ۲۲۰
۳. از شبِ آبستن، چه زاید. (= بینیم فردا چه پیش می‌آید) بیهقی، ص ۹۶۱
۴. به سرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست. (به دنیای گذرا نباید همیشه دل بست) بیهقی، ص ۲۳۵
۵. به مالش پدران است، بالث پسران. (رشد فرزندان به سختگیری و تربیت پدران است) بیهقی، ص ۴۲۰
۶. به سر بردن شمع است، سرفرازی نار. (شمع وقتی شعله‌کافی دارد که سر آن را قیچی کنند) بیهقی، ص ۴۲۰
۷. بزرگ باش و مشوتنگدل ز خُردی کار. (برای رفع دلتنگی کسی می‌گفته‌اند که شغلی کمتر از لیاقتش داشته است.) بیهقی، ص ۴۲۲
۸. پادشاهی به انبازی نتوان کرد. (وقتی آشپز دوتا شد، آش شور می‌شود)
۹. پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند. (کار را خیلی ساده و سرسری گرفتند، یا از آن کار تشویش و نگرانی نداشتند) بیهقی، ص ۶۸۸

۱۰. پیش آفتاب ذره کجا برآید. (کوچکترها در مقابل بزرگترها، چیزی نیستند) بیهقی، ص ۱۹۹
۱۱. تیر از کمان رفتن. (کار از کار گذاشتن) بیهقی، ص ۸۷۰
۱۲. چون خبر بر یخ ماندن. (کاری را نتوان انجام دادن) بیهقی، ص ۶۳۴
۱۳. خرما به بصره بُردن. (نظیر: زیره به کرمان بردن = کار بیهوده کردن) بیهقی، ص ۲۱۶
۱۴. گوهر چو دست داد، به دریا، چه حاجت است. (وقتی مقصود حاصل شد، احتیاجی به زیر بار منت دیگران رفتن نیست) حافظ، غزل ۳۳
۱۵. به تلبیس و حیل، دیو مسلمان نشود. (با حيله و مکر، نمی توان خود را منزّه جلوه داد) حافظ، غزل ۲۲۷
۱۶. از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک. (از گناهی که سبب سود دیگران باشد نباید وحشت داشت) حافظ ۲۲۹
۱۷. تا راهرو نباشی کی راهبر شود. (تا شاگردی نکنی، نمی توانی به استادی بررسی) حافظ ۴۸۷
۱۸. ای مگس! عرصه سیمرخ نه جولانگه تست. (این کار بزرگتر از حدّ توانایی تست) حافظ ۴۴۹
۱۹. هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد. (هر چیز به جای خویش نیکوست) حافظ ۱۲۵
۲۰. آدمی را به رَسَن دیو فرو چاه نباید رفت. (انسان نباید فریب راهنمائیهای شیطان را بخورد) مرزبان نامه، ص ۱۰۲
۲۱. آن را که دوست نیست، رامش نیست. (کسی که دوست، ندارد، آرامش ندارد) مرزبان نامه، ص ۲۱۰
۲۲. آن را که کردار نیست، مکافات نیست. (کسی که عمل نیکو نمی کند، مجازات ندارد) مرزبان نامه، ص ۲۱۰
۲۳. از شعاع ماهتاب که در روزن افتد، بر بام آسمان نتوان رفت. (با وسیله ناچیز نمی توان کار مهم انجام داد) مرزبان نامه، ص ۱۶۹
۲۴. بلبل ز بی گل به کنار چمن آید. (هر کس به خاطر علاقه و عشق خود دست به کاری می زند) مرزبان نامه، ص ۳۳۱
۲۵. بر بی دل، چگونه گزیند کسی بَدَل. (هیچکس بد را به خوب ترجیح نمی دهد)

- مرزبان‌نامه، ص ۳۳
۲۶. به دام صعوه، مرغابی نتوان گرفت. (با دام گنجشک نمی‌توان مرغابی گرفت = با امکانات اندک، نمی‌توان کار بزرگ انجام داد) مرزبان‌نامه، ص ۴۴۵
۲۷. احوال فقرا از شمشیرهای برنده تیزتر است. (دعای دردمندان و بی‌چیزان، کاری‌تر از شمشیرهای برنده است، یعنی وضع دلخراش فقرا، بالاخره کار خودش را می‌کند) نفحات‌الانس، ص ۵۷۳
۲۸. از سلسله، کس به جایی نمی‌رسد. (گیرم پدر تو بود فاضل، از فضل پدر تُرا چه حاصل) نفحات‌الانس، ص ۳۹۱
۲۹. دعا پیش از نزول بلا باید. (علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد) نفحات‌الانس، ص ۱۴۲
۳۰. دو شمشیر در یک غلاف نمی‌شاید. (دو پادشاه یا حاکم در یک ملک نمی‌گنجند) نفحات‌الانس، ص ۵۶۴
۳۱. کوشش را مگذار و بخشش چشم مدار. (کار کن و از کسی توقع کمک نداشته باش) نفحات‌الانس، ص ۴۰۰
۳۲. سر ناشکسته را به دار و بُردن نه از دانایی باشد. (سری که درد نمی‌کند، نباید با دستمال پیچید) مرزبان‌نامه، ص ۸۶
۳۳. کار فردا را امروز سازید. (کار امروز به فردا مفکن = به فکر آینده باشید) مرزبان‌نامه، ص ۷۲
۳۴. یک روز که خندید که سالی نگریست؟ (همیشه گرفتاریها بیش از خوشحالیهاست) مرزبان‌نامه، ص ۲۰۵
۳۵. یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (پایان شب سیه سفید است) حافظ، ۲۵۵
۳۶. آزموده را هر دم میازمای. (آزموده را آزمودن خطاست) قابوس‌نامه، ص ۳۷۰
۳۷. اندر شورستان تخم مکار. (در شوره کسی تخم نکارد) قابوس‌نامه، ص ۲۹
۳۸. بُنجشکی نقد به که طاووسی به نسیه. (این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار = سیلی نقد به از حلوای نسیه است) قابوس‌نامه، ص ۱۷۱
۳۹. خنده بیهوده و بی‌وقت، گریه بود. (کار نه در هنگام فاقد ارزش است) قابوس‌نامه، ص ۷۴
۴۰. آن، که بر دینار دسترس ندارد، در همه دنیا کس ندارد. (کسی که ندارد است، بی‌کس و

- کار است) گلستان یوسفی، ص ۱۴۶
۴۱. تارنج نبری، گنج برنداری. (تا کار نکنی، مزدی در کار نیست). گلستان یوسفی، ص ۱۲۵
۴۲. خطا بر بزرگان گرفتن خطاست. (احترام بزرگان واجب است) گلستان یوسفی، ص ۱۴۵
۴۳. زهر خوردن به گمان نه از دانایی بود. (نباید کاری را با تردید شروع کرد) قابوسنامه، ص ۳۳
۴۴. کاهلی شاگرد بدبختی است (بدبختی، تنبلی می آورد) قابوسنامه، ص ۱۰۴
۴۵. این رنگ گلیم ما به کرمان کردند. (دست سرنوشت، ما را به این روز انداخت) مرصادالعباد، ص ۳۳۴
۴۶. رستم را هم رختی رستم کشد. (هر کاری را وسیله ای درخور و شایسته ای لازم است) مرصادالعباد، ص ۳۱۴
۴۷. هر کسی گِل کند، گِل خورد. (مسبب بدبختی هر کسی خودش است) مرصادالعباد، ص ۱۵۱
۴۸. گندم نتوان درود، چون جوکاری (هر کسی آن درود عاقبت کار، که کشت) قابوسنامه، ص ۳۸
۴۹. هر آنچه در بند آئی، بنده آئی. (دل بستگی بندگی می آورد) مرصادالعباد، ص ۲۳۷
۵۰. زبان لالان هم مادر لالان داند (زبان خر را خلیج می داند) مرصادالعباد، ص ۳۲
۵۱. هر چه نخواهی که بشنوی، مردمان را مشنوی (بدی مکن تا بدی نبینی) قابوسنامه، ص ۱۴۹
۵۲. سگ را گشادن و سنگ را بستن. (دست ظلمه را باز گذاشتن و امکان دفاع را از انسان گرفتن) گلستان یوسفی، ص ۱۳۰
۵۳. آهن را جز آهن نتواند بریدن (هر گزری خورند پهلوانی است، یا هر کسی با هر کسی نمی تواند برابری کند) تاریخنامه طبری، ص ۸۰۰
۵۴. خداوند عقل، اندیشه را آینه دارد. (عقل بر مبنای اندیشه کار می کند) تاریخنامه طبری، ص ۱۱۴۰
- در فارسی معیار امروز نیز جمله های فراوان داریم که تحت عنوان ضرب المثل و امثال و حکم به کار می روند، به همین دلیل چون معنایی کنایی پیدا کرده اند، معنای اصلی و وضعی

اولیه خود را از دست داده‌اند:

۱. هر که بامش بیش برفش بیشتر.
۲. زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد.
۳. مرغ همسایه غاز مینماید.
۴. تخم مرغ دزد عاقبت شتر دزد می شود.
۵. آب که سر بالا برود، قورباغه ابوعطا می خواند.
۶. آفتابه لگن هفت دست، شام و نهار هیچی.
۷. قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود.
۸. چوب را که برمی دارند، گربه دزده فرار می کند.
۹. آب که از سر گذشت چه یک نی، چه صد نی.
۱۰. تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است.
۱۱. بالاتر از سیاهی رنگی نیست.
۱۲. گربه را دم حجله کشتن.
۱۳. فلانی مثل کِرم لای کتاب می ماند.
۱۴. در بیابان کفش کهنه هم نعمتی است.
۱۵. سری که درد نمی کند دستمال نمی بندند.
۱۶. پا توی کفش کسی کردن.
۱۷. نان کسی را آجر کردن.
۱۸. موش توی سوراخ نمی رفت، جارویی هم به دنبالش می بست.
۱۹. گاو پیش او افلاطون است.
۲۰. آب خنک خوردن (به زندان افتادن)
۲۱. ایراد بنی اسرائیلی گرفتن (ایراد غیر موجّه)
۲۲. آب پاکی روی دست کسی ریختن (جواب رد به کسی دادن)
۲۳. مثل آب زیر گاه است (حیله گر است)





## ۴. تحول نحوی

نحو در دستور زبان فارسی - اصطلاحاً - نظم و هنجار قانونمندی است که سازه‌های زبان معیار (= عناصر صرفی زبان معیار) هر دوره‌ای در جمله دارند و طبعاً صاحبان زبان می‌توانند درست و نادرست را با آن بسنجند.

قید «هر دوره» در این تعریف مبین این است که درستی یا نادرستی نظم و هنجار زبان امری است نسبی و ناپایدار، به همین دلیل است که نحو زبان حدود العالم، ترجمه تفسیر طبری، هدایة المتعلمین و کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی چون با هنجار و نظم نحوی زبان معیار معاصر تفاوت فاحش دارند، به هیچ وجه نمی‌توان از زبان آنها برای نوشتن روزنامه، روانشناسی، قصه و رمان و تاریخ معاصر استفاده کرد.

تحول نحوی تاریخی، ذیل پنج عنوان بررسی می‌شود (تحول خط ربطی به نحو ندارد):  
الف: تبدیل ساختارهای نحوی دخیل به «صفت»، «قید» و «اسم» فارسی که لزوماً تطوّر معنایی هم پیدا کرده‌اند (تغییر مقوله)

ب: رقص ارکان و اجزای جمله (=جا به جایی ارکان و اجزا)

ج: بررسی درون جمله‌ای بعضی از حروف اضافه (=را)

د: تحول در اجزای جمله (مضاف و مضاف‌الیه)

ه: بررسی «مر» در فارسی دری.

## الف: تبدیل ساختارهای نحوی عربی به عناصر صرفی فارسی

۱. لَا يَنْقَطِعُ: بریده نمی شود (جمله)
۲. لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نمی بینی (جمله)
۳. مَا بَقِيَ: آنچه باقی ماند (جمله)
۴. مَا حَصَلَ: آنچه حاصل شد (جمله)
۵. مَا جَرَى: آنچه واقع شد (جمله)
۶. مَا حَضَرَ: آنچه حاضر شد (جمله)
۷. مَا دَامَ: آنچه ادامه یافت (فعل)
۸. مَا سَبَقَ: آنچه گذشت (جمله)
۹. مَا نَحْنُ فِيهِ: آنچه در آن هستیم (جمله اسمیه)
۱۰. مَا مَضَى: آنچه گذشت (جمله)
۱۱. أَحْسَنْتَ: نیکو کردی (فعل)
۱۲. أَنَا الْحَقُّ: من حق هستم (جمله)
۱۳. مَا شَاءَ اللَّهُ: آنچه خدا خواست (جمله)
۱۴. مَا وَقَعَ: آنچه اتفاق افتاد (جمله)
۱۵. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ: خدایی جز او نیست (جمله)
۱۶. لَا تَعْدُو وَلَا تَحْصِي: شمرده نمی شود در فارسی دارای نقش مستندی است
- به حساب در نمی آید (جمله)
۱۷. يَعْنِي: قصد می کند، اینگونه معنی می دهد (جمله)
- در فارسی معاصر، حرف ربط و فعل ربط است
- ۱) مثال برای حرف ربط تفسیر: مثال در فارسی تاریخی: شیادی گیسوان بافت، یعنی علوی است. (سعدی) (یعنی، به جای «که» استعمال شده)
- ۲) مثال برای فعل ربط: این کارها، یعنی چه؟ (= این کارها چیست؟) قصیده، یعنی چکامه (قصیده، چکامه است).
۱۸. لَا يَغْفَرُ: بخشوده نمی شود (جمله)
- در فارسی از مقوله صفت است
۱۹. لَا يَنْفَكُ: جدا نمی شود (جمله)
- در زبان فارسی از مقوله صفت است

۲۰. لَا يَمُوتُ: نمی میرد (جمله)  
در زبان فارسی از مقوله صفت است
۲۱. لَا يَعْقُلُ: نمی فهمد (جمله)  
در زبان فارسی از مقوله صفت است
۲۲. لَا يَذَرُكَ وَلَا يَوْصِفُ: آنچه درک و توصیف نمی شود (جمله)  
در فارسی از مقوله اسم و مسند است
۲۳. نَعُوذُ بِاللَّهِ: پناه می بریم به خدا (جمله)  
از مقوله شبه جمله است
۲۴. أَلَسْتُ: آیا نیستم؟  
از مقوله صفت است
۲۵. اللَّهُ أَكْبَرُ: خدا بزرگترین است (جمله)  
در زبان فارسی از مقوله شبه جمله است
۲۶. بِسْمِ اللَّهِ: به نام خدا (جمله)  
در فارسی از مقوله شبه جمله است
۲۷. يَحْتَمِلُ: گمان می رود (جمله)  
در فارسی به معنی: «امکان دارد» است
۲۸. طَائِقُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ: کفش با کفش مطابقت دارد  
در فارسی به معنی عیناً و از مقوله قید است
۲۹. لَا يَشْعُرُ: نمی داند (جمله)  
در فارسی به معنی نادان و از مقوله صفت است.
۳۰. أَشْفَلُ السَّافِلِينَ (پست ترین مراتب) أَشْفَلُ السَّافِلِينَ (= اسم)  
تذکر: در فارسی آخرین همخوان پایانی این جمله ها، ساکن تلفظ می شود.
- توضیح: گرچه مثالهای مذکور را ذیل «تحول نحوی» آورده ایم، اما خواننده به راحتی درک می کند که در آنها تحول آوایی و معنایی هم رخ داده است. و این از شگفتیهای زبان فارسی است که جمله را از عربی می گیرد، ابتدا آن را خلع سلاح نحوی می کند سپس با تغییر معنا در یکی از مقوله های هفت گانه صرفی جای می دهد.

## ب؛ رقص ارکان و اجزای جمله

ارکان در فارسی معیار معاصر عبارتند از:

۱- در جمله‌های فعلی: الف: فاعل ب: فعل

۲- در جمله‌های اسمی: الف: مسند الیه ب: مسند ج: رابطه

اجزای جمله؛ یعنی نقشهای غیر اصلی که عبارتند از:

الف: مفعول ب: بدل ج: متمم د: اضافه ه: قید و: عطف

در متون کهن جابه‌جایی ارکان و اجزای جمله و کلام در زمان خود بسیار طبیعی و درست بوده است، اما نسبت به زبان قرون بعد یا زمان ما، غیر عادی جلوه می‌کند. در نظر اول - برای خواننده عادی - چنین به نظر می‌آید که زبان امروز چندان تفاوتی با زبان ترجمه تفسیر طبری یا سوادالاعظم ندارد، این اشتباه از این جا ناشی می‌شود که خواننده عادی زبان را فقط «صَرَف» می‌پندارد و نه نحو، درست است که مبحث صرف مجموعه‌ای است از سازه‌هایی که در نحو نقش می‌پذیرند و جمله می‌سازند، اما اساس زبان - در واقع - چیزی جز نحو نیست و جابه‌جایی همین ارکان و اجزاء است که تفاوت سَبْکی زبان به وجود می‌آورد.

توالی ارکان و اجزای جمله در فارسی تاریخی - در مقایسه با فارسی معیار معاصر - تفاوت‌هایی دارد. این تفاوت‌ها در ترجمه‌های فارسی قرآن، بیشتر تحت تأثیر نحو عربی و اغلب مربوط می‌شود به اختلاف نحوی حوزه‌های فرهنگی. به نمونه‌های ذیل دقت کنیم:

۱. فرستادیم بر اثرهای ایشان، عیسی را پسر مریم (سوره مائده، ص ۴۷)

عیسی بن مریم را به دنبال ایشان فرستادیم (فارسی معیار)

۲. مرا چشم بر روی آن زن افتاد (قصص قرآن، ص ۲۱۲)

چشم من به روی آن زن افتاد (فارسی معیار)

۳. چنین گوید برزویه، مقدم طبای پارس (کلیله، ص ۴۴)

برزویه مقدم طبای پارس چنین می‌گوید (فارسی معیار)

۴. پیغمبر گفت علیه السلام راست گویند (تاریخنامه طبری، ص ۱۸۸)

پیغمبر علیه السلام گفت راست می‌گویند (فارسی معیار)

۵. احمد بن عبدالله خجستانی را گفتند (چهارمقاله، ص ۴۲)

به احمد بن عبدالله خجستانی گفتند.

۶. خواستند کیش بکشند (تاریخنامه طبری، ص ۶۲۰)

خواستند که او را بکشند (فارسی معیار)

۷. گفت وای منا (سورة مائده، ص ۳۰) «وای منا» را گفت.
- گفت وای بر من (فارسی معیار)
۸. از بهر الله را (اسرار التوحید، ص ۶۷) به خاطر خدا
۹. سپاس و آفرین خدای را (مقدمه شاهنامه ابومنصوری)
- سپاس و آفرین بر خدا
۱۰. این مرهم اما سها معده را و جگر را و مثانه را و رحم را همه شایسته است (هدایة المتعلمین، ص ۵۴۳)
- این مرهم برای آماسهای معده، جگر، مثانه و رحم همه شایسته است (فارسی معیار)
۱۱. یکی را از بزرگان را در محفلی می ستودند (فارسی معیار)
۱۲. سپاس مر ایزد را کی آفریدگار زمی و آسمانست (هدایة المتعلمین، ص ۱۳)
- سپاس مخصوص خداوند است که آفریدگار زمین و آسمان است (فارسی معیار)
۱۳. در خبر است که امیر المؤمنین را علیه السلام پرسیدند (قابوسنامه، ص ۲۵)
- در خبر است که از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند (فارسی معیار)
۱۴. چهاردهم صفر را به شهر سراب شدم (سفرنامه، ص ۸)
- در چهاردهم صفر به شهر سراب رفتم (فارسی معیار)
۱۵. دادستان را ازین سخن، پاره ای دل نرم شد (مرزبان نامه، ص ۲۰۹)
- دل دادستان ازین سخن اندکی نرم شد (فارسی معیار)
۱۶. نادان را به از خامشی نیست (گلستان خطیب، ص ۵۴۲)
- برای نادان [چیزی] بهتر از خاموشی وجود ندارد (فارسی معیار)
۱۷. حکایت کرد مرا دوستی که پیشرو ارباب وفا بود (مقامات حمیدی، ص ۶۳)
- دوستی که پیشرو وفادارن بود، برای من حکایت کرد (فارسی معیار)
۱۸. بدان که نماز را خداوند شریعت ما برابر کرد، با همه دین (قابوسنامه، ص ۱۷)
- آگاه باش که خداوند شریعت ما، نماز را با همه دین برابر کرد (فارسی معیار)
۱۹. وی را گفتند تا در این راه آمذی، هیچ شاذی بتور سیزده است (تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۹۸)
- به او گفتند از زمانی که در این مسیر افتاده ای، هیچ شاذ شده ای؟
۲۰. گفت چیزی که پیش درویشان آری چنین باید (تذکرة الاولیاء، جلد اول، ص ۲۲۶)
- گفت چیزی که پیش درویشان می نهی، باید اینگونه باشد (فارسی معیار)
۲۱. آگاه باش کی حقایق علم در حجابست از ابلیس و ذریت او. (کشف المحجوب سجستانی، ص ۲)

- آگاه باش که حقایق علم، از ابلیس و ذریت او در حجابست (فارسی معیار)  
 ۲۲. او را برگرفتم و باز مکه بردم پیش آمنه (سیرت رسول الله، ص ۱۵۰)  
 او را برداشتم و به مکه پیش آمنه بردم (فارسی معیار)  
 ۲۳. و روح را نیز تجلی باشد و در این معنی سالکان را غلط بسیار افتد. (مرصادالعباد، ص ۳۱۶)  
 و برای روح نیز تجلی هست و در این زمینه سالکان بسیار اشتباه می کنند (فارسی معیار)  
 ۲۴. گاه میان «خدای» و تعالی فاصله ایجاد شده: سوی خداست تعالی بازگشت همه در آن  
 جهان (قرآن مجید، ج ۱، ص ۷۰) بندگان خدای را تعالی یکی گفتن فرمای (قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۹۴)  
 ۲۵. بیست و یک کشتی بود از آن سلطان. سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸۷  
 بیست و یک کشتی از آن سلطان بود (فارسی معیار) بیست و یک کشتی مال سلطان بود.  
 ۲۶. اسکافی دبیری بود از جمله دبیران آل سامان (چهارمقاله، ص ۲۲)  
 اسکافی دبیری از جمله دبیران آل سامان بود (فارسی معیار)  
 ۲۷. و اکنون آغاز کنیم یاد کردن مزاج باذها. (هدایة المتعلمین، ص ۱۴۷)  
 و اکنون یاد کردن مزاج باذها را آغاز کنیم. (فارسی معیار)  
 ۲۸. زمین گرد است جوگویی و فلک محیطست بر وی، گردان بر دو قطب، یکی را قطب شمالی خوانند و دیگر را قطب جنوبی. (حدود العالم، ص ۸)  
 زمین چون گویی گرد است و فلک بر وی محیط است. [زمین] بر دو قطب که یکی را قطب شمالی و دیگری را قطب جنوبی خوانند، گردان [است] (فارسی امروز)  
 ۲۹. به پنا خسرو برداشتند این خبر که مردی به آمل زمینی خرید ویران. (نوروزنامه، ص ۳۳)  
 این خبر را به پنا خسرو گزارش کردند که مردی در آمل، زمین ویرانی خرید. (فارسی امروز)  
 ۳۰. تا آنگاه که باز به صورت ماه نو باریک باز آید از سوی مشرق. (التفهیم، ص ۸۲)  
 تا آنگاه که از طرف مشرق، باز به صورت ماه نو باریک باز آید. (فارسی امروز)  
 ۳۱. چون اسکافی را کار بالا گرفت. (چهار مقاله نظامی عروضی، ص ۲۴)  
 چون کار اسکافی بالا گرفت، یا، چون اسکافی به مقام بالا دست یافت.  
 ۳۲. تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میمندی را. (گلستان یوسفی، ص ۱۳۰)  
 چند تن از بندگان محمود به حسن میمندی گفتند (فارسی امروز)  
 بریده زیر از تاریخ بیهقی، به تصحیح علی اکبر فیاض (چاپ دوم، ص ۳۴۰) انتخاب شده:

## ذکر السَّیْلِ

روزِ شنبه نهم ماهِ رجب میانِ دو نماز بارانکی خُرد خُرد می‌بارید چنانکه زمینِ ترگونه می‌کرد. و گروهی از گله‌داران در میانِ رودِ غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته، هرچند گفتند از آنجا برخیزید که مُحال بود بر گذر سیل بودن فرمان نمی‌بردند، تا باران قوی‌تر شد کاهل وار برخاستند و خویشتن را بپایِ آن دیوارها افکندند که به محلَّتِ دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی جستند، و هم خطا بود، و بیارامیدند. و بر آن جانبِ رود که سوی افغان شال است بسیار استرِ سلطانی بسته بودند در میانِ آن درختان تا آن دیوارهای آسیا، و آخرها کشیده و خرپشته زده و ایمن نشسته؛ و آن هم خطا بود، که بر راه گذر سیل بودند، و پیغامبرِ ما مُحَمَّد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته است «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْاٰخِرِ سَنِ الْاَصْمٰیْنِ» و بدین دو گنگ و دو کر آب

۱. میان دو نماز: در فارسی امروز. --> بین نماز ظهر و عصر. ۲. بارانکی: در فارسی امروز
- > باران اندکی. ۳. خُرد خُرد: در فارسی امروز --> کم کم، آهسته آهسته (در فارسی امروز - اصولاً - خُرد خُرد، را برای باران به کار نمی‌برند). ۴. چنانکه: در فارسی امروز --> به طوری که. ۵. ترگونه: در فارسی امروز --> «اندکی خیس». ۶. میان: در فارسی امروز --> وسط. ۷. گاوان بدانجا بداشته: در فارسی امروز --> گاوها را در آنجا نگه داشته بودند. ۸. از آنجا برخیزند: در فارسی امروز --> آنجا را ترک کنید. ۹. مُحال بود بر گذر سیل بودن: در فارسی امروز --> در گذرگاه سیل ماندن، غیر ممکن است. ۱۰. فرمان نمی‌بردند: در فارسی امروز --> اطاعت نمی‌کردند. ۱۱. باران قوی‌تر شد: در فارسی امروز --> باران تندتر شد. ۱۲. کاهل وار: در فارسی امروز --> در کمال سستی و بی‌توجهی. ۱۳. محلَّت: در فارسی --> محله. ۱۴. دیه --> ده. ۱۵. پیوسته است --> متصل است. ۱۶. نهفتی می‌جستند --> پناه‌گاهی جستجو می‌کردند. ۱۷. و هم خطا بود --> باز هم اشتباه بود. ۱۸. بیارامیدند --> استراحت کردند. ۱۹. بر آن جانبِ رود --> در آن طرف رود. ۲۰. آخرها کشیده --> آخرهای پیوسته ساخته بودند. ۲۱. خرپشته زده --> خیمه زده، چادر زده. ۲۲. ایمن نشسته --> با خیال راحت نشسته بودند. ۲۳. بر راه گذر سبیل بودند --> در مسیر بودند. دو گنگ و دو کر --> در فارسی امروز استعمال ندارد (منظور آب و آتش است).

## سنجۀ ۷

۱. تحوّل معنایی از دیدگاه شما؟
۲. چند مثال برای تحوّل معنایی:
۳. در تحوّل معنایی، اوّل مدلول دگرگون می‌شود، یا دالّ؟
۴. حافظ برای خرابات، چه مدلول جدیدی به کار برده است؟
۵. کدام عارف، «خراباتی شدن» را «از خود رهایی» معنی کرده است؟
۶. معنی مرده و تیره «اردو» را بنویسید.
۷. با مراجعه به فرهنگهای معتبر، معنی قدیم و جدید «بسیجی» را بنویسید.
۸. در قرن نهم معنا و مفهوم «روضه‌خوانی» چه بوده است؟
۹. مدلول زنده و مرده «میز» را بنویسید.
۱۰. مدلول زنده «طویله» در شهر و دیار شما چیست؟
۱۱. در جمله «فلانی» در زیبایی «آیتی» است، «آیتی» در مدلول تیره به کار رفته است یا زنده؟
۱۲. به «گلشن راز» مراجعه کنید و چند مدلول «تیره و مرده» که در معنای زنده به کار رفته‌اند، پیدا کنید.
۱۳. معنی مرده کلمه «گوگرد» را بنویسید.
۱۴. معنای مرده «دوشیزه = دوشیزه» چیست؟
۱۵. مدلول تیره یا مرده این واژه‌ها را بنویسید: مجنون، پرچم، جُنب، گران.
۱۶. جلو مدلول زنده (x) بنزید.
- الف: برزن: شهر      ب: برزن: محله و کوی
- پ: صدا: آوا      ت: صدا انعکاس آوا
۱۷. چند مثال برای تحوّل معنای جمله بنویسید.
۱۸. معنی جدید این جمله را «اندر شورستان تخم مکار» بنویسید.
۱۹. معنی زنده «نان کسی را آجر کردن» یعنی چه؟
۲۰. در جمله‌های کنایی معنی تیره مورد نظر است یا معنی زنده؟
۲۱. کدام زبان را می‌شناسید که جمله‌های آن در زبان دیگر تبدیل به عناصر صرفی شده است؟



۲۲. «لَنْ تَرَانِي» در عربی، جمله است؟ اگر جمله است، چرا در زبان فارسی تبدیل به عنصر صرفی شده است؟
۲۳. «مَا حَصَلَ» که جمله عربی است، در فارسی تبدیل به چه عنصری شده است؟
۲۴. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را در فارسی به عنوان کدام یک از انواع کلمه به کار می‌بریم؟
۲۵. «یعنی» در زبان فارسی، تبدیل به چه نوع کلمه‌ای شده؟
۲۶. چرا «مَابَقِي» عربی را در فارسی «مابقی» تلفظ می‌کنیم؟
۲۷. «مَا وَفَّحَ» هنگام تغییر مقوله در فارسی، تبدیل به چه عنصری می‌شود؟
۲۸. «لَا يَنْفَكُ» چگونه تبدیل به قید می‌شود؟
۲۹. چرا «لَا يَمُوتُ» که در عربی فعل است در فارسی تبدیل به صفت می‌شود؟
۳۰. در عربی «طَابَقَ اللَّغْلُ» چه معنایی دارد و چرا در فارسی در معنای دیگری به کار می‌رود؟
۳۱. «يَحْتَمِلُ» در زبان فارسی جزء چه مقوله‌ای است؟
۳۲. در زبان فارسی «لَا يَشْعُرُ» صفت است؟
۳۳. در تحوّل نحوی، تحول معنایی هم هست؟
۳۴. از: «أَلَسْتُ» صفت بسازید.
۳۵. مقوله‌های هفتگانه فارسی را نام ببرید.
۳۶. در فارسی «بِسْمِ اللَّهِ» را در چه مقوله‌ای به کار می‌بریم؟
۳۷. ارکان جمله، چه تفاوتی با اجزاء دارند؟
۳۸. ارکان و اجزای جمله را بشمارید.
۳۹. نظام نحوی ارکان و اجزای جمله در فارسی امروز و تاریخی یکسان است؟
۴۰. دو جمله بنویسید که نظام نحوی آن با جمله‌های معیار امروز تفاوت داشته باشد.
۴۱. «وی را گفتند» را به فارسی معیار امروز تبدیل کنید.
۴۲. چرا در فارسی تاریخی، نظام نحوی جمله‌ها، با نظام جمله‌های فارسی معیار امروز تفاوت دارد؟
۴۳. در این جمله: «خواستند کیش بکشند» تحول نحوی رخ داده است؟
۴۴. به کتاب قابوسنامه مراجعه کنید و تعدادی جمله تاریخی پیدا کنید.
۴۵. در این جمله: «وی را گفتند تا در این راه آمذی، هیچ شاذی بتو رسیده است؟» چه نشانه‌هایی از تاریخی بودن هست؟
۴۶. «کی» در این جمله: «آگاه باش کی حقایق علم در حجابست» چه حرفی است و بعد از

تطوّر در فارسی امروز به چه صورتی نوشته می‌شود؟

۴۷. در این جمله: «و اکنون آغاز کنیم یاد کردن مزاج باذها»؛ چرا «یاد» و «بادها» به صورت «یاذ» و «باذها» نوشته شده‌اند؟

۴۸. «را» در این جمله به جای کدام حرف اضافه استعمال شده: «چون اسکافی را کار بالا گرفت»



## ج؛ بررسی درون جمله‌ای «را»

«را» در زبان فارسی از حروف اضافه<sup>۱</sup> است و به اعتبار نقش سازی و رقص درون جمله‌ای خاصی که دارد، به توضیح انواع آن می‌پردازیم:

## ۱- متمّم مفعولی می‌سازد

«را» بعد از اسم یا جانشین اسم می‌آید و آن را متمّم مفعولی (= وابسته) فعل متعدی جمله می‌کند. این متمّم را «مفعول رایی» هم گفته‌اند: «ما مکیان را برگماشتیم تا ترا از مکه بیرون کردند»<sup>۳</sup>

جهاندار هوشنگ باهوش گفت بداریدشان را جدا، جفت جفت<sup>۴</sup>

«شان» یعنی «آنها»؛ بداریدشان را، یعنی آنها را جفت جفت نگهداری کنید.

در دو مثال مذکور: «مکیان» متمّم «برگماشتیم» و «ت» در «ترا» متمّم «بیرون کردند» است «شان» نیز به وسیله «را» متمّم «بدارید» شده است. «یکی را از بزرگان به محفلی اندر، همی ستودند»<sup>۵</sup> در فارسی امروز (= معیار) ساخت این جمله چنین است: یکی از بزرگان را در محفلی ستایش می‌کردند.

۱. یکی: مفعول. ۲. بزرگان: متمّم «یکی»، بنابراین گروه «یکی از بزرگان» مفعول یا متمّم (= وابسته) «همی ستودند» است.

جای «را» در نظم به دلیل ضرورت‌های وزنی - گاه - عوض می‌شود:

محرم راز دل شیدای خود کس نمی‌بینم ز خاص و عام را<sup>۶</sup>

«را» در این بیت متعلق است به «کس» که متمّم مفعولی «نمی‌بینم» است. «اگر حسودان گویند

۱. عبدالرحیم همایونفرخ پیش از همه دستوریان معاصر تشخیص داد که «را» حرف اضافه است: «را» که آن را علامت مفعول بوسیله نامیده‌اند، قسمی از حروف پیشین محسوب می‌شود، زیرا در حقیقت به جای یکی از حروف پیشین از قبیل «از»، «برای»، «با»، «ب» استعمال می‌شود، دستور جامع، ج ۲، ص ۷۰۲.

۲. دکتر خانلری آن را حرف نشانه نامیده است: دستور زبان فارسی، ج ۵، ص ۷۷-۷۸.

۳. روح‌الارواح، ص ۹۲.

۴. فردوسی، دکتر خطیب رهبر «را» در «بداریدشان» را به اشتباه، رای زائد تصوّر کرده‌اند. رک: حرف اضافه و ربط، ص ۳۷۰.

۵. گلستان خطیب، ص ۱۵۶. مرحوم بهار حرف «رای» بعد از «یکی» را، زائد پنداشته‌اند، رک: سبک‌شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰.

۶. چرا «بزرگان» متمّم «یکی» است؟ به این دلیل که «یکی» اسم نکره است و ناشناس، برای جبران این «ناشناس بودن»، «از» به اوّل «بزرگان» می‌آید تا مفهوم نکره بودن را از آن بزاید. به همین دلیل است که گروه

«یکی از بزرگان» مشخص‌تر است از «یکی». ۷. حافظ قزوینی - غنی، غزل ۸.

شتر است و گرفتار آیم، کراغم تخلیص من دارد؟<sup>۱</sup> که ساخت امروزی آن چنین است: «اگر حسودان گویند شتر است و گرفتار شوم که برای تخلیص من غم دارد؟»<sup>۲</sup> در این جمله «را» متعلق است به «تخلیص» و به جای «برای» استعمال شده است: «که برای تخلیص من، غم دارد؟» «را»ی وابسته ساز یا مفعولی، گاه حذف می‌شود:

به کارهای گران مرد کار دیده فرست      که شیر شرز به زیر خم کمند<sup>۳</sup>  
 «را»ی مفعولی یا متمم ساز بعد از «مرد کار دیده» و «شیر شرز» حذف شده است<sup>۴</sup>

«را»ی مفعولی بعد از مبدل منته و بدل هر دو آمده: «سعد برادرزاده را، هاشم بن عتبة بن وقاص را از پس یزدجرد بفرستاد»<sup>۵</sup>، «پسر خویش را با سپاهی بسیار، مفضل را به سیستان فرستاد»<sup>۶</sup>، «گفت ابراهیم پدر خویش را هارون را»<sup>۷</sup>

## ۲- «را» به جای «برای»

«را» از آنجا که حرف اضافه<sup>۸</sup> است به جای حروف اضافه دیگر هم به کار می‌رود:

۱. گلستان یوسفی، ص ۷۱.
۲. دکتر خطیب رهبر «را»ی این جمله را «را»ی همراه مسندالیه انگاشته‌اند که نظر درستی نیست. حرف اضافه و ربط، ص ۳۷۱. ۳. گلستان یوسفی، ص ۱۶۱.
۴. استاد جلال‌الدین همایی در اینگونه موارد - که فاعل یا مسندالیه حذف می‌شود (یعنی از دید ایشان، مثلاً در بیت شماره ۳، «مرد کار دیده» در مصراع دوم حذف شده) نوشته‌اند: ممکن است یک کلمه در جمله‌ای چنان واقع شود که نسبت به یک قسمت از جمله، مسندالیه و نسبت به یک قسمت دیگر از جمله، مفعول باشد... و آن را مسندالیه مفعولی یا مبتدای مفعولی توان نامید: «آن را که خدای خوار کرد، ارجمند نشود»، کلمه «آن» نسبت به ارجمند نشود، فاعل (!) و مسندالیه و نسبت به «خوار کرد» مفعول صریح است. رک: مقدمه لغت‌نامه، ص ۱۴۴، مقاله دستور زبان. اولاً: اسم و جانشین آن بیش از یک نقش نمی‌تواند بپذیرد، ثانیاً در جمله مورد نظر استاد، «خدای» در جمله اول و «او» در مصراع دوم (= نشود) مسندالیه است. در شعر سعدی: «به کارهای گران... هم؛ تو» در «فرست» و «د» در «آرد» فاعل‌اند.
- این حذف هم می‌تواند به دلیل ضرورت شعری باشد و هم اینکه «مرد کار دیده» و «شیر شرز» معرفه‌اند و احتیاجی به «را» که به قصد معرفه هم می‌آید ندارد.
۵. مجمل‌التواریخ و القصص، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۶ ستون ۱.
۶. تاریخ سیستان، ص کج، همان مأخذ، ص ۱۶، ستون ۱.
۷. فرهنگ لغات قرآن، مقدمه، ص شصت و هشت.
۸. حرف اضافه یعنی کلمه‌ای که بر سر اسم یا جانشین اسم می‌آید و آن را متمم [صفت: او از علی بزرگتر است (علی، متمم «بزرگتر» است)، متمم اسم: تحصیل در دانشگاه، لازم است (دانشگاه، متمم «تحصیل» است)، متمم فعل: من برای شما کار می‌کنم (شما متمم «کار می‌کنم» است)، متمم شبه جمله: وای بر تو (تو، متمم «وای» است)، متمم قید: من از همه تندتر می‌نویسم (همه، متمم «تندتر» است)] می‌کند، به عبارت دیگر حرف اضافه اسم را برای متمم معنی فعل، صفت، قید، اسم و شبه جمله، به آنها اضافه می‌کند یا نسبت

- الف: هر کاری را مردانی است.<sup>۱</sup> (= برای هر کاری...)
- ب: پادشاهی را سه پسر بود.<sup>۲</sup> (= برای پادشاهی...)
- پ: ساریان گو خبر از دوست بیاور که مرا خبر از دشمن و اندیشه ز بدگویان نیست<sup>۳</sup>  
(= ... خبر از دشمن و اندیشه از بدگویان برای من نیست)
- د: متاع من که خرد در دیار فضل و هنر؟ حکیم راه‌نشین را چه وقع در یونان<sup>۴</sup>  
(چه وقعی در یونان برای حکیم راه‌نشین هست، [هست] حذف شده)
- ه: ز رقیب دیو سیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را<sup>۵</sup>  
(مددی دهد خدا را = برای خدا مددی دهد)
- و: نیست یک ساعت قرار این جان بی آرام را یارب آن آرام جان بی قرار من کجاست؟<sup>۶</sup>  
(برای این جان بی آرام، یک ساعت قرار نیست)
- ز: «مرا به خیر تو آئید نیست، شرّ مرسان»<sup>۷</sup> (= امید به خیر تو برای من نیست، شرّ مرسان)
- ح: «از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود»<sup>۸</sup> (از روزگار آرزو کرد که برای او نیز...)
- خ: «گفت مرا اندرین کار علمی است»<sup>۹</sup> (گفت علمی برای من در این کار است)
- ی: «داود را گریستن آمد»<sup>۱۰</sup> (برای داوود گریستن آمد)

می‌دهد به همین دلیل بعضی آن را حرف نسبت هم گفته‌اند.

۱. لغت‌نامه، ذیل «را»، استاد عبدالعظیم قریب «رای» این جمله را «رای» تبدیل فعل پنداشته‌اند: یعنی مثلاً: برای هر کاری مردانی وجود دارد. ۲. همان مأخذ و همان نظر.
۳. استاد جلال‌الدین همایی مصراع دوم را چنین معنی کرده‌اند: من خبر از دشمن و اندیشه از بدگویان ندارم.
۴. لغت‌نامه، مقدمه، ص ۱۴۴، ناگفته پیداست که «مسندالیه» در مصراع دوم، «خبر» است نه «من» در مصراع اول.
۵. عبدالرحیم همایونفرخ مصراع دوم را چنین معنی کرده‌اند: حکیم راه‌نشین چه وقعی در یونان دارد؟
۶. حافظ قزوینی - غنی، غزل ۶.
۷. هلالی جغتایی، عبدالرحیم همایونفرخ چون متوجه مفهوم «را» در مصراع اول نشده است، آن را چنین معنی کرده است: این جان بی قرار یک ساعت آرام ندارد. ۷. گلستان یوسفی، ص ۱۳۱.
۸. مقدمه شاهنامه ابو منصور، در لغت‌نامه «را» این جمله را «رای» تبدیل فعل نوشته‌اند. رک: «را» ص ۱۳، ستون ۳، سطر ۲۴.
۹. در لغت‌نامه ذیل «را»، ص ۱۳، ستون ۳، سطر ۲۸؛ این مثال برای تبدیل فعل آمده.
۱۰. استاد همایی - در لغت‌نامه ذیل «را» - نوشته‌اند: وقتی می‌گوییم «داوود را گریستن آمد» از لحاظ این، که گریه از داود صادر می‌شود، فاعل است، ولی در عین حال چون گریه بر داوود عارض می‌شود، جنبه مفعولی نیز پیدا می‌کند و ظاهراً آمدن «را» نیز به همین علت است، و اگر به کار بردن مسندالیه مفعولی روا باشد، شاید بهتر آن باشد که در این گونه شواهد به کار رود (رک: مقدمه لغت‌نامه، ص ۱۴۴) همانطور که در متن ذکر شد، شکل دستوری جمله چنین است: «گریستن برای داوود آمد» و هیچ احتیاجی به مسندالیه مفعولی که از نظر دستوری هرگز نمی‌تواند واقع شود، ندارد.

تذکر: این نوع «را» اغلب با «خدا» استعمال شده است

۱. ساربان بار من افاد، خدا را مددی که امید کرمم همره این محمل بود<sup>۱</sup>  
(خدا را مددی = برای خاطر خدا مددی کن)
  ۲. خدا را از طیب من بپرسید که آخر کی شود این ناتوان به<sup>۲</sup>  
(خدا را از طیب من بپرسید = برای خدا، به خاطر خدا از...)
  ۳. خدا را کم نشین با خرّقه پوشان رخ از رندان بی سامان بپوشان<sup>۳</sup>  
(خدا را کم نشین = به خاطر خدا...)
  ۴. سخن سر بسته گفתי با حریفان خدا را زین معما پرده بردار<sup>۴</sup>  
(خدا را زین معما پرده بردار = به خاطر خدا، برای رضای خدا...)
  ۵. دل می رود ز دستم، صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا<sup>۵</sup>  
(صاحب دلان خدا را = ای صاحب دلان برای خدا...)
- یا: «و اندرین چیزی است که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید»<sup>۶</sup> (= برای خواننده بزرگ آید)
- ذ: «مهمان را حدیث او خوش آمد»<sup>۷</sup> (= حدیث او برای مهمان خوش آمد)
- ر: «یکی را از ملوک، کنیزکی چینی آورده بودند»<sup>۸</sup> (کنیزکی چینی برای یکی از ملوک آورده بودند)
- ید: «گفت ترا پرسند از غنیمت، بگوی، خدای راست»<sup>۹</sup> (... بگو برای «مال» خداست)
- تذکر: هرگاه «را» در مفهوم «مخصوص» و «مال» استعمال شود، آن را «رای اختصاص گویند.
- ز: «سپاس مر ایزد را کی آفریدگار زمی و آسمانست»<sup>۱۰</sup> (سپاس برای «مخصوص» خدایی است که...)
- ژ: «منت خدای را عزوجل»<sup>۱۱</sup> (نیکی خود را به رخ دیگران کشیدن برای «مخصوص» خداست)

۱. حافظ قزوینی - غنی، غزل ۱۳۴. ۲. همان مأخذ، غزل ۴۱۹. ۳. همان مأخذ، غزل ۳۸۶.  
۴. همان مأخذ، غزل ۲۴۵. ۵. همان مأخذ، غزل ۵. ۶. مقدمه شاهنامه ابومنصوری.  
۷. مرحوم بهار جمله را چنین تأویل کرده اند: مهمان از حدیث او خوشش آمد. رک: سبک شناسی ج ۲، ص ۲۹۶.  
۸. گلستان یوسفی، ص ۸۴. ۹. لغت نامه، ذیل «را» ص ۵، ستون ۱.  
۱۰. هدایة المتعلمین، ص ۱۳. ۱۱. گلستان سعدی، دیباچه.

س: «درخت قد صنوبر خرام انسان را مدام رونق نوباوه جوانی نیست<sup>۱</sup>  
 (مدام رونق نوباوه جوانی برای درخت قد صنوبر خرام انسان نیست)  
 ش: اگر طاقت نداری جور معشوق برو سعدی که خدمت را نشایی<sup>۲</sup>  
 (برو سعدی که برای خدمت شایسته نیستی)  
 ص: «گفت یا ابن عم، چه بود ترا؟»<sup>۳</sup> (گفت ای ابن عم برای تو چه بود؟)  
 ض: خدمت را تن پاک باید<sup>۴</sup> (برای خدمت تن پاک لازم است)

### ۳- «را» به جای شبه حرف اضافه «درباره»

در گلستان سعدی گاهی «را» به جای «درباره» که شبه حرف اضافه است به کار رفته، اساتید قدیم و جدید، اغلب آن را «زائد» پنداشته‌اند. با بررسی آن در مثالهای زیر، خواننده متوجه خواهد شد که حرف اضافه است و نه زائد.

الف: «پادشاهی را شنیدم که به کشتن دلیری اشارت کرد»<sup>۵</sup> (= درباره پادشاهی شنیدم که به کشتن دلیری اشارت کرد)

ب: «ملک زاده‌ای را شنیدم که...»<sup>۶</sup> (= درباره یا در باب ملک زاده‌ای شنیدم که...)

پ: «غافل را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی»<sup>۷</sup> (= درباره غافل را شنیدم که...)

ت: «درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می سوخت»<sup>۸</sup> (= درباره درویشی شنیدم که...)

ث: «مالداری را شنیدم که به بخل...»<sup>۹</sup> (= درباره مالداری شنیدم که...)

ج: «درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود»<sup>۱۰</sup> (= درباره درویشی شنیدم که...)

چ: «گدایی هول را حکایت کنند»<sup>۱۱</sup> (= از گدای ترسناکی حکایت می‌کنند؛ درباره گدای

۱. سعدی - عبدالرحیم همایونفرخ «را»ی این بیت را «را»ی تبدیل فعل نوشته است. (درخت... مدام رونق جوانی ندارد) لغت‌نامه، ص ۱۳، ستون ۲. ۲. سعدی، لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۳، ستون ۲.

۳. در لغت‌نامه، این مثال برای «را»ی زائد آمده است. خواننده خود متوجه است که در زبان فارسی اصولاً حرف زائد یا «را»ی زائد وجود ندارد. ۴. شرح تعرف ص ۱۲۴.

۵. گلستان یوسفی، ص ۵۸، استاد یوسفی در توضیح این «را» نوشته‌اند: حرف «را» در این جمله و نظایر آن، زائد است. گلستان، ص ۲۳۳. ۶. گلستان یوسفی ص ۵۹.

۷. گلستان یوسفی، ص ۷۴، استاد یوسفی درباره «را»ی این جمله نیز همان نظر شماره «۵» را دارند.

۸. گلستان یوسفی، ص ۵۹، استاد یوسفی «را»ی این جمله را نیز زائد نوشته‌اند.

۹. گلستان یوسفی، ص ۱۱۷.

۱۰. گلستان یوسفی، ص ۱۲۶، دکتر خطیب رهبر نیز نوشته‌اند «را» در این جمله زائد به نظر می‌رسد. رک:

گلستان خطیب رهبر، ص ۳۱۰. ۱۱. گلستان یوسفی، ص ۱۱۶.

ترسناکی حکایت می‌کنند)

ح: «مردم آزاری را حکایت کنند»<sup>۱</sup> (= درباره مردم آزاری حکایت کنند؛ از مردم آزاری...)  
 خ: «عابدی را حکایت کنند که شبی»<sup>۲</sup> (از عابدی، یا، درباره عابدی حکایت کنند)  
 ی: «درویشی را شنیدم که در آتش فاقه می‌سوخت»<sup>۳</sup> (= درباره درویشی شنیدم که...)  
 ذ: «سقراط را شنیدم که همی بردند تا بکشندش»<sup>۴</sup>

#### ۴- «را» به جای «از»

چون «را» اصولاً حرف اضافه است و حروف اضافه اغلب به جای یکدیگر به کار می‌رفته‌اند، در این مبحث «را»یی که به جای «از» استعمال شده، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

الف: «خداوند راست که بنده را بپرسد که...»<sup>۵</sup> (بر خداوند است که از بنده بپرسد...)  
 ب: «خدای را نپرسند از هر چه کند»<sup>۶</sup> (از خدا نپرسند...)  
 پ: «قضا را درآمد یکی خشکسال»<sup>۷</sup> (از قضا...)  
 ت: «هر روز طبیب را می‌پرسید»<sup>۸</sup> (هر روز از طبیب می‌پرسند)  
 ه: «قضا را بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند»<sup>۹</sup> (از قضا بر در شهری...)  
 ج: «اتفاق خیر را خبر از من پرسیدند»<sup>۱۰</sup> (از اتفاق خیر...)  
 چ: «اتفاق را باد مخاطب برخاست»<sup>۱۱</sup> (از اتفاق...)  
 خ: «اتفاق را ملاحی بدان سوراخ افتاد»<sup>۱۲</sup> (از اتفاق...)  
 در دو مثال اخیر و مثالهای زیر «را» می‌تواند بدل از تنوین هم باشد.  
 د: «اتفاق را منصور به مکّه همی شد»<sup>۱۳</sup> (از اتفاق = اتفاقاً...)  
 ذ: «اتفاق را شیخ ما در آنجا بود»<sup>۱۴</sup> (از اتفاق = اتفاقاً...)  
 ر: «قضا را دیگر روز خبر آمد که سپید جامگان فرغانه خروج کردند»<sup>۱۵</sup> (از قضا...)  
 ز: «اتفاق را روز یکشنبه بود»<sup>۱۶</sup> (اتفاقاً...)

۱. گلستان یوسفی، ص ۷۵. ۲. گلستان یوسفی، ص ۹۵. ۳. گلستان یوسفی، ص ۱۰۹.
۴. (قابوسنامه، ص ۱۴۱). ۵. تفسیری بر عثری، ص ۱۶۴. ۶. تفسیری بر عثری، ص ۱۶۴.
۷. بوستان یوسفی، بیت ۵۱۵. ۸. تاریخ بیهقی، به نقل از لغت‌نامه، ص ۱۰، ستون ۱۰.
۹. گلستان یوسفی، ص ۸۵ و ۱۱۱. ۱۰. نفثة المصطور، ص ۶۷.
۱۱. فارسنامه، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۰، ستون ۲.
۱۲. فارسنامه، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۰، ستون ۲. ۱۳. تاریخ‌نامه طبری، ص ۱۰۷۴.
۱۴. اسرارالتوحید، ص ۳۶۷. ۱۵. سیرالملوک، ص ۳۰۲. ۱۶. اسرارالتوحید، ص ۹۳.



ژ: قضا را خداوند آن پهن دشت در آن حال منکر بر او برگذشت<sup>۱</sup>  
 س: قضا را چنان اتفاق افتاد که بازم گذر بر عراق افتاد<sup>۲</sup>  
 ش: قضا را من و مردی از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بر آب<sup>۳</sup>  
 در بیت زیر به جای «از» استعمال شده:  
 ص: مرا به غزنین بسیار دوستان بودند به نامه‌ای ز من آن قوم را نیامد یاد<sup>۴</sup>  
 به نامه‌ای از آن قوم، یادی از من نشد  
 ض: قضا را فرخ سوار که بختیار را پرورده بود، شنیده بود «بختیار نامه / ص ۱۴۹»  
 ط: اتفاق را در این دیه بزمین افتاد و چند بنا خراب کرد<sup>۵</sup>

#### ۵- «را» به جای «با»

گاه «را» به جای «با» استعمال شده است:  
 الف: «من امروز شما را مخالفم»<sup>۶</sup> (من امروز با شما مخالفم)  
 ب: ختم الرسل اگر نه به خود داده از کرم آن نسبتی که داشته هارون کلیم را<sup>۷</sup>  
 (... آن نسبتی که هارون با کلیم داشته است)  
 پ: «مقداری زر مساوی مقداری سیماب را اندر حجم و مساحت، گرانتر است از سیماب»<sup>۸</sup>  
 (مقداری زر مساوی با مقداری سیماب اندر حجم و مساحت، گرانتر است از سیماب)

#### ۶- «را» به جای «به»

در متون کهن «را» به جای «به» هم استعمال شده است:  
 الف: «پیر مردی را گفتند، چرا زن نکنی»<sup>۹</sup> (به پیر مردی گفتند)  
 ب: سپردی مرا دختر اردوان که تا بازخواهی تنی بی‌روان<sup>۱۰</sup>  
 (به من «م» سپردی...)

۱. بوستان یوسفی، بیت ۱۴۷۷. ۲. همان مأخذ، بیت ۲۵۳۳. ۳. همان مأخذ، بیت ۱۸۳۷.  
 ۴. عثمان مختاری، دیوان، ص ۵۹۴. ۵. جهان‌نامه، ص ۲۴. ۶. تفسیری بر عسری، ص ۸۵.  
 ۷. سنجر کاشی، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۱۰، ستون ۱. ۸. قراضه طبیعیات، ص ۱۱۸.  
 ۹. گلستان یوسفی، ص ۱۵۳، ملک الشعرای بهار «را»ی این جمله را از نوع تخصیص و نشانه مفعولی گرفته است (لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۶ ستون ۱. ۱۰. فردوسی، به نقل از لغت‌نامه، ص ۹، ستون ۱.

- پ: «چون رزم هری بکرد، نشاپور او را داد»<sup>۱</sup> (=نشاپور را به او داد)  
 ت: آب بریز آتش بیداد را  
 (آب به آتش بیداد بریز)  
 ت: «منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را»<sup>۲</sup>  
 (فرمان داد به دستور خویش)  
 و: «شنیده بودم از بنی اسرائیل که ترا گفتند»<sup>۳</sup>  
 (... که به تو گفتند)  
 ج: «گفت موسی علیه السلام: مر جادوان را»<sup>۴</sup> (... به جادوان)  
 ح: خوبان پارسی گو، بخشندگان عمرند ساقی بشارتی ده، رندان پارسا را<sup>۵</sup>  
 (... به رندان پارسا)  
 خ: «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده»<sup>۶</sup> (... به همه رسیده)  
 د: «ملک را دشنام داد و سقط گفت»<sup>۷</sup> (به ملک دشنام داد)

#### ۷- «را» به جای «در»

- الف: «عالم را عجایب بسیار است»<sup>۸</sup> (در عالم عجایب...)  
 ب: «چنانکه خواجه ابوعلی می فرمود، یک ماه را به صلاح آمد»<sup>۹</sup> (در مدت یک ماه...)  
 پ: «چهاردهم صفر را به شهر سراب شدم»<sup>۱۰</sup> (در چهاردهم صفر...)  
 ت: «سر سال را رمه وی از همه قبیله افزون گشت»<sup>۱۱</sup> (در سر سال...)

#### ۸- «را»ی همراه مستندالیه

گرچه هنوز مکانیزم «را»ی همراه مستندالیه، به درستی معلوم نیست، اما به نظر می رسد که برای تأکید در معرفه استعمال می شده است:

۱. به نقل از لغت نامه، ذیل «را» ص ۹، ستون ۱. ۲. نظامی، مخزن الاسرار، ص ۹.
۳. ترجمه تاریخ طبری، به نقل از لغت نامه، ذیل «را» ص ۱۶، ستون ۱. ۴. تفسیری بر عسری، ص ۱۴۴.
۵. همان مأخذ، همان صفحه. ۶. حافظ قزوینی - غنی، غزل ۵. ۷. گلستان یوسفی، ص ۴۹.
۸. گلستان یوسفی، ص ۵۸.
۹. لغت نامه، ذیل «را»، ص ۱۲ / استاد عبدالعظیم قریب «را»ی این جمله را از نوع تبدیل فعل پنداشته اند.
۱۰. چهار مقاله، ص ۱۲۸. ۱۱. سفرنامه ناصر خسرو، ص ۸. ۱۲. قصص قرآن، ص ۱۰۷.

الف: «خاطور گفت مه پری را هم در این خیمه می باشد»<sup>۱</sup> (مه پری حتماً در این خیمه...)  
 ب: «شیخ را اسبی کمیت داشت که هیچکس را دست ندادی که برنشستی»<sup>۲</sup> (آن شیخ...)  
 پ: «اردشیر را اندرین مدت، بسیاری پادشاهان را قهر کرد»<sup>۳</sup> (این اردشیر اندرین...)  
 ت: «گفت شما را از بهر آن جمع شده اید که مرا برنجانید، زیرا که به سبب علم شرعی، مرد را بزرگ و رفیع القدر گردد»<sup>۴</sup> (گفت یقیناً شما از برای این... (... به سبب علم شرعی حتماً مرد بزرگ...))

ث: «تا شما را این کار چگونه خواستید کردن»<sup>۵</sup> (تا ببینم، شما که مورد نظر هستید...)

ج: «آدم به هندوستان افتاد به کوه سرانندیب، حوا را به جدّه افتاد»<sup>۶</sup> (حوا، زوجه آدم)

چ: بعد از آن پادشاه را از آن حال خبر شد.<sup>۷</sup>

ح: خوانندگان آن را از فواید آن دورتر می افتادند.<sup>۸</sup>

خ: «ما را در این مدت چندان غصّه خوردیم که به صد سال در جهان کس نخورد»<sup>۹</sup> (این مایی که می بینید)

د: «هیچکس را از ایشان، آن بیعت را و عهد را نشکند»<sup>۱۰</sup>

ذ: «علاج خالص را چنان بود کی یاد کردم و علاج ناخالص فصد بود»<sup>۱۱</sup> (آن علاج خالص...)

ر: «گر سیوز را برادر افراسیاب بر او حسد آمد»<sup>۱۲</sup> (گر سیوز معروف، برادر افراسیاب)

ز: ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود<sup>۱۳</sup>

(«را» در این بیت می تواند به معنی «برای» هم استعمال شده باشد، صبا را خبر شود؛ برای صبا خبر برود)

ژ: هر کرا مرا بیفکند او را ز نم که دشمن من او بودی<sup>۱۴</sup>

۱. لغت نامه، ذیل «را»، ص ۱۲. ۲. همان مأخذ. ۳. مجمل التواریخ، ص ۶۰.  
 ۴. فردوس المرشدیه، به نقل از لغت نامه ذیل «را». ۵. لغت نامه ذیل «را» ص ۱۲، ستون ۱.  
 ۶. تاریخ بلعمی، ص ۸۴. ۷. سیرت رسول الله ج ۲، ص ۶۰. ۸. همان، ص ۷.  
 ۹. سمک عیار، به نقل از لغت نامه، ص ۱۲، ستون ۱. ۱۰. تفسیر قرآن مجید، ج ۲، ص ۲۳۰.  
 ۱۱. هدایة المتعلمین، ص ۳۳۱. ۱۲. سیرالملوک، ص ۲۴۴. ۱۳. حافظ / غزل ۲۲۶.  
 ۱۴. قابوسنامه، ص ۱۴۵.

## ۹- «را»ی همراه مسندالیه فعل مجهول

دو فرضیه برای «را»ی همراه مسندالیه می تواند وجود داشته باشد:

۱. تأکید روی مسندالیه فعل مجهول.

۲. تعریف مسندالیه (= شناساندن بیشتر مسندالیه)

الف: «چند شغل مهم دارم که فريضه است تا آن را برگزارد آید»<sup>۱</sup> (برای تعریف)

ب: «فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی بازداشته شود»<sup>۲</sup> (برای تأکید)

پ: «فرمان چنان است که امیر را به قلعه مندیش بُرد آید»<sup>۳</sup> (برای تأکید)

ت: «کلمات امیرالمؤمنین را - کرم الله وجهه - از برای تبرک آورده شد»<sup>۴</sup>

ث: «فرمانی رسیده است بخیر و نیکویی، تا آن را تمام کرده آید»<sup>۵</sup> (برای تعریف)

ج: «او روزی تو نیست، ولكن شکم ترا زندان او کرده شد»<sup>۶</sup> (برای تأکید)

چ: «وی را نیز گرفته آمد»<sup>۷</sup> (برای تعریف)

ح: «صواب آن می نماید که جنگرا در فائمه افکنده شود»<sup>۸</sup> (برای تأکید)

خ: «فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی بازداشته شود»<sup>۹</sup> (برای تأکید)

د: «اکنون اعراض را نیز یاد کرده آید»<sup>۱۰</sup> (برای تعریف)

ذ: باقی را بر طریق تفضیل شرح کرده خواهد شد<sup>۱۱</sup>

یا: «و این مجموع را اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، نام نهاده آمد»<sup>۱۲</sup> (برای

تعریف)

یب: «ایشان را عذاب کرده شود روز خندق»<sup>۱۳</sup> (برای تعریف)

یج: «محمّد را به غزنین خوانده آمد»<sup>۱۴</sup> (برای تعریف)

ید: «ایشان را از راز گفتن، نهی کرده شده است»<sup>۱۵</sup> (برای تعریف)

۱. تاریخ بیهقی، چاپ وزارت فرهنگ، به نقل از لغت نامه، ص ۱۴، ستون ۳.

۲. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۸۳. ۳. تاریخ بیهقی، ج فیاض، ص ۸۳

۴. جوامع الحکایات، ص ۶، بخش ۱، به تصحیح دکتر محمد معین. ۵. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۸۱

۶. قرآن مجید، ج ۱، ص ۸۷. ۷. لغت نامه، ذیل «را» ص ۱۴، ستون ۳.

۸. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۶۱۷، دکتر خطیب رهبر «را» در اینگونه موارد را (ثبات «را» در جایی که

می توان حذف کرد، آورده است. رک: حرف ربط و اضافه، ص ۳۷۱. ۹. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۹.

۱۰. هدایة المتعلمین، ص ؟. ۱۱. سواد الاعظم، ص ۲۷. ۱۲. اسرار التوحید شفعی، ص ۸.

۱۳. قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۶۹. ۱۴. تاریخ بیهقی خطیب رهبر، ص ۱۶.

۱۵. قرآن مجید، ج ۲، ص ۳۷۰.

## ۱۰- «را»ی فک اضافه مقلوب

گاهی برای ساختن اسم مرکب، اضافه را مقلوب و کسره پیش از مضاف الیه را حذف می‌کنند، مانند: کتابخانه (= خانه کتاب)، اما در متون قدیم ضمن مقلوب کردن اضافه، بین مضاف مؤخر و مضاف الیه مقدم «را» می‌آورده‌اند که در پنجاه سال اخیر اصطلاحاً آن را «را»ی فک اضافه گفته‌اند، نمونه‌های آن در متون قدیم ازین قرارند:

الف: «بوسهل را صفرا بجنید و بانگ برداشت»<sup>۱</sup> (= صفرای بوسهل بجنید...)

ب: «پدر را بر فرزند حق بسیار است»<sup>۲</sup> (حق پدر بر فرزند...)

در مثالهایی مثل شماره «ب» متمم بین مضاف الیه مقدم و مضاف مؤخر فاصله شده است.

پ: بسا شه کز فریب یافه گویان خصومت را شود بی وقت جویان<sup>۳</sup>

(جویان خصومت بی وقت شود) در این مثال «شود» و «بی وقت» بین مضاف الیه و مضاف فاصله ایجاد کرده است.

ت: «ای خداوند، من این کرامات را منکر نیستم»<sup>۴</sup> (من منکر این کرامات نیستم)

ث: «کسان را نشد ناوک اندر حریر که گفتم بدوزند سندان به تیر»<sup>۵</sup>

(«ناوک کسان اندر حریر نشد» در اصل بوده: «کسان را ناوک» و «نشد» بین آنها فاصله

ایجاد کرده است.)

ج: «او را دست باز داشتند»<sup>۶</sup> (= دست او را باز داشتند)

چ: در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود<sup>۷</sup>

(ما را وقت = وقت ما)

ح: «گذردم را ولادت معهود نیست»<sup>۸</sup> (= ولادت کزدم)

خ: آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

(آسما را حق بود = حق آسمان بود...) بر زوال ملک مستعصم، امیرالمؤمنین<sup>۹</sup>

د: «فرخی قصه به دهقان برداشت، که مرا خرج بیشتر شده است»<sup>۱۰</sup> (... که خرج من بیشتر

۱. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۲۳۰.

۲. لغت‌نامه ذیل «را» ص ۳، استاد عبدالعظیم قریب «را»ی این جمله را «را»ی تبدیل فعل گرفته‌اند.

۳. نظامی، لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۱۱، ستون ۳. ۴. لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۱۲، ستون ۳.

۵. بوستان یوسفی، بیت ۲۵۶۴. ۶. التفهیم، لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۱۰، ستون ۲.

۷. گلستان یوسفی، ص ۵۷. ۸. گلستان یوسفی، ص ۱۵۸. ۹. سعدی، قصاید.

۱۰. چهار مقاله معینی، ص ۵۸.

شده است)

ذ: «یکی را از ائمه پسری وفات یافت»<sup>۱</sup> (پسر یکی از ائمه...) متمم بین مضاف الیه و مضاف آمده است.

ر: «پارسازاده‌ای را نعمت بیکران از ترکه عَمّان به دست افتاد»<sup>۲</sup> (نعمت بیکران از ترکه عَمّان به دست پارسازاده‌ای افتاد)

ز: «او را بر من حقّ است»<sup>۳</sup> (حق او بر من است)

ژ: «یعقوب را خوش آمد»<sup>۴</sup> (خوش یعقوب آمد) (برای یعقوب لذت حاصل شد)

س: «مارا با آن کار نیست، هر چند مرا از وی بد آید»<sup>۵</sup> (کار ما با آن نیست، هر چند بد من از وی آید)

ش: «درختان را به خلعت نوروزی، قباى سبز ورق در بر گرفته»<sup>۶</sup> (قباى سبز ورق - به خلعت نوروزی - در بر درختان گرفته [است]) به فارسی معاصر چنین می‌شود: جامه سبز رنگ برگ - به رسم عیدی - در بر درختان [کرده است]

ص: «اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده»<sup>۷</sup> (به مناسبت فصل بهار شکوفه کلاه مانند، بر سر اطفال شاخه نهاده [است])

ض: «اگر توفیق باشد و یک شخص را از چنگال مشقت، خلاص طلبیده آید»<sup>۸</sup> (خلاص یک شخص از...)

### تأویل وجه مصدری به جمله زمان دار

برای تأویل جمله‌هایی که وجه مصدری دارند، به جمله‌های زمان دار، باید مصدر یا مصدر مَرخَم (ساده یا مرکب) را به عنوان مضاف، قبل از اسمی آورد که بعد از آن «را»ی فک اضافه آمده:

الف: جهان زمین و سخن شخم و جائت دهقان است

بـه کشت باید مشغول بود، دهقان را<sup>۹</sup>

(به کشت مشغول بودن دهقان، لازم است. «باید»)

۱. گلستان یوسفی، ص ۱۶۰. ۲. گلستان یوسفی، ص ۱۵۶.

۳. لغت نامه، ذیل «را» ص ۱۳، ستون ۳/ در لغت نامه، این مثال برای تبدیل فعل آمده.

۴. لغت نامه، ذیل «را» ستون ۳، استاد همایی «یعقوب» را مسندالیه فاعلی نامیده. رک: مقدمه لغت نامه، ص

۱۴۴. ۵. تاریخ بیهقی فیاض، ص ۲۲۱. ۶. گلستان یوسفی، دیباچه. ۷. گلستان یوسفی، دیباچه.

۸. کلیله، ص ۴۶. ۹. ناصر خسرو، دیوان ص ۱۱۸.

ب: «خردمندان را به چشم عبرت در این باید نگریست»<sup>۱</sup>  
 (نگریستن خردمندان به چشم عبرت در این باید «= لازم است»)  
 پ: «ای خداوند، من این کرامات را منکر نیستم، اما خداوند را به جنگ کسی باید شد که در آسمان به نام او زر می‌زنند»<sup>۲</sup>  
 (ای خداوند من منکر این کرامات نیستم، اما شدن (= رفتن) خداوند به جنگ کسی باید «لازم است» که در آسمان به نام او زر می‌زنند)  
 ت: «ما را به گفتار ایشان باید رفت»<sup>۳</sup> (رفتن ما به گفتار ایشان باید «لازم است»)  
 ث: «بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان»<sup>۴</sup> (زبان نگاه داشتن بندگان با خداوندان، باید «لازم است»)  
 ج: «هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمندان را به چشم عبرت در این باید نگریست»<sup>۵</sup> (... نگریستن خردمندان به چشم عبرت، در این باید «لازم است»)  
 چ: «یملیخا گفت: اکنون یقین‌دانید که ما این دین در این قوم نتوانیم داشت، ما را بایست گریخت»<sup>۶</sup> (... گریختن ما باید «لازم است»)

#### ۱۱- «را»ی فک اضافه مستوی

در متون کهن، بدون اینکه اضافه مقلوب شده باشد، حرف اضافه (= کسره) حذف می‌شود و «را» بعد از مضارع الیه به جای آن می‌نشیند:

الف: دلبری بود در کنار مرا      کرد از من کناره، می‌گیرم<sup>۷</sup>  
 (دلبری در کنار من بود)

ب: چون محرم حق گشتی، وز واسطه بگذشتی  
 بر بای نقاب از رخ، خوبان نقابی را<sup>۸</sup>  
 (= بر بای نقاب از رخ خوبان نقابی)

پ: آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا      گویی زبون نیافت به گیتی مگر مرا<sup>۹</sup>  
 در «جگر مرا»، «را» نشانه فک اضافه است (= جگر مرا) و نه «را»ی مفعولی و دلیلش این

۱. تاریخ بیهقی به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۲، ستون ۲. ۲. آثارالوزراء، ص ۱۸۸.  
 ۳. کشف الاسرار، ج ۵، ص ۶۴۶. ۴. تاریخ بیهقی، لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۲، ستون ۲.  
 ۵. تاریخ بیهقی، لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۲، ستون ۲. ۶. کشف الاسرار ج ۵، ص ۶۴۶.  
 ۷. عراقی، دیوان، ص ۲۴۶. ۸. دیوان شمس، لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۱، ستون ۳.  
 ۹. ناصر خسرو، دیوان، ص ۱۱.

است که «را»ی مفعولی می‌تواند حذف شود، اما «را»ی فک اضافه نمی‌تواند حذف شود. گاه به ضرورت‌های شعری بین مضاف و مضاف‌الیه مستوی با فک اضافه، فاصله می‌افتد: ت: مگر شکوفه بخندید و بوی عطر برآمد

که ناله بلبلان حزین در چمن افتاد، بلبلان حزین را<sup>۱</sup>  
(که ناله بلبلان حزین در چمن افتاد)

ث: از تیغ تو ای لوای دولت ناموس تبه شود قضا را<sup>۲</sup>  
(... ناموس قضا تبه شود)

ج: فرمان تو بردن نه فریضه است، پس آخر منقاد ز بهر چه شوم چون تو خری را<sup>۳</sup>  
(چرا منقاد خری چون تو شوم)

## ۱۲- «را»ی تأکید

حرف اضافه برای ساختن متمم (= وابسته) فعل، صفت، اسم یا جانشین آن می‌آید. و در متون کهن - برای تأکید - گاه بعد از متمم (= وابسته) حرف اضافه دیگری می‌آورده‌اند:

۱. «هر غریبی که به شهر اندر شود...»<sup>۴</sup>

۲. «... به شکر اندرش مزید نعمت»<sup>۵</sup>

در هر دو مثال «شهر» و «شکر» متمم‌اند، لذا برای تأکید: «اندر» به آخر آنها آمده. گاه به جای «اندر» حرف اضافه «را» آمده است:

الف: «پای برهنه کن از بهر تواضع را»<sup>۶</sup> یعنی: «حتماً از جهت تواضع، کفشهایت را بکن»  
ب: «... هیچ چیز دیگر گذاشته نبود به عمد را»<sup>۷</sup>، عمد، متمم و «را» برای تأکید آمده است.

پ: «... و هدیه‌ها برند به مکه از بهر قربانی را»<sup>۸</sup> (= حتماً برای قربانی کردن)

ت: «از قضا را»<sup>۹</sup> (تصادفاً = با تأکید ادا شود)

ث: گور گیرد شیر دشتی، لیکن از بهر ترا گور سازد شیر گیتی، خویشتن را بی‌دهن<sup>۱۰</sup>

۱. سعدی، عبدالرحیم همایونفرخ «را» در این بیت را نشانه مفعول مستقیم دانسته است! (لغت‌نامه ذیل «را»). ۲. سنایی، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۱۱، ستون ۲. ۳. همان مأخذ.

۴. حدودالعالم، ص ۱۶۸. ۵. گلستان، دیباچه. ۶. قرآن مجید، ج ۱، ص ۴۸.

۷. تاریخ سیستان، ص ۲۳۹. ۸. قرآن مجید، ج ۱، ص ۱۵۴.

۹. لغت‌نامه «را» در این ترکیب را «زائد» تلقی کرده است، ص ۱۶، ستون ۲، سطر ۱۷.

۱۰. ناصر خسرو، قصیده ۱۲۳، همایونفرخ «را»ی تأکید این بیت را از نوع «مجازات شاعری» دانسته، لغت‌نامه، ص ۷، ستون ۳، سطر ۲۳.



ج: «آن گه که ترا آفریدم از بهر او را آفریدم»<sup>۱</sup> (یقیناً برای او آفریدم)

ح: کاشکی کار من و تو، به درم راست شدی

تا من از بهر ترا کردمی از دیده درم<sup>۲</sup>

(تا من حتماً برای تو از دیده...)

خ: روزه بگشای از بهر قهر و ذلّ و نفس را<sup>۳</sup>

ذ: چو دید آن درخشان درفش مرا به گوش آمدش بانگ رخس مرا<sup>۴</sup>

در مصراع دوم «رای» متصل به «م» را باید «را»ی تأکید دانست. (بانگ رخس من به وضوح به گوشش رسید) در پنجاه، شصت ساله اخیر، چون تصوّر درستی از حرف اضافه بودن «را» نداشته‌اند، به همین دلیل در چنین مواردی آن را حرف زائد (= لغت‌نامه)، از مجازات شاعری (همایون‌فرخ، لغت‌نامه، ذیل «را») و همراه مسندالیه نوشته‌اند (= دکتر خطیب رهبر) اما با کمی دقت و استقصای کامل دیده می‌شود که این «را» همیشه بعد از متمم (= وابسته) می‌آمده است و بدون شک خاصیت تأکید داشته است.

ی: «حقّ، سبحانه و تعالی این خلاق را، به چه آفرید؟ از جهت سه چیز را آفرید»<sup>۵</sup> (محققاً

از برای سه چیز)

ذ: گفت تدبیر آن بود، کاین مرد را حاضر آریم از پی این درد را<sup>۶</sup>

(حتماً برای این درد حاضر آریم)

ر: آن کبک مرقع سلب بر چده دامن از غالیه غل ساخته از بهر نشان را<sup>۷</sup>

(مسلماً برای نشان...)

ز: از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم بر کف قدح باده نهادیم دگر هیچ<sup>۸</sup>

(بدون شک برای تو...)

ژ: هیچ اگر بینمی، شکل میانیت به چشم جان نهمی بر میان، بهر میان ترا<sup>۹</sup>

(حتماً به خاطر میان تو جانم را در میان می‌گذارم)

۱. قصص قرآن، ص ۴۰۹. ۲. فرخی سیستانی، به نقل از لغت‌نامه، ص ۷ (ص ۲۴۲ دیوان).

۳. شرح تعرّف ج ۱/ ص ۲۱۲.

۴. فردوسی، خطیب رهبر این «را» را «رای» همراه مسندالیه، تصور کرده‌اند.

۵. اسرارالتوحید، ص ۲۷۴. ۶. مثنوی مولوی ۱۸۳/۱.

۷. سنایی، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را»، ص ۷، ستون ۲.

۸. منسوب به امیر معزی، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۷، ستون ۲.

۹. سنایی، به نقل از لغت‌نامه، ذیل «را» ص ۷، ستون ۳.

س: «چون رکاب عالی به بلخ رسید، تدابیر گسیل کردنِ رسولی به نام، از بهر عقد و عهد را کرده شود»<sup>۱</sup>

(لازم است برای عهد و پیمان رسولی فرستاده شود)

ش: «دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را»<sup>۲</sup>

ص: «از اعضاء رئیس، دایم به ایشان قوت همی آید، یا از بهر حس را و حیوة را بس، یا هم از بهر حرکت ارادی را»<sup>۳</sup>

ض: «سلطان محمود با صدهزار سوار به جنگ آمد از بهر مرا... هرگز از بهر ترا یک غلام نفرستاد»<sup>۴</sup>

ط: برای فتح مکه را قسم یاد نکنند»<sup>۵</sup>

ظ: حق سبحانه و تعالی حاجتمند آفرینش بود؟ نه، اما از جهت سه چیز را آفرید»<sup>۶</sup>

ع: حافظ چو نافه سر زلفش به دست تُست

دَم درکش، اَرنه بادِ صبا را خبر شود»<sup>۷</sup>

مصراع دوم را می توان اینگونه هم معنی کرد: دم درکش ارنه خبر به باد صبا رود

در مصراع دوم «صبا» به دلیل حرف اضافه (= کسره) متمم «باد» شده است و «را»ی بعد از آن نیز برای تأکید آمده است.

طبع<sup>۸</sup> تو را تا هوس نحو کرد صورت عقل از دل ما محو کرد<sup>۹</sup>

۱. تاریخ بیهقی، به نقل از لغت نامه، ذیل «را» ص ۸، ستون ۳. ۲. هدایة المتعلمین، ص ۴۷۲.

۳. هدایة المتعلمین، ص ۱۰۹. ۴. منتخب سراج السائرین، ص ۷۸، به نقل از مقدمه، ص بیست.

۵. اسرار التوحید، ص ۲۴۲. ۶. اسرار التوحید، ص ۲۷۴.

۷. حافظ، غزل ۲۲۶ در حافظ خانلری، مصراع دوم چنین ضبط شده: دَم درکش، ارنه باد صبا پرده در شود. (غزل ۲۲۱) اگرچه از یازده نسخه خانلری، نه (۹) نسخه، ضبط قزوینی را تأیید می کند، اما شاید به دلیل مهجور بودن و غرابت، فقط ضبط دو نسخه «ب» و «ک» که تاریخ ۸۱۲ و ۸۲۵ دارند، ترجیح داده شده اند. و شاید ضبط قزوینی را غلط پنداشته اند.

۸. هم در چاپ دکتر یوسفی و هم خطیب رهبر، طبع، با کسر عین آمده.

۹. دکتر یوسفی «را» در مصراع اول را زائد پنداشته اند، دکتر خطیب رهبر ذیل همین بیت نوشته اند: «را» در این جا نشانه حالت مفعولی نیست، چه در نظم و نثر قدیم گاه پس از مسندالیه نیز می افزوده اند، فردوسی فرماید: چون دید آن درفشان درفش مرا به گوش آمدش بانگ رخسار مرا

ص ۷۷، برخلاف نظر دکتر خطیب رهبر «را» در بیت فردوسی هم برای تأکید آمده، زیرا «م» در «مرا» متمم «رخس» است. ضمناً «رای» بعد از مسندالیه بلافاصله بعد از مسندالیه می آید، در صورتی که «را»ی تأکید پس از مضاف الیه (= متمم) قرار می گیرد.

پیش از «تو» کسره اضافه آمده و آن را متمم «طیع» کرده است، «رای» بعد از «تو» نیز برای تأکید آمده.

غ: ما این کتاب را آغاز کردیم نه برای جنگ و تعصب را کردیم و نه برای بد گفتِ مسلمان را.<sup>۱</sup>

ف: هوئی پرست آن بود که در بند این چیزها بود برای راحت آن را.<sup>۲</sup>  
 کد: علم و عبادت دوست دارد برای عزّ و شرف آن را و بهشت دوست دارد برای خوشی آن را.<sup>۳</sup>

ق: گویند: کی اندامها از جهتِ ترشح را مرانِ رطوبت را دفع کنند.<sup>۴</sup>  
 که. من نیز اگر چه ناشکیم روزی دو، برای مصلحت را  
 بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله کار خویش گیرم<sup>۵</sup>  
 کز. بوسید پای و رکیب و را همی خیره گشت از نهیب و را<sup>۶</sup>  
 ک: عبدالمطلب آن صد شتر را به قربان کرد، به فدایِ عبدالله را<sup>۷</sup> «عبدالله» متمم «فدای» و «را» نشانه تأکید است.

گ: معنی «زاب» آنست که «زوآب»؛ اما از بهر تخفیف را «واو» بفکنده اند.<sup>۸</sup>

ل: از بهر الله را بر خیزد و این نفس را زیر پای آورد.<sup>۹</sup>

م: علم خاص مؤمنان راست.<sup>۱۰</sup>

ن: غزا کنید کافران! از بهر خدای را<sup>۱۱</sup>

و: جهت دفع مضرت را<sup>۱۲</sup>

### ۱۳- «را» به جای «بر»

در بعضی از متون کهن، «را» به جای «بر» استعمال شده است:

۱. انس الثائین، ص ۱۱. ۲. همان مأخذ. ۳. همان مأخذ، ص ۱۱. ۴. هدایة المتعلمین، ص ۹۷.

۵. ترجیع بند سعدی. ۶. فردوسی، شاهنامه دبیر سیاقی، ج ۵، بیت ۱۶۹۱.

۷. تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۱۹. ۸. فارسنامه، ص ۳۹. ۹. منتخب سراج السائرین، ص ۱۲۷.

۱۰. مصباح الهدایه، ص ۵۶. ۱۱. ترجمه شهاب الاخبار، ص ۱۰۴.

۱۲. نفثة المصدور، ص یازده؛ مُصحح کتاب، این «را» را زائد تصوّر کرده اند، اصل جمله چنین است: چنانکه در طبایع است، دست به اموال ارباب دولت دراز کنند، تا بر آن جمله که واقع شد، جهت دفع مضرت را... سر بطاعت تاتار درآورند. دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ذیل جمله هایی از اسرارالتوحید، مثل: «برای خدای را» ص ۹۳، «برای صوفیان را» ص ۲۷۷، «از جهت سه چیز را آفرید»، اولین کسی هستند که «رای» بعد از متمم را درست تشخیص داده و آن را «رای» تأکید نوشته اند.

الف. آب بریز آتش بیداد را  
 (آتش بیداد را = بر آتش بیداد)  
 ب: مَلِک را رحمت آمد و از سر خونِ او درگذشت<sup>۲</sup>  
 (ملک را رحمت آمد = بر ملک رحمت آمد)

#### ۱۴- «را» به جای «در»

گاهی حرف اضافه «را» به جای «در» استعمال شده:  
 الف: سر هفته را زو خرد دور شد      ز دیوانگی ماتمش سور شد<sup>۳</sup>  
 (سر هفته را = در سر هفته)  
 ب: سحرگاه را قرآن ختم کرده بود.<sup>۴</sup>  
 (در سحرگاه...)  
 پ: و هفتم روز را وفات یافت<sup>۵</sup>  
 (و در روز هفتم...)  
 ت: سحرگاه را به پای حصار آمد<sup>۶</sup>  
 (در سحرگاه...)  
 ث: چنانکه خواجه ابوعلی می فرمود، یک ماه را به صلاح آمد<sup>۷</sup> (در یک ماه سلامتی خود را باز یافت)  
 ج: عالم را عجایب بسیار است.<sup>۸</sup>  
 (در عالم...)



۱. نظامی، مخزن الاسرار، ص ۹. ۲. گلستان یوسفی، ص ۵۸.  
 ۳. شاهنامه دبیر سیاقی، ج ۳، بیت ۴۶۶۸. ۴. اسرارالتوحید، ص ۳۱. ۵. اسرارالتوحید، ص ۹۲.  
 ۶. اسرارالتوحید، ص ۱۵۷. ۷. چهارمقاله ص ۱۲۸. ۸. معارف بهاءولد، ص ج.

## نتیجه

- «را» از حروف اضافه است و طبعاً متمم (= وابسته) ساز است.
۱. این کلمه در فارسی باستان<sup>۱</sup> و در فارسی میانه<sup>۲</sup> و rad<sup>۳</sup> بوده است.
۲. در پارسی باستان و فارسی میانه برای علت<sup>۴</sup> استعمال می شده و به همین دلیل است که در بعضی از کلمات فارسی امروز مفهوم علت و سبب را حفظ کرده است:
  - (چه؟ + را)<sup>۵</sup> = چرا؟ (= به چه دلیل، به چه سبب؟)
  - (از + ای + را = ازیرا = زیرا) (= به این سبب)
۳. «را» بعد از اسم می آید و مفعول صریح می سازد: ما مکیان را برگماشتیم.
۴. به جای «برای» استعمال می شده: هرکاری را مردانی است.
۵. به جای شبه حرف اضافه «دریاره» استعمال شده: پادشاهی را شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد.
۶. به جای «از» استعمال شده: خدای را نپرسند از هرچه کند.
۷. به جای «با» استعمال شده: من امروز شما را مخالفم.
۸. به جای «به» استعمال شده: پیرمردی را گفتند.
۹. به جای «برای» و «به خاطر» استعمال شده: خدا را کم نشین با خر قه پوشان.
۱۰. به جای «در» به کار رفته است: عالم را عجایب بسیار است.
۱۱. همراه مستندالیه فعل معلوم استعمال شده: گفت: شما را از بهر آن جمع شده اید.
۱۲. همراه مستندالیه فعل مجهول استعمال شده: امیر را به غزنی خوانده آمد.

۱. پارسی باستان، نارمن شارپ، ص ۱۳. ۲. واژه نامه شایست و ناشایست، محمود طاووسی، ص ۲۲۴.  
 ۳. فارسی میانه، راستاگویا، ص ۱۹۸. ۴. همان مأخذ. ۵. تاریخ زبان ج ۳، ص ۳۸۴.

۱۳. به جای کسره اضافه مقلوب به کار رفته است: یوسهل را صفرا بجنبید.
۱۴. به جای فک کسره اضافه مستوی به کار رفته است: آزرده کرد کژدم غربت جگزمرا.
۱۵. مثل همه حروف اضافه، برای تأکید هم به کار می‌رفته است: پای برهنه کن از بهر تواضع را.
۱۶. به جای «بر» استعمال می‌شده: آب بریز آتش بیداد را.
۱۷. به جای «از» استعمال می‌شده: قضا را خداوند آن پهن دشت.
۱۸. به جای تنوین عربی و «از» استعمال شده: اتفاق را شیخ ما در آنجا بود.



## د. تحوّل در رابطه مضاف الیه و مضاف

در مبحث جابه‌جایی ارکان، از تحوّل جمله گفتگو شد، اینک در این مبحث از تحوّل و تغییرات یکی از اجزای جمله - مضاف الیه - بحث خواهیم کرد. می‌دانیم که مضاف الیه به اعتبار حرف اضافه کسره (ـِ) یا «ی» که پیش از آن می‌آید، متمّم یا وابسته مضاف است، به همین دلیل، اسمی که مضاف الیه واقع می‌شود، نقش اضافه دارد و هرگاه این مضاف الیه به دلیل فک اضافه، نقش نحوی خود را از دست بدهد، همراه مضاف جزء مقوله اسم است. نمونه مضاف الیه‌هایی که نقش خود را از دست داده و با کلمه ماقبل خود، اسم مرکب ساخته‌اند، عبارتند از:

۱. وَلِيَّ عَهْد (تاریخ بیهقی فیاض، ص ۲) در متن مصحح دکتر فیاض روی «ی» در «ولّی» تشدید گذاشته شده، بنابراین باید ترکیب را در متون کهن به صورت مضاف و مضاف الیه خواند. این ترکیب در شرح تاریخ بیهقی دکتر خطیب رهبر به صورت اسم مرکب ضبط شده و معلوم نیست مبنای این ضبط چه بوده.

در این که این ترکیب «مضاف و مضاف الیه» بوده شکی نیست، اما در شعر فارسی تاریخی و فارسی امروز با فک اضافه خوانده می‌شود.

سرش بوسید و شَفَقَت پیش کردش      وَلِيَّ عَهْد سپاه خویش کردش  
نظامی (لغت‌نامه)

در نسخه خطی گلستان، منسوب به یاقوت مستعصمی «ولّی عهّد» با فک اضافه نوشته شده، یعنی روی حرف «ی» علامت سکون گذاشته شده است.

۲. آبِ رو (به که آبِ روی ریزی در کنار (بوسلیک)

۳. استاد کار

۴. بچه گربه

آبرو

استادکار

بچه گربه

|               |                       |
|---------------|-----------------------|
| ۵. پدر زن     | پدرزن                 |
| ۶. مادر زن    | مادرزن                |
| ۷. دختر خاله  | دختر خاله             |
| ۸. زن پدر     | زن پدر                |
| ۹. سر حلقه    | سر حلقه               |
| ۱۰. زیر زمین  | زیر زمین              |
| ۱۱. غلام رضا  | غلام رضا              |
| ۱۲. مادر شوهر | مادر شوهر             |
| ۱۳. میر آخور  | میر آخور              |
| ۱۴. امیر لشکر | امیر لشکر             |
| ۱۵. بچه بط    | بچه بط (استعمال نشده) |
| ۱۶. سرمایه    | سرمایه                |
| ۱۷. تره تیزک  | تره تیزک - تره تیزک   |
| ۱۸. سر نيزه   | سرنيزه                |
| ۱۹. نیم رخ    | نیم رخ                |
| ۲۰. ولی نعمت  | ولی نعمت              |
| ۲۱. صاحب تمیز | صاحب تمیز             |
| ۲۲. صاحب سخن  | صاحب سخن              |
| ۲۳. صاحب جمال | صاحب جمال             |
| ۲۴. صاحب کرم  | صاحب کرم              |
| ۲۵. قائم مقام | قائم مقام             |
| ۲۶. کافر نعمت | کافر نعمت             |
| ۲۷. بنام ایزد | بنامیزد               |
| ۲۸. گل ناز    | گل ناز                |
| ۲۹. پای برهنه | پای برهنه             |

۳۰. در «حاضر جواب»، «در» حذف شده، در اصل بوده: حاضر در جواب

۳۱. گاهی حرف اضافه به ضرورت در شعر ساکن خوانده می شود:



گفت: ای هدیه‌ئی حق و دفع حَرَج مَعْنَى الصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ  
 مثنوی مولوی  
 اَمَّا تَحْوَلُ صَوْرَتِ نَگَرَفْتَه زِیْرَا «هَدِیْهٖ حَقٌّ» دَر وَاقِعِ هِمَانِ «هَدِیْهٖ حَقٌّ» اَسْتُ نَوْعِ  
 دِیْگَرِی از تَحْوَلِ نَحْوِی، اِضَافَه‌هائی اَسْتُ کِه بَرای سَاخْتَنِ اِسْمِ مَرکَبِ مَقْلُوبِ مِی‌شَوَنْد و  
 مِضَافِ اِلَیْهِ نَقْشِ خُودِ رَا از دَسْتُ مِی‌دَهِد:

- |            |                |
|------------|----------------|
| مریضخانه   | ۱. خانۀ مریض   |
| بزرگزاده   | ۲. زادۀ بزرگ   |
| آسیا سنگ   | ۳. سنگِ آسیا   |
| کتابخانه   | ۴. خانۀ کتاب   |
| گلاب       | ۵. آبِ گُل     |
| کارخانه    | ۶. خانۀ کار    |
| بزرگراه    | ۷. راهِ بزرگ   |
| کوه پایه   | ۸. پایۀ کوه    |
| ایران زمین | ۹. زمینِ ایران |



## سنجۀ ۸

۱. «را» در این بیت، چه حرفی است؟  
جهاندار هوشنگ باهوش گفت  
بداریدشان را جدا، جفت جفت
۲. «را» در این بیت متعلق، به کدام کلمه است؟  
محرم راز دل شیدای خود  
کس نمی بینم ز خاص و عام را
۳. آیا «را»ی مفعولی می تواند حذف شود؟ چند مثال بنویسید.
۴. آیا «را»ی مفعولی بعد از بَدَل و مبدَل منه هر دو می آید؟ مثال.
۵. «را» در این جمله: «هر کاری را مردانی است» چه نوع حرف اضافه‌ای است؟
۶. این مصراع را به فارسی برگردانید: «حکیم راه‌نشین را چه وقع در یونان»
۷. در «مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را»، «را» چه نوع حرف اضافه‌ای است؟
۸. این مصراع را «ساریان بار من افتاد، خدا را مددی» به فارسی امروز برگردانید.
۹. در: «خدا را از طبیب من بپرسید»، «خدا را» یعنی چه؟
۱۰. در: «مهمان را حدیث او خوش آمد»، «را» به جای چه حرف اضافه‌ای به کار رفته است؟
۱۱. «یکی را از ملوک، کنیزکی چینی آورده بودند» در کدام بخش با فارسی امروز تفاوت دارد؟ آن را مشخص و معنی کنید.
۱۲. آیا «را» در این جمله: «پادشاهی را شنیدم که به کشتن دلیری اشارت کرد» حرف زائد است؟ چرا؟
۱۳. در: «گدایی حول را حکایت کنند»، «را» به جای کدام حرف اضافه استعمال شده.
۱۴. چند مثال بنویسید که «را» به معنای «از» استعمال شده باشد.
۱۵. این جمله را «قضا را در آمد یکی خشکسال» به فارسی معیار امروز برگردانید.
۱۶. در: «آب بریز آتش بیداد را زیر تر از خاک نشان باد را» «را» به جای کام یک از حروف اضافه به کار رفته است؟
۱۷. در: «من امروز شما را مخالفم»، «را» در معنی کدام حرف اضافه به کار رفته است؟
۱۸. دو مثال برای موردی که «را» به جای «در» به کار رفته است بنویسید.
۱۹. در این جمله: «خاطور گفت مه پری را هم در این خیمه می‌باشد» چرا همراه مسندالیه، «را» آمده است؟

۲۰. آیا می‌توانید از کتابهای کهن، چند مثال برای مواردی که «را» همراه فاعل یا مسندالیه آمده است، پیدا کنید؟
۲۱. در این بیت:
- «ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو      لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود»
- «را» چرا بعد از صبا که «مسندالیه» است آمده؟
۲۲. آیا «را» همراه مسندالیه فعل مجهول هم می‌آید؟ چند مثال ذکر کنید.
۲۳. در این جمله: «بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت»، «را» چه عمل نحوی انجام می‌دهد؟
۲۴. این جمله را «اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده» - با توجه به «را» - به فارسی معیار امروز برگردانید.
۲۵. «تاویل وجه مصدری به جمله زمان‌دار» یعنی چه؟ مثال بیاورید.
۲۶. یک مثال برای فک اضافه مستوی بنویسید.
۲۷. در «طبع تو را تا هوس نحو کرد      صورت عقل از دل ما محو کرد»؛ «را» نشانه چیست؟
۲۸. دو مثال برای وقتی که «را» برای تأکید آمده، ذکر کنید.
۲۹. چرا در این جمله: «از جهت دفع مضرت را»، «را» حرف تأکید است؟
۳۰. دژ: «سحرگاه را به پای حصار آمد»، «را» چه نوع حرفی است؟
۳۱. در «ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت»، «را» به جای کدام حرف اضافه به کار رفته است؟

## «مر» در گذر تاریخ

۱. (Mar =) در اوستا به معنی «به یاد داشتن»، «از بر خواندن» و «بر شمردن» است.
۲. این کلمه در فارسی میانه، به اُشمر تن (= ošhmurtan) گردانیده شده؛ از همین بنیاد است: امار، اماره، آمار، همار و نهمار<sup>۱</sup>.
۳. روانشاد احمد تفضلی معتقد بودند که «مر» تأکید یا حصر که بعد از اسلام در نثر و شعر حوزه خراسان متداول بوده، تطوّر یافته همین «مر»ی است که در اوستا و پهلوی (فارسی میانه) به معنای «حساب و شمردن و آمار» به کار می‌رفته است و مطلقاً حرف اضافه نیست<sup>۲</sup>.
۴. استاد ماهیار نوابی «مر» را مخفف «م»ی نفی و «ر» را، کوتاه شده (ار = اگر) به معنای «حتماً» و «یقیناً» می‌داند<sup>۳</sup>.
۵. دکتر محسن ابوالقاسمی نیز اعتقاد دارند که «مر» در فارسی میانه حرف اضافه نبوده است<sup>۴</sup>.
۶. فیلیپ ژینوی فرانسوی در متنی که از «ارادا و یراف‌نامه» به فرانسوی ترجمه کرده است و دکتر ژاله آموزگار آن را به فارسی برگرانده‌اند، در فصل (۱)، بند (۱۳)، حاشیه «۴»، «مر» را حرف اضافه مؤخر می‌داند<sup>۵</sup>.
۷. در فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی فره‌وسی و نیز فرهنگ کوچک زبان پهلوی مکنزی ذکری از «mar» و معنا و نقش دستوری آن نشده است.
۸. دکتر محمد معین نوشته‌اند<sup>۶</sup>  
مر، اداتی است که:  
الف: پیش از مفعول بیواسطه (صریح) آید.  
ب: گاه پیش از مضاف‌الیه مقدم بر مضاف آمده:  
درست شد که زمانه است مر مرا دشمن      بجز زمانه مرا دشمن دگر مشمر  
(مر مرا دشمن = دشمن مر من، «را» در این جا نشانه کسره است)  
ب: گاه پیش از فاعل یا مسندالیه آید:

---

۱. برهان قاطع، ذیل «مر» به نقل از «هر مرد نامه» صص ۳۸۴-۳۸۵.  
 ۲. این نکته را در حدود یک ماه قبل از مرگ ناپهنگامشان در گفتگویی تلفنی به نویسنده این سطور فرمودند، روانشان شاد باد. ۳. در گفتگوی تلفنی با نویسنده این سطور.  
 ۴. در گفتگوی تلفنی با نویسنده این سطور. ۵. دکتر آموزگار تلفنی این نظر را تأیید کردند.  
 ۶. فرهنگ فارسی ذیل «مر».

بدل گفت اگر جنگجویی کنم      به پیکار او سرخ رویی کنم  
 بگریند مردوده و میهنم      که بی سر بینند خسته تنم  
 ۹. دکتر پرویز ناتل خانلری هم نوشته‌اند<sup>۱</sup>: «در بسیاری از متون... «مر» بر سرِ مفعول و «را»  
 در پی آن می‌آید»

### نتیجه

الف: در تمام ادوار زبان فارسی - جز در موارد معدودی - هرگز و هیچگاه «مر» به تنهایی  
 نشانه هیچ مفعولی نبوده است.  
 ب: اگر در جمله‌ای قبل از اسم - یا جانشین آن - «مر» و بعد از آن «را» می‌آمده است یقیناً  
 «را» یا نشانه مفعول بوده، یا متمم و یا فک اضافه.  
 پ: در تمام مواردی که مقدم اسم «مر» و مؤخر آن «را» است، آن که نقش مفعولی یا متممی  
 یا اضافه به اسم می‌دهد فقط «را» است.



## ه: بررسی توصیفی «مر» در فارسی تاریخی

### ۱. «مر» پیش از مضاف‌الیه مُقَدَّم

آوردن «مر» پیش از مضاف‌الیه مُقَدَّم.

الف: چون این هفتاد و دو فرقه، مر این یک فرقه را مخالف‌اند، دانیم که حق، میان شیعت است. / وجه دین، ص ۱۸.

در این جمله «را» به جای کسره اضافه (= که جزء حروف اضافه است) به کار رفته و «مر» هم برای دادن بار تأکیدی بیشتر به «را» استعمال شده و طبعاً بار تأکیدی هردو، روی «این فرقه» است: «چون این هفتاد و دو فرقه، مخالف این یک فرقه‌اند. دانیم که حق، میان شیعت است»

ب: اگر همه ناحق بودی، مر یکدیگر را مخالف نبودی / وجه دین، ص ۱۷.

«را» به جای — به کار رفته و «مر» هم برای مؤکد کردن آن:

اگر همه ناحق بودی، مخالف یکدیگر نبودی.

پ: تو مرین نامها را بچه روی سزاوار شدی / وجه دین، ص ۲۰  
«را» بدل از کسره است:

تو به چه روی سزاوار این نامها شدی؟

ت: و مر یکدیگر را موافقند / وجه دین، ص ۲۸.

«را» در این جا نیز بدل از کسره است: «و موافق یکدیگرند»

ث: درست شد که زمانه است مر مرا دشمن

بجز زمانه مرا دشمن دگر مشمر

دیوان مسعود سعد، قصیده ۱۳۵

«در مصراع اول» «را» در «مرا» به جای کسره — اضافه استعمال شده: «درست شد (= ثابت

شد) که دشمن من، زمانه است...»

ج: ما مر [این] دین را مخالف نباشم / تاریخ بلعمی، ج ۱، ص ۳۱۲.  
«را» در این جمله نیز بدل از کسره اضافه است:

«ما مخالف این دین نباشیم»<sup>۱</sup>

ج: جبریل علیه السلام را پیش وی فرستاد تا مر او را سر از سجده برداشت<sup>۲</sup> / ترجمه  
تفسیر طبری، ص ۱۳۱۰

«را»ی بعد از «مر» بدل از «کسره» - است:

«جبریل علیه السلام را پیش وی فرستاد تا سر او را از سجده برداشت:

ح: ببايد دانستن که یکی از بازدارندگان مر نفس را از کارهای طبیعی این قوت‌های دیگرند  
/ حی بن یقظان، ص ۴.

«را» بعد از «نفس» به جای کسره اضافه آمده:

«و ببايد دانستن که یکی از بازدارندگان نفس از کارهای طبیعی این قوت‌های دیگرند.

خ: ایشان مر یکدیگر را مخالف بودند / وجه دین، ص ۲۳

«را» به جای کسره - اضافه به کار رفته است:

«ایشان مخالف یکدیگر بودند»

د: وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ / سورة مؤمنون، آیه ۵ / و آنان که... مر فرجهای خویش را  
نگاه دار [نده اند]: نگاه دارنده مر فرجهای خویش اند.

ر: قوت غضبی مر هر دو را یاری گر بود / خوان اخوان، ص ۱۱۰. قوت غضبی یاری گر مر  
هر دو بود.

#### نتیجه

در این مبحث «مر» مطلقاً حرف اضافه نیست، زیرا: در زبان  
فارسی تاریخی هرگز حرف اضافه بر سر مضاف الیه مقدم نیامده.  
فقط می توان گفت که «مر» برای تأکید حرف «را» به کار رفته

۱. دکتر خانلری «را»ی این جمله را مفعولی پنداشته است / تاریخ زبان، ج ۳، ص ۳۸۸.

۲. دکتر خانلری «را»ی بعد از «مر» این جمله را نیز مفعولی تصور کرده است / تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص  
۳۸۹ و ۳۸۸.

## ۲. «مر» به سر مفعول صریح

«را»، حرف اضافه مطلقاً مؤخر است که در فارسی دری بعد از اسلام، در کاربردهای مختلف استعمال شده است.

یکی از کاربردهای مشخص آن، آمدن بعد از اسم یا ضمیر، و وابسته کردن آن است به فعل متعدی.

در بعضی از جمله‌ها برای بارور کردن مفهوم «را» حرف «مر» به اول اسم معمول «را» می‌افزوده‌اند، تا تأکید بیشتری باشد برای مفعول صریح<sup>۱</sup>.

۱. اما قومی مر قومی را از راه مرتفع به راه دون کشیدند / روضة‌المذنبین، ص ۸۲
۲. مر توکل را به ایمان مقید کرد / خلاصه شرح تعرف، ص ۳۰۶
۳. مر مریض را نیکو کند / رساله رگ شناسی، ص ۵۲
۴. آب مر غذای تن را براند / رساله رگ شناسی / ص ۱۳
۵. سیاوش فرود آمد از نیل ورنگ      سراو را گرفت اندر آغوش تنگ  
داستان سیاوش، بیت ۱۷۴۳
۶. اوست شنوا مر گفتارها را / قرآن مجید، ج ۱، ص ۹۵
۷. ضایع مکنید مر این هدیه عظیم را / خوان اخوان، ص ۱۷
۸. طبیعت رحم مر آن منی را جذب کند / هدایة المتعلمین، ص ۱۵
۹. مر یونس را اندر شکم خویش اندر جای کن / ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۸۸
۱۰. مر شما را نگاه دارد از سلاح دشمنان شما / تفسیری بر عسری، ص ۱۹۶
۱۱. فروختن و بخشیدن، خاصه مر مواریث را / مفتاح المعاملات، ص ۳
۱۲. گفت تصوّف تو مر تو را کجا رسانید / خلاصه شرح تعرّف، ص ۳۱۰
۱۳. مر خلق را سوی خدا خواند / وجه دین، ص ۳
۱۴. داعیان مراو را بفرستند / سیرالملوک، ص ۲۰
۱۵. یافتند مر ایشان را همه کپیان گشته / تفسیر قرآن پاک / ص ۲ عکسی.
۱۶. واجب دیدیم مر این کتاب را اندر این معنی تألیف کردن / زادالمسافرین، ص ۴
۱۷. خدای تعالی نکوهیده مر آن گروه را / وجه دین، ص ۳۱
۱۸. مر آن بنده را راضی کردند / خلاصه شرح تعرّف، ص ۳۱۰

۱. از افادات روانشاد دکتر احمد تفضلی.



۱۹. مر مریض را نیکو کند / رسالهٔ رگ شناسی، ص ۵۲.

نتیجه

۱. همانگونه که دیده می‌شود - «مر» برای بارور کردن «را»  
به کار رفته تا «را» بهتر بتواند معمول «= مفعول» را به فعل  
وابسته کند.

## ۳. «مر» بر سر «مسند»، «مسندالیه» و «فاعل»

اگرچه در نثر و نظم فارسی تاریخی - بخصوص قرن پنجم و ششم - «مر» با هر نوع «را» بی - برای ساختن وابسته - به کار رفته است، اما گاه، بخصوص بدون «را» برای تأکید «مسند»، «مسندالیه» و «فاعل» به کار رفته است:

۱. قصد اندرین عالم، مر آن عالم است / وجه دین، ص ۳۶.  
در این جا «آن عالم» مسند، و «مر» برای تأکید بر سر آن آمده است.

۲. پسر گر به نزدیک تو بود خوار / مرو هست پرورده کردگار  
شاهنامه دبیر سیاقی، ج ۱، ص ۱۳۲.  
«مر» برای تأکید بر سر «او = فاعل» آمده.

۳. درفش منوچهر چون دید سام / پیاده شد از اسب و بگذارد گام  
زمین را ببوسید پس پهلوان / که جاوید زی، شاد و روشن روان  
منوچهر فرمود تا برنشست / مر آن پاک دل مرد یزدان پرست

شاهنامه دبیر سیاقی ج ۱ / ص ۱۲۶  
کسی کیش بس فراخ است مردهانش / دلیر است، و بسند است این نشانش  
دانشنامه میسری، بیت ۲۶۶

«مر» برای تأکید بر سر «دهان» که مسندالیه است، آمده  
۵. به گردون گردان رسد نام تو / گر آید مر این کار بر کام تو  
شاهنامه دبیر سیاقی، ص ۶۹۶

«این کار» فاعل است و «مر» برای تأکید بر سر آن آمده است.  
۶. کجا شدند صناید و سرکشان قریش / ز منکران که مرایشان بدند بس منکر  
ناصر خسرو - لغت نامه

«ایشان» مسندالیه و «مر» برای تأکید بر سر آن آمده است.  
۷. شادی مجلسیان در قدم مقدم تست / جای غم باد مر آن دل که نخواهد شادت  
حافظ قزوینی / ۱۸

«آن دل» مسندالیه است و «مر» برای تأکید بر سر آن آمده.  
۸. فلک با اهل معنی خود به کین است / نه بر من می رود این ظلم تنها  
دل ریشم ازو مرهم طلب کرد / مر او داغی نهادهش بی محابا  
دیوان جمال الدین عبدالرزاق، ص ۲۶

«او» در مصراع چهارم «فاعل» است و «مر» برای تأکید پیش از آن آمده است

در این مثالها هم «مر» قطعاً حرف اضافه نیست

#### ۵. «مر» پیش از متمم

۱. سلامیس مر پدر را گفت / دارابنامه، ج ۲ / ص ۷  
«را» حرف اضافه و به معنی «به» است و ساخت تأویلی جمله باید چنین باشد.  
سلامیس به پدر گفت:
۲. چو دارندگا ترا مایه نیست      مر او را به گیتی چون من دایه نیست  
مر او را به گیتی = در گیتی برای او...      داستان سیاوش بیت ۷۶
۳. از آن پس مر او را بسی هدیه داد      برفتند زان شهر آباد شاد  
مر او را بسی هدیه داد: به مر او بسی هدیه داد      داستان سیاوش بیت ۱۹۰۰
۴. سزد گر بگویی مرا نام خویش      بجویی ازین کار فرجام خویش  
داستان سیاوش، بیت ۲۶۶۲
- شایسته است اگر نام خویش را به مر من بگویی
۵. نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم      فرو ریخت از دیدگان آب گرم  
داستان سیاوش بیت ۲۶۶۲
- هیچ پاسخی از شرم به مر او نداد
۶. سپاس و ستایش مر خدای را / نوروزنامه حصوری، ص ۹۶  
یارم سهند اگر چه بر آتش همی فکند      از بهر چشم تانرسد مرو را گزند  
حفظه بادغیسی - اشعار پراکنده، ص ۱۲
۲. صورت چون جنس است مر هیئت را / شرح قصیده ابوالهیثم ص ۷  
«را» حرف اضافه و به جای «برای» استعمال شده. ساخت جمله چنین می‌شود:  
صورت چون جنس است برای مر هیئت.
۳. پیش از این تألیف، مر او را این معنیها نبوده است / زادالمسافرین ص ۳۷۶  
«را» در این جمله به جای «برای» استعمال شده، ساخت جمله چنین می‌شود: پیش از این

تألیف مر برای او این معنیها نبوده است.

۴. فضل مر غلام را گفت / قصص الانبیاء، ص ۴۶۴

«را» به جای «به» به کار رفته است، بنابراین ساخت مستوی جمله چنین می شود: فضل به غلام گفت.

۵. ملک گفت مر جرجیس را / قصص الانبیاء، ص ۴۷۰

«را» در معنای «به» است. بنابراین ساخت جمله چنین می شود: ملک به مر جرجیس گفت.

۶. ای بتان سجده کنید مر آن خدای را که آفریدگار است / قصص الانبیاء، ص ۴۷۶

«را» به جای «به» استعمال شده، بنابراین ساخت جمله چنین می شود:

ای بتان به مر آن خدای سجده کنید که آفریدگار است.

۷. زاد او اندرین سفر علم است و مر او را اندرین راه الفنجیدن و خوردنی است.

۸. بر جواب ما مر او را آن است که گویم / زادالمسافرین، ص ۴۶۷

«را» به جای «برای» به کار رفته، پس ساختمان جمله چنین می شود: زاد او اندرین سفر علم

است و «برای» او در این راه الفنجیدن و خوردنی است.

۹. دیگر گروه گفتند که مر کتاب را تأویل است / زادالمسافرین، ص ۴۲

«را» در این جا به معنی «برای» است.

دیگر گروه گفتند که برای کتاب تأویل است.

۱۰. خدای چون مر هر کسی را قوت غاذیه داد، مر هر کسی را خود طعام دادی /

زادالمسافرین، ص ۴۲۰

هر دو «را» در این جمله مرکب به جای «به» به کار رفته اند، بنابراین ساختمان جمله چنین

می شود:

خدای چون به هر کسی قوت غاذیه داد به هر کسی خود طعام داد.

۱۱. یا دولتی مر گروهی را پیدا شدن یا حربی بزرگ یا طوفانی هلاک کننده / التفهیم ص

۲۳۵

«را» به جای «برای» استعمال شده. بنابراین ساخت جمله چنین می شود: یا دولتی برای مر

گروهی پیدا شدن یا حربی بزرگ یا طوفانی هلاک کننده.

۱۲. مر حرف را معنی نیست / زادالمسافرین، ص ۹

«را»: برای: برای حرف معنی نیست.

۱۳. سود مرو را باشد نه مر آفتاب را / خوان اخوان، ص ۱۹

هر دو «را» به جای «برای» به کار رفته‌اند، ساختمان جمله چنین می‌شود: سود برای او باشد نه برای آفتاب.

۱۴. و گر مر او را کاری نیکو کند و اندر عمارت بنیاد او بیفزاید و مکافات او به نیکی کند / خوانِ اخوان ص ۱۰۹

«را» به جای «برای» است، ساختمان جمله چنین است  
و گر برای مر او کاری نیکو کند و...

۱۵. نه مرو را چیزی دهد و نه بیازاردش / خوانِ اخوان، ص ۱۰۹  
«را» در این جا، به جای «به» به کار رفته است:  
نه به مر او چیزی دهد و نه بیازاردش.

۱۶. مر او را پاسخ داد / مفتاح‌المعاملات، ص ۱۵۰  
«را» به جای «به» استعمال شده: به مر او، پاسخ داد.  
۱۷. میان این هر دو قسمت، زمان که مر چیز متحرک راست، برزخ است. / زاد‌المسافرین، ص ۲.

«را» در این جا به جای «برای = مخصوص» به کار رفته است.  
میان این هر دو قسمت، زمان که برای هر چیز متحرک است...  
۱۸. مر ما را سیکی بوذ / قرآن ری، ص ۷۲

«را» به جای «برای» استعمال شده: برای مر ما سیکی بود.  
۱۹. مر او را دشنام زشت داد / تاریخ بیهقی غنی - فیاض / ص ۱۶  
«را» به جای «به» استعمال شده.

۲۰. گفت مردی مر زنی را / مفتاح‌المعاملات، ص ۱۴۵  
«را» به جای «به»: گفت مردی به مر زنی

۲۱. سرانجام بگویند که این همه مرالله راست / تفسیری بر عسری، ص ۳۱۲  
«را» به جای «برای» به کار رفته است: سرانجام بگویند که این همه برای مرالله است  
۲۲. داد مر مرا تورات / تفسیر قرآن مجید ج ۱ / ص ۱۷

«را» به جای «به» استعمال شده: داد به مر من تورات. «را»ی مفعولی حذف شده است  
۲۳. و این تهدید است از خدای عزوجل مر خلق را (تفسیر قرآن مجید، ج ۲ / ص ۳۳۰)  
«را» در این جمله به جای «به» به کار رفته است: با این تغییر ساختمان جمله چنین می‌شود:  
و این تهدید است از خدای عزوجل به مر خلق.

۲۴. بگوی مر ایشان را / تفسیری بر عشری، ص ۳۱۲  
 «را» به جای «به» به کار رفته است: بگوی به مر ایشان.
۲۵. این زمین و خلق مر خدای راست / تفسیری بر عشری، ص ۳۱۳  
 «را» به جای «برای» = مخصوص = مال «به» به کار رفته است.  
 این زمین و خلق برای مر خدایی است.
۲۶. عیسی مر جهود را گفت / قصص قرآن، ص ۴۴  
 «را» به جای «به» استعمال شده: عیسی به مر جهود گفت.
۲۷. و مرا از آن اشتر که مر یوسفیان را داده بود، یکی بود کمرش سیمین / ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۶۱  
 «را» ی اولی به جای «برای» و «را» ی دومی به جای «به» به کار رفته است برای من از آن اشتر که به مر یوسفیان داده بود، یکی بود کمرش سیمین.
۲۸. یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند از بهر چشم تا نرسد مرؤ را گزند  
 حنظله بادغیسی، اشعار پراکنده
- «را» در مصراع دوم به جای «به» استعمال شده:
۲۹. امروز جنگ مر رومیان راست / دارابنامه ج ۲ / ص ۵۵  
 «را» در این جا به معنی «برای» = مخصوص «به» به کار رفته است.  
 امروز جنگ برای (= مخصوص) رومیان است.
۳۰. حلال است مر ایشان را / تفسیر سورة مائده / ص ۸  
 «را» در این جمله به جای «برای» استعمال شده: حلال است برای ایشان.
۳۱. مر رسول را بفرمود / وجه دین، ص ۲۴  
 «را» به جای «به» استعمال شده: به مر رسول بفرمود.
۳۶. ملک کلاغان مر وزیر خویش را گفت / داستانهای بید پای، ص ۱۹۶  
 «را» به جای «به» به کار رفته است: ملک کلاغان به مر وزیر خویش گفت.
۳۷. و مر یکدیگر را موافقت / وجه دین ص ۲۸  
 «را» به جای «به» به کار رفته است: و موافق مر یکدیگراند.
۳۸. حلال است مر شما را / تفسیر سورة مائده، ص ۷  
 «را» به جای «برای» استعمال شده: حلال است برای مر شما.
۳۹. سپاس و آفرین مر خدای را / فارسنامه / ص ۱

«را» به جای «برای» = مخصوص» به کار رفته است: سپاس و آفرین برای (=مخصوص) مر خداست.

۴۱. مر پیغامبر را گفت / ترجمه تفسیر طبری، ص ۶۵۵

«را» به جای «به» استعمال شده. به مر پیغامبر گفت.

۴۲. پیغامبر گفت صلی الله علیه مر بوبکر را که من چنین به خواب دیدم / ترجمه تفسیر

طبری، ص ۶۶۰

«را» به جای «به» استعمال شده: پیغامبر گفت صلی الله علیه به مر بوبکر که...

۴۳. عبرتی بود مرین همه را / تفسیر قرآن پاک ص ۲، عکسی

«را» به جای «برای» استعمال شده: عبرتی بود برای مرین همه.

۴۴. مالی بود بسیار مر او را / تفسیر قرآن پاک / ص ۳، عکسی

«را» به جای «برای» به کار رفته است.

۴۵. جواب ما مر این سخن را آنست که / جامع الحکمتین، ص ۲۶۴

«را» در این جا به جای «برای» به کار رفته است. جواب ما برای مر این سخن آنست که.

۴۶. گفت یادکن مر موسی علیه السلام را / تفسیر قرآن پاک / ص ۳، عکسی

«را» به جای «از» استعمال شده: گفت از موسی علیه السلام، یادکن

۴۷. مر برادر و اهل بیت او را ضیاعات... داده بود / تاریخ بخارا / ص ۱۵

«را» به جای «به» استعمال شده.

به مر برادر و اهل بیت او ضیاعات داده بود.

۴۸. خدای تعالی بفرمود مر رسول خویش را / وجه دین، ص ۳۱

«را» به جای «به» به کار رفته است.

خدای تعالی بفرمود به مر رسول خویش.

۴۹. حلال کرده شود مر شما را / تفسیر سورة مائده، ص ۱، عکسی

«را» به جای «برای» استعمال شده. برای شما حلال کرده شود.

۵۰. مر او را اندامها نبایستی / هدایة المتعلمین / ص ۳۴۵

«را» به جای «برای» به کار رفته است: برای مر او اندامها نبایستی.

۵۱. سخت ناموافق بود مر دوستی تن را / هدایة المتعلمین، ص ۱۶۴

«را» به جای «برای» به کار رفته است: سخت ناموافق بود برای دوستی تن.

۵۲. بگوی مر این کافران مکه را / تفسیری بر عسری، ص ۳۱۲

- «را» به جای «به» به کار رفته است: بگوی به مر این کافران مکّه.
۵۳. خدای عزّوجلّ گفت مر محمّد را (ص) / تفسیری بر عشری، ص ۳۱۲
- «را» به جای «به» به کار رفته است: خدای عزّوجلّ گفت به مر محمّد (ص)
۵۴. گوش دادید مر این داستان را / تفسیری بر عشری، ص ۲۷۶
- «را» به جای «به» استعمال شده: گوش دادید به مر این داستان.
۵۶. شما همی حسد کنید مر ما را از بهر غنیمت را / تفسیر قرآن مجید ج ۲ / ص ۲۳۳
- «را»ی جملهٔ اوّل به جای «به» استعمال شده: شما همی حسد کنید به مر ما.
۵۷. ملک گفت مر میزبان را / قصص قرآن مجید، ص ۴۳
- «را» به جای «به» به کار رفته است: ملک گفت به مر میزبان.
- حوا مر آدم را گفت / قصص قرآن مجید، ص ۸
- «را» به معنی «به» استعمال شده:
- حوا به مر آدم گفت.
۵۸. خدای گفت مر یحیی را / تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۱۹
- «را» به جای «برای» به کار رفته است:
- خدای به مر یحیی گفت.
۵۹. مر کر است این زمین و هرچه اندر این زمین چیز است / تفسیری بر عشری، ص ۳۱۲
- «را» به جای «برای» (= مال = مخصوص) به کار رفته است.
- برای که است این زمین و هرچه اندر این زمین چیز است.
۶۰. بفرمود تا مر حسن رضی الله عنه را زهر دادند / ترجمهٔ تفسیر طبری، ص ۶۶۲
- «را» به جای «به» استعمال شده:
- بفرمود تا به مر حسن رضی عنه زهر دادند.
۶۱. این ملک مر این مردم نینوا را گفت / ترجمهٔ تفسیر طبری، ص ۶۸۶
- «را» به جای «به» استعمال شده:
- این ملک به مر این مردم نینوا گفت:
۶۲. قرآن معجزه بود مر محمّد را / روضة المذنبین، ص ۲۱
- «را» به جای «برای» استعمال شده:
- قرآن معجزه بود برای مر محمّد.
۶۳. مر ایشان را بکوی (بگوی) حلال کردند مر شما را / سورة مائده، ص ۶ عکسی



«را» به جای «به» استعمال شده: «رای» دوم به معنای «برای» است به مر ایشان بگوی حلال کردند برای مر شما.

۶۴. حق تعالی مر موسی را گفت / روضة المذنبین، ص ۱۶۵

«را» به جای «به» استعمال شده:

حق تعالی به مر موسی گفت.

۶۵. مر او را اسم شهیدی داد / روضة المذنبین، ص ۱۲۶

«را» به جای «به» استعمال شده.

به مر او اسم شهیدی داد.

۶۶. چه خوشتر است در جهان مر مؤمنان را / روضة المذنبین، ص ۶۴

«را» به جای «برای» استعمال شده.

چه خوشتر است در جهان برای مر مؤمنان.

۶۷. باید که مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بهارسی دری / منطق

ابن سینا / ص ۲

«را» به جای «برای» استعمال شده.

باید که برای مر خادمان مجلس وی کتابی تصنیف کنم بهارسی دری.

۶۸. کلی مر جزویه‌ها خویش را یا ذاتی بود یا عرضی / منطق ابن سینا، ص ۱۳

«را» به جای «برای» استعمال شده:

کلی برای جزویه‌ها خویش یا ذاتی بود، یا عرضی.

۶۹. باید که این را نیز بگویم مر مردم را / منطق ابن سینا، ص ۱۷

«را» به جای «به» به کار رفته است.

باید که این را نیز بگویم به مر مردم.

۷۰. مر دانشجویان را از آن اندکی آگاهی داده است / رساله رگ شناسی، ص ۳

«را» به جای «به» استعمال شده.

به مر دانشجویان از آن اندکی آگاهی داده است.

۷۱. آبستنی زنان مر حاجت را بیفزاید / رساله رگ شناسی، ص ۵۲

«را» به معنی «به» استعمال شده است

آبستنی زنان به مر حاجت بیفزاید.

۷۲. بودن سیاهی اندر زاغ، حالتست مر سیاهی را / منطق ابن سینا، ص ۲۳

«را» به جای «برای» به کار رفته:

بودن سیاهی اندر زاغ حالت برای مر سیاهی است.

۷۳. اگر فزون از طاقت سر، مر سر را کشف افتد، همه اسرار عالم زیر و زبر گردد / شرح

تعرف / ص ۱۱۴

«را» به معنای «برای» است:

اگر فزون از طاقت سر برای مر سر کشف افتد...

۷۴. مر خدمت را تن پاک باید / شرح تعرف، ص ۱۲۴

«را» به معنی «برای» استعمال شده:

برای مر خدمت، تن پاک باید (= لازم است)

۷۵. از شرط محبت حق مر بنده را پاکی است / شرح تعرف، ص ۱۴۸

«را» به معنای «برای» است:

از شرط محبت حق برای مر بنده، پاکی است.

۷۶. باز مر متوکلان را محبت عطا داد / خلاصه شرح تعرف / ص ۳۰۶

«را» به معنی «به» است.

باز به مر متوکلان محبت عطا داد.

۷۷. چون مر او را به نزدیک حق تعالی حق نباشد، چه تقاضا کند / خلاصه شرح تعرف /

ص ۳۰۹

«را» به جای «برای» استعمال شده:

چون برای مر او به نزدیک حق تعالی حق نباشد...

۷۸. بزرگی مر ابراهیم خواص را گفت / خلاصه شرح تعرف / ص ۳۱۰

«را» به معنای «به» است.

بزرگی به مر ابراهیم خواص گفت.

۷۹. طوبی مر این کسها را / خلاصه شرح تعرف، ص ۳۱۴

«را» به جای «به» به کار رفته است.

طوبی به مر این کسها. (= آفرین به این کسها)

۸۰. مر این دریا را یکی خلیج است / حدود العالم، ص ۱۱

«را» به معنی «برای» است.

برای مر این دریا یکی خلیج است.

۸۱ سپاس مر آفریدگار عالم پیدا را / وجه دین، ص ۱

«را» به جای «بر» استعمال شده:

سپاس بر مر آفریدگار عالم پیدا.

۸۲ مر طبایع و نجوم و افلاک را موکل کرده مر بیرون آوردن نبات را / وجه دین، ص ۱۱

«را» به جای «برای» استعمال شده:

مر طبایع و نجوم و افلاک را موکل کرده برای مر بیرون آوردن نبات.

۸۳ پس لازم کردیم که مرین نصیب شریف را که عقل است، پروردگاری باید / وجه دین،

ص ۱۱

«را» در این جا به جای «برای» به کار رفته است.

پس لازم کردیم (= ثابت کردیم) که برای مر این نصیب شریف که عقل است، پروردگاری

باید.

۸۴ مر نفس مردم را همی گوید / جامع الحکمتین، ص ۱۱

«را» به جای «به» استعمال شده:

به مر نفس مردم همی گوید:

۸۵ بدانستیم که مر او را سبحانه یکی خزینه نعمت بی نهایت است.

جامع الحکمتین، ص ۴

«را» به جای «برای» به کار رفته است.

بدانستیم که برای مر او سبحانه یکی خزینه...

۸۶ خدای تعالی مر آدم را - علیه السلام - این نامها آموخت.

جامع الحکمتین، ص ۱۴

«را» به جای «به» به کار رفته

خدای تعالی به مر آدم - علیه السلام - ...

۸۷ از جمله حیوانات، آدمی را برگزید و شایسته گردانید مر خدمت خویش را /

هدایة المتعلمین، ص ۱۳

«را» به جای «برای» استعمال شده است:

از جمله حیوانات، آدمی را برگزید و شایسته گردانید برای مر خدمت خویش.

۸۸ سپاس مر ایزد را / هدایة المتعلمین، ص ۱۳

«را» به جای «برای» (= مخصوص) به کار رفته:

۸۹. سپاس برای مرد ایزد [است]
۹۰. علاج بود مر خداوندان سلّ و دقّ را / هدایة المتعلمین / ص ۱۶۴  
 «را» به جای «برای» به کار رفته است:  
 علاج بود برای مر خداوندان سلّ و دقّ.
۹۱. مر او را آرام نیست / وجه دین، ص ۱۶  
 «را» به جای «برای» استعمال شده:  
 برای مر او آرامش نیست.
۹۲. اگر مر خویشاوند را از مال خویش چیزی دادی، فرمان خدای است.  
 جامع الحکمتین، ص ۸  
 «را» به جای «به» به کار رفته  
 اگر به مر خویشاوند از مال خویش...
۹۳. خدای عزّوجلّ مر عیسی را گفت / روضة المذنبین، ص ۲۱  
 «را» به جای «به» به کار رفته است:  
 خدای عزّوجلّ به مر عیسی گفت.
۹۴. یارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند / از بهر چشم تا نرسد مروراگزند  
 حنظله بادغیسی  
 «را» به جای «به» استعمال شده  
 از بهر چشم تا به مر او گزند نرسد.
۹۵. سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او... / کلیله مینوی  
 «را» به جای «برای» به کار رفته است.  
 سپاس و ستایش برای (= مخصوص) خداست...
۹۶. و آن خواسته‌ها که مرین ملک را آورده بود، همه به یاران خویش قسمت کرد / ترجمه  
 تفسیر طبری، ص ۶۹۶
۹۷. بفرمود مر نوح را که درخت ساج بکار / ترجمه تفسیر طبری، ص ۷۲۹
۹۸. چنین شنیدم که شاه مر ارسطون را بدو نیم زد / داراب‌نامه ج ۲ / ص ۲۱
۹۹. این مادرت مر هیچکس را نبوده است / داراب‌نامه ج ۲ / ص ۳۳
۱۰۰. آن بهشت مکافا باشد مر پرهیزکاران را / تفسیری بر عسری، ص ۴۱۰

## دیباجه کتابهای کهن

در دیباجه بسیاری از کتب فارسی، آنجا که نویسنده نام حضرت باری را ذکر می‌کند، قبل از آن «مر» می‌آورد و بعد از آن «را» و بعید نیست، همانطور که مرحوم بهار گفته است، «مر» در اینگونه موارد جنبه احترام و بزرگداشت هم داشته باشد.

۱. سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله / نوروزنامه، به کوشش علی حصوری ۱۳۵۷  
۲. حمد و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود معاد را... در وجود آورد / چهار مقاله / دکتر معین ۱۳۳۳.

۳. سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله / کلیله و دمنه / به تصحیح مجتبی مینوی ۱۳۴۲  
۴. سپاس و ستایش مر خدای را جل جلاله / المعجم فی معاییر اشعار العجم / مدرس رضوی ۱۳۱۴

۵. شکر و سپاس مر موجدی را که از پیشگاه عقل تا پایگاه طبع... در تحت او امر اوست / جوامع الحکایات / بخش اول، دکتر معین ۱۳۴۰

۶. حمد و سپاس مر آفریدگاری را که... / وجه دین، دکتر اعوانی ۱۳۵۶  
۷. حمد بی حد و سپاس بی قیاس مر صالحی را سزاوار است که... / فرهنگ جهانگیری / به تصحیح دکتر رحیم عقیفی

۹. سپاس مر ایزد را که... / هدایة المتعلمین / دکتر جلال متینی ۱۳۴۳.  
۱۰. سپاس و ستایش مر خداوندگار آفریدگار را / دانشنامه علایی بخش منطق، به تصحیح دکتر محمد معین ۱۳۵۲

۱۱. شکر و سپاس... مر آن خدای را که... / کیمیای سعادت، به تصحیح خدیو جم  
۱۲. سپاس مر خدای را که... / زادالمسافرین ناصر خسرو / تصحیح محمد بذل الرحمن  
۱۳. سپاس خدای را کی نامهاش پیدا است... شکر مرو را سزاوار منت او کی بر ما نهاد بفرستادن پیامبران / روشنایی نامه / ناصر خسرو، به تصحیح تحسین یازیجی ۱۳۳۸.

۱۴. حمد و سپاس مر مبدعی را که الف قامت آدم را صدر جریده بشریت گردانید. ترجمه صید نه ابوریحان، به تصحیح منوچهر ستوده ۱۳۵۸

۱۵. سپاس و آفرین مر خدای را که بدائع صنع او را غایت نیست / فارسنامه ابن بلخی به تصحیح گای لیسترانج.

۱۶. حمد و سپاس مر خالق را که این عالم کون و فساد را به دو حرف امر بیافرید / طوطی نامه، ضیاء نخشبی / به تصحیح دکتر فتح الله مجتبایی ۱۳۷۲

۱۷. حمد بیحد و سپاس بی قیاس مر حضرت جلال خداوندی را که از غایت لطف و احسان... / تاریخ‌نامه هراة، انتشارات خیام ۱۳۵۲
۱۸. حمد و سپاس و ستایش مر خالقی را سزد که به قدرت کامله، بلده بدن انسانرا بیافرید / فضائل بلخ به تصحیح عبدالحی حبیبی.

«مر» در این مثالها، ضمن این که بنیه وابسته‌سازی «را» را تقویت کرده است، بدون تردید، در مفهوم فقط، بسیار، یقیناً، حصر و تأکید بر بزرگداشت به کار رفته است.

### «مر» بدون «را»

در متون کهن گاهی به دلیل اشتباه کاتب «را»ی مفعول صریح و وابسته ساز حذف شده است:

۱. بگو یا محمد این نعمت ها مر آن کسها که ایمان آورند / قرآن ری، ص ۱۱۷  
«را»ی بعد از «کسها» ظاهراً حذف شده.
۲. زمان دادیم مر آن کسها که کافر شدند / قرآن ری، ص ۲۲۷  
«را»ی بعد از «کسها» حذف شده.
۳. استاد فقید غلامحسین یوسفی که متوجه حذف بی دلیل «را» شده آن را به جمله افزوده است:

۱. بدن چیزی که لابد است مر آدمی [را] / ترجمه تقویم الصلحه، ص ۳
۴. جبریل مر جیب آن سماخچه بگرفت و در آستین او دمید. / تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۱۰

۵. پای از اندازه زان سوی نهد مر عقوبت ما / تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۵۸
۶. بنهیم ترازای عدل مر روز قیامت / تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۱۰۹
۷. کردیم مر ایشان آیمه / تفسیر قرآن مجید ج ۱، ص ۱۱۷

- «مر» هرگز در متون دست اول و مُصَحَّح و مُنَقَّح به تنهایی برای نقش مفعولی یا وابسته سازی به کار نرفته است.
- «مر» همیشه مقدّم بر اسمی است که بعد از آن «را»ی مفعول صریح یا وابسته ساز به کار رفته باشد.
- بنابراین «مر» با توجه به ساختمان معنایی جمله، نقش قیدی دارد و در مفهوم: فقط، مخصوص، بسیار و شایسته به کار می رود.
- اگر «مر» حرف اضافه می بود، می بایست به تنهایی و بدون «را» هم متمم ساخته باشد.

## سنجۀ ۹

۱. «را» در فارسی میانه قبل از اسم به کار می‌رفته است یا بعد از اسم؟
۲. آیا در فارسی بعد از اسلام «را» برای مفعول صریح و غیر صریح، هر دو به کار می‌رفته است؟
۳. چرا قبل از اسم وابسته، برای تقویت حرف اضافه مؤخر، حرف اضافه مقدم می‌آورده‌اند؟
۴. آیا برای تقویت حرف اضافه مقدم، حرف اضافه مؤخر هم می‌آورده‌اند؟
- برای شماره ۳ و ۴ مثال بیاورید:
۵. در کدام یک از حوزه‌های جغرافیایی ایران «مر» برای تأکید حرف اضافه مؤخر استعمال می‌شده؟
۶. «مر» در اوستا به چه معنایی بوده؟
۷. «مر» در فارسی میانه تطوّر معنایی پیدا کرده است؟
۸. نظر دکتر احمد تفضلی را درباره «مر» بنویسید:
۹. کدام یک از محققان ایرانی و خارجی معتقدند که «مر» حرف اضافه است؟
۱۰. نظر دکتر ژاله آموزگار - در این زمینه - چیست؟
۱۱. یک مثال بنویسید که در آن «مر» قبل از مفعول صریح آمده باشد.
۱۲. آیا «مر» قبل از مضاف‌الیه مقدم آمده است؟ مثال بنویسید.
۱۳. در کدام یک از دستورهای صدساله اخیر «مر» را جزء حرف اضافه نامیده‌اند؟
۱۴. در این جمله: «چون این هفتاد و دو فرقه مر این یک فرقه را مخالف‌اند، دانیم که حق، میان شیعت است» اولاً مضاف‌الیه مقدم کدام است، ثانیاً چرا قبل از آن «مر» آمده است؟
۱۵. چند جمله پیدا کنید که «مر» بر سر مفعول صریح آمده است.
۱۶. در فارسی دری، آیا حرف اضافه بر سر فاعل یا مسندالیه می‌آید؟
۱۷. یک مثال از کتاب پیدا کنید که «مر» بر سر «مسند» آمده باشد.
۱۸. در: «سلامیس مر پدر را گفت» کدام کلمه وابسته (= متمم) است، و چرا؟
۱۹. در این جمله: «مر دانشجویان را از آن اندکی آگاهی داده است» میدانیم که جای واقعی «را» قبل از «مر دانشجویان» است، زیرا به معنای «به» است و «دانشجویان» را وابسته فعل جمله کرده است، با توجه به اینکه «به» و «مر» در کنار هم نمی‌توانند حرف اضافه مرکب باشند، شما کدام یک را حرف اضافه می‌دانید؟ «مر»، یا «به» را؟
۲۰. در جمله‌های «دیباجه کتابهای کهن» «مر» ها به کدام یک از این معانی نزدیک‌اند: حصر، تأکید، یا، بسیار؟



## ۵. تحوّل رسم الخطّ فارسی تاریخی

آنچه را که در زمان ما - اصطلاحاً - رسم الخطّ فارسی می‌گویند، در طول تاریخ زبان فارسی نوشتاری دگرگونی‌هایی داشته است.

این تحولات و تطوّرات تاریخی را - لزوماً - باید براساس نسخه‌های خطّی و نه چاپی<sup>۱</sup>

۱. در کتابهای چاپی پنجاه، شصت ساله اخیر که بوسیله ایرانیها تصحیح و چاپ شده‌اند، جز معدودی که نام و نشانشان را در ذیل خواهم نوشت، اغلب امانت و شکل تاریخی رسم الخطّ در آنها مراعات نشده است، همین عدم رعایت، باعث شده است تا عامه کتاب خوان و بسیاری از اهل ادب، رسم الخطّ دیروز را با امروز یکی تصوّر کنند و یقین پیدا کنند که قدما هم رسم الخطّشان مثل رسم الخطّ امروز ما بوده است. متون بازمانده از گذشته، جزء آثار باستانی مردم ایران است و مردم ایران حق دارند بدانند که واقعاً صورت اصلی شعر فردوسی یا عطار چگونه بوده و به چه صورتی نوشته می‌شده، از میان متون مصحّحی که رسم الخطّشان نسبتاً یا عیناً رعایت شده، یا بازسازی شده‌اند اسامی زیر قابل ذکرند:

- الف: مقدّمه شاهنامه ابو منصور، به تصحیح علامه، محمّد قزوینی مُندرج در کتاب «هزاره فردوسی».
- ب: هدایة المتعلّمین ابوبکر بخاری، به تصحیح جلال متینی - دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۴۲.
- ج: کشف‌المحجوب ابویعقوب سجستانی، به تصحیح هانری کُربن، انتشارات طهوری ۱۳۶۷.
- د: حدود العالم، من المشرق الى المغرب، به تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۰.
- ه: تذکرة الاولیاء عطار نیشابوری، به تصحیح نیکلسون، با مقدّمه علامه قزوینی.
- و: فرائد السّلوک، به تصحیح دکتر نورانی وصال و دکتر غلامرضا افراسیابی، چاپ آژنگ ۱۳۶۸.
- ز: سوانح احمد غزالی، به تصحیح هلموت ریتز، افسس نشر دانشگاهی ۱۳۶۸.
- ح: حدائق السّحر، فی دقایق الشعر، تألیف رشید و طواط، به تصحیح عباس اقبال، انتشارات طهوری ۱۳۶۲.
- ط: الهی‌نامه عطار، به تصحیح هلموت ریتز، افسس توس ۱۳۵۹.
- ی: درة النّاج لعمّرة الدّباح، نوشته قطب‌الدین مسعود شیرازی، به تصحیح سید محمد مشکوة ۱۳۲۰-۱۳۱۷.
- ه. ش.

یا: المعجم فی معایر اشعار المعجم، نوشته شمس قیس رازی با تصحیح مجدد مدرّس رضوی ۱۳۱۷.

یب: سیرت شیخ کبیر، ابو عبد الله بن خفیف شیرازی، ترجمه رکن‌الدین یحیی بن جُنید شیرازی، به

تهیه و تنظیم کرد.

- نسخه‌های عکسی خطی که در این مبحث مورد بررسی قرار گرفته‌اند، عبارتند از:
  ۱. تفسیر قرآن پاک، نوشته شده در اواخر قرن چهارم، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴. (نسخه عکسی)
  ۲. ترجمه تاریخ طبری به انشای ابوعلی بلعمی، نوشته شده از ۳۵۲ به بعد بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴. (نسخه عکسی)
  ۳. سورة مائده به اهتمام دکتر رجایی، از انتشارات سازمان امور فرهنگی آستان قدس، شماره ۴، ۱۳۵۰. (نسخه عکسی)
  ۴. الالبیه، عن حقایق الادویه، نوشته ابو منصور هروی به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ از سلسله عکسهای خطی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴.
  ۵. ترجمان البلاغه، نوشته محمد رادیانی، تاریخ استنساخ ۵۰۷ ه. ق، قسمت اول این کتاب با حروف سربی و بخش دوم عین نسخه خطی است که در ۱۹۴۹ م توسط احمد آتش تصحیح و در چاپخانه ابراهیم خرویس استانبول چاپ و کلیشه شده است.
  ۶. تفسیر قرآن کریم، تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی، مکتوب به سال ۵۲۳ از سلسله عکس نسخه‌های خطی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴ ه. ش.
  ۷. ترجمه صور الکواکب، به قلم خواجه نصیرالدین طوسی، نوشته شده از روی نسخه مکتوب به سال ۶۴۷ ه. ق، از سلسله نسخه‌های خطی بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۸ ه. ش.
  ۸. معیار الاشعار در علم عروض، نوشته خواجه نصیرالدین طوسی، مورخ به سال ۷۰۲ ه. ق، به اهتمام محمد فشارکی و جمشید مظاهری، از انتشارات سهروردی [اصفهان] ۱۳۶۳. (نسخه عکسی)
  ۹. الاغراض الطبیّه و المباحث العلانیّه، از سید اسماعیل جرجانی، مکتوب در سال ۷۸۹ ه. ق، از سلسله نسخه‌های خطی بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.
  ۱۰. شاهنامه فردوسی، چاپ عکسی از روی نسخه کتابخانه ملی فلورانس، مورخ ۶۱۴ ه. ق از انتشارات بنیاد دایرة المعارف اسلامی، تهران ۱۳۶۹، ه. ش.
  ۱۱. گلستان سعدی، به خط منسوب به یاقوت مستعصمی، به کوشش بدری آتابای، چاپ عکسی از روی نسخه ۶۶۸ ه. ق.

۱۲. خمسة نظامی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی، مورخ ۷۱۸ ه. ق، از انتشارات بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، تهران ۱۳۶۸.
۱۳. لب الحساب، تصنیف علی بن یوسف بن علی منشی، چاپ عکسی از روی نسخه منحصر به فرد قرن ششم، از انتشارات بنیاد دایرةالمعارف اسلامی ۱۳۶۸ ه. ق.
۱۴. الايضاح، عن اصول صناعة المساح، تألیف ابو منصور عبدالله تمیمی از قرن ششم با تحریر در سال ۷۲۸ ه. ق، به کوشش احمد گلچین معانی، ۱۳۴۷. (نسخه عکسی)
۱۵. ۳۲ صفحه از متن اصلی قرآن ری، نسخه مورخ ۵۵۰ ه. ق به کوشش دکتر محمد جعفر یاحقی از انتشارات مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۴.
۱۶. دیوان حافظ شیرازی معروف به حافظ خلخالی، مورخ ۸۲۷ ه. ق افسست، به اهتمام شمس الدین خلخالی، ۱۳۶۹.
۱۷. دیوان حافظ، نسخه ۸۰۵ ه. ق به اهتمام دکتر رکن الدین همایونفرخ، ۱۳۶۷.
۱۸. دیوان حافظ، به خط میر عماد، با مقدمه عبدالعلی برومند، از انتشارات نگاه، چاپ ۱۳۶۹.
۱۹. ذخیره خوارزمشاهی، چاپ عکسی از روی نسخه خطی تألیف سیداسماعیل جرجانی تاریخ کتابت ۶۰۴ ه. ق. به کوشش سعیدی سیرجانی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵.
۲۰. السامی فی الاسامی از: ابو الفتح احمد بن محمد المیدانی چاپ عکسی از روی نسخه ۶۰۱ ه. ق. با مقدمه دکتر سید جعفر شهیدی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

## رسم الخط نسخه‌های خطی و چاپی

۱. «که» ربط به شکل «کتی»: تفسیر قرآن پاک ص ۱ در ترجمه الایضاح و سورة مائده همه جا به شکل «که» نوشته شده
۲. در گلستان به شکل کبی نوشته شده، ص ۶۱
- شکل «که» ربط گاه به صورت «کپی» هم نوشته شده، معیار الاشعار، ص ۳
۳. «که» بدون نقطه و به این شکل «که» هم استعمال شده: معیار الاشعار، ص ۲، حقایق السحر، ص ۳.
۴. شکل «که» ربط گاه به صورت «که» هم نوشته شده، معیار الاشعار، صفحه ۳.
۵. «که» مثل ترجمه الایضاح و در بعضی از صفحات معیار الاشعار به شکل امروزی «که» ضبط شده.
۶. ترکیباتی مثل «چنانکه» به صورت «چنانک» نوشته شده: معیار الاشعار، ص ۲ و ۳.
۷. «که» هنگام اتصال به کلمه بعدی اینگونه نوشته می‌شده: «کجون» (= که چون) معیار الاشعار، ص ۲.
۸. «که» در سورة مائده به این شکل هم نوشته شده «که» ص ۹، ۳۳.
۹. «که» بعد از «هر» بدون واو «که» آمده: «هرک»: سورة مائده، ص ۶، ۳۱.
- ۹/۲. مذ بالای «آن» به صورت «پ» (= آن) نوشته شده: تفسیر قرآن پاک ص ۱، سورة مائده ص ۶.
۱۰. کلمات مختوم به واو «ه» را متصل به «ها» می‌نوشته‌اند: عضلها (= عضله‌ها) اغراض الطبیّه ص ۳۰۰ - استطوانهای رُخام (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۲۲)
۱۱. در اغراض الطبیّه، ص ۳۰۰، رودها، به صورت «رودها» نوشته شده.
۱۲. «باشمایم» را به شکل «باشمام» می‌نوشته‌اند، سورة مائده، ص ۱۵.
۱۳. هنگام آوردن «مر» در اوّل «ایشان»، همخوان «ا» حذف می‌شده: «میشان»، تفسیر قرآن پاک، ص ۲.
۱۴. نشانه اضافه را، هنگامی که مضاف مختوم به واو «آ» بوده است، به شکل یای ابتر (ة) می‌نوشته‌اند: فصلهاء سال اغراض الطبیّه، ص ۵۱.
۱۵. گاهی روی «و» نقطه می‌گذاشتند «و» اغراض الطبیّه، ص ۵۱
۱۶. برخلاف بعضی از متون کهن که (و) را با صدای ضمه (و) می‌نوشته‌اند در اغراض الطبیّه روی (و) فتحه گذاشته‌اند (= و)، ص ۵۱

۱۷. گاه «را» به «آن» پیوسته نوشته می‌شده: «آنرا» تفسیر قرآن پاک، ص ۱
۱۸. «ی» در «آمدندی» راکشیده - با دو نقطه در زیر آن - می‌نوشته‌اند: آمدند یی، تفسیر قرآن پاک، ص ۱.
۱۹. «یک چندی» را سرهم می‌نوشته‌اند «یکچندی»؛ تفسیر قرآن پاک، ص ۱
۲۰. «آن کسها» به صورت «امکسها» بدون مد و نقطه نون و با سه نقطه در زیر «س» نوشته می‌شده: تفسیر سورة مائده، ص ۳۲.
۲۱. «کدام است» سرهم نوشته می‌شده (= کدامست): تفسیر قرآن پاک، ص ۲.
۲۲. در نوشته‌های فارسی تفسیر سورة مائده، مطلقاً از «تشدید» (ّ) استفاده نشده: «محمد» ص ۶.
۲۳. دشمنانگی که ضبط مختار مجتبیٰ مینوی در کلیله است، در تفسیر سورة مائده، ص ۱۸ به شکل دشمنانگی و دشمنانذگی نوشته شده.
۲۴. املای «توراة» یا «تورات» به شکل «توریت» ضبط شده، تفسیر سورة مائده، ص ۷.
۲۵. «تویی» در تفسیر قرآن پاک، به صورت «توی» ضبط شده، ص ۲.
۲۶. کلمه «پادشاه» به شکل «پاکرشاه» نوشته شده: اغراض الطبیّه، ص ۳.
۲۷. «چنان»، که رسم الخطّ معمول کتابهای این دوره است، گاهی به شکل «چنان» ضبط شده، اغراض الطبیّه، ص ۵۱.
۲۸. واژه «ی» در پایان «چنانکه» به شکل «ی» (= کسره) نوشته شده:
- «چنانکی»، الايضاح، ص ۱۱۴ - گلستان یاقوت، ص ۵۵ و ۵۹ - آنکی، سورة مائده، ص ۱۲ - ترجمان البلاغه، ص ۱۵۶ و ۲۱۲ - قرآن پاک، ص ۱ و ۲.
۲۹. «چون»، «چنین» و «چهارخانه» اینگونه نوشته شده‌اند: «جون»، «جنین»، «چهارخانه» اغراض الطبیّه، ص ۵۱، معیار الاشعار، ص ۲.
۳۰. «ج» با یک نقطه نوشته می‌شده «جهار» (= چهار) الايضاح، ص ۱۳۷، ۱۳۱، اغراض الطبیّه، ص ۵۱ «چنان» (= چنان) حدایق السحر، ص ۳، «جی کردند» (= چی کردند) قرآن پاک، ص ۲ - «هرچند» - «هر چند» حدایق السحر، ص ۵.
۳۱. در گلستان املای «ج» به صورت امروزین نوشته شده: این چه عقل و کفایت است: ص ۵۵، اما در معیار الاشعار به شکل «ج» آمده، ص ۱۷.
۳۲. «آنچه» به شکل «انچ» نوشته شده، قرآن پاک، ص ۱ و ۴، سورة مائده، ص ۶ - معیار الاشعار ص ۲.

۳۳. در تفسیر سورة مائده «ج» به جای «چ» و «ب» به جای «پ» استعمال شده: چهاربایان، ص ۱ - جیز (= چیز) اغراض الطبیّه، ص ۵۱ «جُن» (= چون) تفسیر سورة مائده، ص ۲. حدایق السّحر، ص ۵ «همجو» (= همجو)، ص ۶.

۳۴. صفت شمارشی «یک» به شکل «یک» نوشته شده، قرآن پاک، ص ۱.

۳۵. حرف «پ» به صورت «ب» نوشته می شده: بشیمانان (= پشیمانان)؛ سورة مائده، ص ۳۰ - «پدید آید» (= پدید آید): اغراض الطبیّه، ص ۵۱ «بنجاه هزار» ترجمه تفسیر طبری پیر (= پیر) همان مأخذ، ص ۷ - «پارس» (= پارس)، همان مأخذ ص ۳۶، «پبای دارید» (= پبای دارید): تفسیر سورآبادی، ص ۴۹ - «پارسی» (= پارسی) در معیارالاشعار، ص ۱۷، به صورت «پارسی» نوشته شده «پارسی» (= پارسی)، حدایق السّحر، ص ۳ - «سباه» (= سپاه) ترجمه تفسیر طبری، ص ۷.

۳۶. در تفسیر سورة مائده «جاسوسی» به این شکل «جاسوسی» نوشته شده، ص ۳۸.

۳۷. در اغراض الطبیّه، «هیج» به شکل «هیج» استعمال شده، ص ۳.

۳۸. «پُشت» با «ب» به صورت «پُشت» نوشته شده، حدایق السّحر، ص ۷.

۴۰. در فارسی دری گفتاری و بعدها نوشتاری هرگاه ماقبل «د» مصوت وجود داشته است آن را «ذ» می خوانده اند و این قاعده در اصفهان برای کلمه «گنبد» هنوز به کار می رود (در این مورد، رک: ابدل «ذ/د» در همین کتاب. خواجه نصیرالدین طوسی، این قاعده را در قطعه ای توضیح داده است:

آنان که به فارسی سخن می رانند در معرض دال، ذال را نشانند

ماقبل وی ار ساکن جز «وای» بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند

نمونه «د»هایی که به مناسبت حرکت ماقبل «ذ» نوشته می شده اند: «پبای دارید» (= به پای دارید) تفسیر سورآبادی، ص ۴۹ / «امذ» (= آمد) ترجمه تفسیر طبری، ص ۷، «جهل و هشت بوذ» (= بود) الايضاح، ص ۱۳۱، ترجمه تفسیر طبری، ص ۷ / «امذ» (= آمد) تفسیر سورآبادی، ص ۵۰ / «امذند» (= آمدند) ترجمه تفسیر طبری، ص ۳۷ / «بوذی» (بالای «ی» دو نقطه می گذاشته اند)، ترجمه تفسیر طبری، ص ۳۷ / «بیاذه» (= پیاده) حدایق السّحر، ص ۷ / «فرستاد» (= فرستاد) حدیق السّحر، ص ۴ / «پذاذر» (برادر) تفسیر سورة مائده، ص ۳۰ و ۲۷ / «باشذ» (= باشد) معیارالاشعار، ص ۱ / «نهاده اند» (= نهاده اند) تفسیر سورآبادی، ص ۴۸ / «افتاذند» (= افتادند)، ترجمان البلاغه، ص ۱۵۷ / «کذخدا» (= کدخدا) گلستان یاقوت، ص ۶۳ / «شاذمانی» (= شادمانی)، گلستان یاقوت، ص ۵۶ / «نموده شذ» (نموده شد)، الايضاح، ص ۱۳۰

/ «ساده» (= ساده)، اغراض الطبیّه، ص ۳ / «پسندیده» (= پسندیده)، حدایق السحر، ص ۱۸ / «ندارذ» (= ندارد)، «خوذ» (= خود) «می بایذ» (= می باید)، «پیونذ» (= پیوندد) سوانح ریتز، ص ۲۷ / «آمذ» (= آمد) «یابذ» (= یابد)، «ایستاذ» (= ایستاد) تذکرة الاولیاء نیکلسون، ص ۷۸ / «پیش آمذ» (= پیش آمد)، «گردیده بوذ» (= گردیده بود) فرائد السلوک، ص ۱۱۸ / «ایذون» (= ایدون)، «بوذمی» (= بودمی)، «باشذم» (= باشدم)، المعجم، ص ۲۳۱ / «دهذ» (= دهد)، «پذیرذ» (= پذیرد)، «بوذ» (= بود) کشف المحجوب سجستانی، ص ۳۲ / «بوذ» (= بوده بود)، «نخوذ سیاه» (= نخود سیاه) «نخوذ سپید» (= نخود سپید)، «مانذ» (= ماند)، «فروذ آرند» (= فرود آرند) هدایة المتعلمین<sup>۱</sup>، ص ۵۲۰.

۴۱. در اغراض الطبیّه «ت» گرد نوشته شده: «حرکه» ص ۱۱۹، در الایضاح نیز مساحت، به صورت مساحت نوشته شده، ص ۱۳۱ و ۱۱۵.

۴۲. در بعضی از متون کهن، وصل «همخوان» و مصوّت «آ» به این شکل است: جِل (قرآن پاک، ص ۱) ابر الهمی (ترجمان البلاغه، ص ۲۱۲) بِل بِل (ترجمان البلاغه، ص ۲۱۲) (قرآن پاک، ص ۱).

۴۳. «ها» پسوند جمع، پیوسته پیوسته نوشته می شده: حالها (اغراض الطبیّه، ص ۵۱).

۴۴. «است» رابطه به کلمه ماقبل پیوسته پیوسته نوشته می شده، عملیست (اغراض الطبیّه، ص ۵۱) مربعیست (الایضاح، ص ۱۱۴) مثلثاتست (الایضاح، ص ۱۱۴).

۴۴. بالای مصوّت (و) در «بود» یا «بوذ» همزه یا چیزی شبیه یای ابتر می گذاشته اند: «بوذ» (معیار الاشعار، ص ۱۷) «نیوُذ» (معیار الاشعار، ص ۱۵) این قاعده به کرات تکرار شده.

۴۵. بالای «ی» در کلماتی مثل «بجای»، «همزه مانندی» می گذاشته اند (= بجائی) معیار الاشعار، ص ۳.

۴۶. در بعضی از متون بالای مصوت «ا» در «باتفاق» همزه می گذاشته اند: «باتفاق» گلستان یاقوت، ص ۶۵.

۴۷. بالای همخوان «ا» همزه می گذاشته اند (= از) (گلستان ص ۶۵) بأوج ارادت رسید (گلستان، ص ۵۶) گفته اند (گلستان، ص ۵۴).

۴۸. بالای مصوّتی که به همخوان می چسبیده «مد» می گذاشته اند: «با لاء» آن از زیرش

۱. خانلری در ص ۷۵ از جلد دوم تاریخ زبان می گوید «ذ» های این کتاب به صورت «د» به کار رفته اند، در صورتی که در نسخه چاپی دکتر جلال متینی همه جا «د» هایی که ماقبل شان مصوت است، به شکل «ذ» ضبط شده اند.

بخمد (الایضاح، ص ۱۲۷). در تفسیر سورة مائده - همانگونه که در صفحات پیش گفته آمد - مد را به شکل خط تقریباً کشیده نوشته شده، مانند «**ا ن ج**» (= آنچه).

۴۹. «آنست» گه بدون «مد» هم نوشته شده: «آنست» (اغراض الطبیّه، ص ۵۱) آنکسها نیز اغلب بدون «مد» نوشته شده

۵۰: ترسایان، به شکل «ترسائن» نوشته شده.

۵۱. گاهی همخوان «ب» به صورت «پ» نوشته شده: «پمیان» قرآن پاک، ص ۱ / پیزارت، همان مأخذ و صفحه.

۵۲. در تفسیر سورة مائده زیر همخوان «س» سه نقطه گذاشته شده: **را ست**، ص ۱۸ / ، ص ۱۸، همان مأخذ / **سپها** (گسستن) همان مأخذ ص ۲۳.

۵۳. در الایضاح، واکه بین مضاف و مضاف الیه، به شکل همزه (= یای ابتر) نوشته شده: «بالاء آن»، «جانها آن»، ص ۱۳۵.

در اغراض الطبیّه نیز علامت اضافه به صورت همزه است، ص ۳.

۵۴. در سورة مائده، علامت اضافه به صورت «ی» است: «دستهای ایشان»، ص ۱۴.

۵۵. در معیار الاشعار «اجزای یک بیت» به شکل: «اجزای یک بیت» و «نشانیهای خدا» به صورت «نشانیها خدا» ضبط شده، ص ۲.

۵۶. در قرآن پاک «کشته ای»، به شکل «**کشته یر**» و «کناره دریا» به صورت «کناره ک دریا» نوشته شده، در ترجمان البلاغه نیز نشانه اضافه مثل نشانه های اضافه در قرآن پاک است: «درجه یر بلند - دو دیزه یر من»، ص ۲۵۴.

۵۷. در معیار الاشعار، ص ۱۷، «پارسی» به شکل «**پا رسی**» نوشته شده.

در معیار الاشعار ص ۴۷، «برین گونه»، به شکل: «**برین گونه**» نوشته شده.

در معیار الاشعار ص ۱۷، «زیادت»، به صورت: «**زیارت**» آمده.

در معیار الاشعار ص ۱۷، «گویند»، به صورت: «**گو سینه**» استعمال شده.

در معیار الاشعار ص ۱۷، «باشد» به شکل: «**با سته**» نوشته شده.

در معیار الاشعار ص ۱۷، «خوانند» به شکل: «**خوانر**» نوشته شده.

در معیار الاشعار ص ۱۷، «آن» به شکل: «**آ ت**» نوشته شده.

در معیار الاشعار ص ۱۷، در انتهای حرف «ت» سه نقطه گذاشته شده: ایشانست.

در ص ۴۷ همین مأخذ، در انتهای «ف» سه نقطه گذاشته شده: مکشوف.

۵۸. در اغراض الطبیّه، به کرات «بازگرد» به شکل «**باز کرمه**» و «نگاه دارد» به صورت



«نگاه» استعمال شده، صص ۲۱۹ و ۵۱.

۵۹. حرف (= واج = همخوان) «گ» در متون کهن، بدون سرکش نوشته شده.

الف: کاوکوهی (= گاو کوهی)، اغراض الطبیّه، ص ۳۰۰.

ب: بگرداند (= بگرداند)، اغراض الطبیّه، ص ۵۱.

ج: کوهر (= گوهر)، اغراض الطبیّه، ص ۳.

د: هرگاه (= هرگاه)، اغراض الطبیّه، ص ۵۱.

ه: کویند (= گویند)، ترجمه تفسیر طبری، ص ۷.

و: بگرفت (= بگرفت)، ترجمه تفسیر طبری، ص ۷.

ز: گفت (= گفت)، ترجمه تفسیر طبری، ص ۶.

ج: دیگر (= دیگر)، الايضاح، ص ۱۱۵.

ط: برگشتند (= برگشتند) سورة مائده، ص ۳۷.

در سورة مائده «گ» به شکل «گ» نوشته شده و به نظر خواننده چنین می‌رسد، که «گ» است، اما توجه به این که «که» نیز به صورت «گله» نوشته شده، این توهم برطرف می‌شود. ۶۰. در بعضی از متون برای تمیز بین «ک» و «گ»، بالای «گ» دو نقطه می‌گذاشته‌اند و آن را «گ» می‌خوانده‌اند.

الف: ماهی کیران (= ماهی گیران) قرآن پاک، ص ۱.

ب: کمره (= گروه) قرآن پاک، ص ۱.

ج: نگاه (= نگاه) قرآن پاک، ص ۱.

د: در گلستان یاقوت «گ» بدون نقطه است: پدر گفت، ص ۱۵۶.

ه: کل (= گل) ترجمان البلاغه، ص ۱۵۷.

و: کوهر (= گوهر) ترجمان البلاغه، ص ۱۵۶.

گاه بالای سرکش، سه نقطه می‌گذاشته‌اند:

الف: گستر، گلستان یاقوت، ص ۱۲۶.

ب: گفت، گلستان یاقوت، ص ۶۶.

۶۱. «که» ربط در الايضاح به شکلی که در زمان ما نوشته می‌شود، استعمال می‌شده است

«طریق دوم آن بود که...» ص ۱۱۴

در معیار الاشعار، ص ۲-۳ هم به صورت «که» نوشته شده.

در اغراض الطبیّه هم «که» ضبط شده، ۳-۲۹۹، ۵۱.

۶۲. «که» در ترجمان البلاغه به شکل «کتی» نوشته می‌شده، ص ۱۵۶  
 گاهی هم بدون دو نقطه نوشته می‌شده: «کی» ص ۲۱۲  
 در قرآن پاک به شکل کتّ ضبط شده، ص ۱.  
 در حقایق السحر به صورت «کی» نوشته شده، ص ۳، با وجود این که تفسیر سوره مائده  
 کهنه‌تر از کتابهای حقایق السحر و ترجمان البلاغه است، اما «که» به صورت «ک» ضبط شده،  
 ص ۶ و ۹.  
 ۶۳. در معیار الاشعار وقتی «کی» به کلمه «جون» (= چون) متصل نوشته می‌شده «ی» را  
 حذف می‌کرده‌اند: «کجون» (= که چون)، ص ۲.  
 ۶۴. گاه روی «ی» دو نقطه می‌گذاشته‌اند: «ئی»، ترجمه تاریخ طبری، ص ۶، ۷، ۳۶، قرآن  
 پاک، ص ۱.  
 ۶۵. گاه زیر «ی» دو نقطه می‌گذاشته‌اند: «وی»: ترجمان البلاغه، ص ۱۵۶.  
 ۶۶. داخل «یک» علامتی شبیه به یای ابتر «ء» می‌نوشته‌اند: «یکْ» قرآن پاک، ص ۱.  
 ۶۷. «یک» را با «چندی» سرهم می‌نوشته‌اند: «یکچندی» قرآن پاک، ص ۱.  
 ۶۸. اسم نکره را به این شکل می‌نوشته‌اند «بهره‌ی» (= بیره‌ای) سوره مائده، ص ۱۷.  
 ۶۹. در معیار الاشعار «کی» را به صورت «کے» نوشته شده، ص ۱۶.  
 ۷۰. «گ» در معیار الاشعار، نه نقطه زیر کاف دارد و نه نقطه بالای آن، ص ۱۶.

## کارمایه

- آواشناسی زبان فارسی، ثمره، یدالله، نشر دانشگاهی، چاپ اول ۱۳۶۹
- آواشناسی، حق شناس، علی محمد، آگاه، چاپ دوم ۱۳۶۹
- الاتقان ج ۱، جلال الدین سیوطی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳
- انس الثائبین، فاضل، علی، انتشارات توس ۱۳۶۸
- الابنیه، عن حقایق الادویه، ابو منصور موفق هروی، به کوشش احمد بهمن یار و حسین محبوبی اردکانی، دانشگاه تهران
- اسرارالتوحید، محمد منور، محمدرضا شفیعی کدکنی، دو مجلد، آگاه، ۱۳۶۶
- اغراض الطبیه، نسخه عکسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵
- انیس الناس، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶
- بخشی از تفسیری کهن، به تصحیح محمد روشن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱
- بُرهان قاطع، به تصحیح محمد معین، پنج مجلد، انتشارات ابن سینا
- بُندهش هندی، ترجمه رقیه بهزادی، انتشارات مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۸
- بیست مقاله علامه محمد قزوینی، به اهتمام عباس اقبال، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۳
- پنج گفتار در دستور تاریخی زبان فارسی، نوشته دکتر محسن ابوالقاسمی، انتشارات کتابسرای بابل ۱۳۶۷
- پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی، جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۶۹
- پُلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی در قرون اول هجری، به اهتمام دکتر احمد علی رجایی.
- پیشاهنگان شعر فارسی، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، انتشارات کتابهای جیبی ۱۳۵۱

- تاریخ بخارا، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات توس، ۱۳۶۳
- تاریخ بلعمی، از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، به تصحیح ملک الشعرای بهار، به کوشش پروین گنابادی ۱۳۵۳
- تاریخ بیهقی، نوشته ابو الفضل بیهقی، به کوشش دکتر خطیب رهبر ۱۳۶۸
- تاریخ بیهقی نوشته ابو الفضل بیهقی به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه فردوسی مشهد ۱۳۵۶
- تاریخ پیشرفت علمی و فرهنگی بشر، جلد اول، بخش دوم، قسمت دوم، ترجمه پرویز مرزبان ۱۳۵۶
- تاریخ زبان فارسی، سه مجلد، نوشته پرویز ناتل خانلری ۱۳۶۹
- تاریخ سیستان، به تصحیح محمد تقی، ملک الشعرای بهار، انتشارات زوار ۱۳۱۴
- تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه محمد مقدم، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۰
- تاریخ قم، به تصحیح جلال الدین طهرانی
- تاریخنامه طبری سه مجلد، گردانیده منسوب به بلعمی، تصحیح و تحشیه محمد روشن، نشر نو ۱۳۶۶
- تذکره الاولیا ۲ مجلد، از عطار نیشابوری، به تصحیح نیکلسون، افسر اسدی.
- ترجمه تاریخ طبری، نسخه عکسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴
- ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران ۳۹-۱۳۴۴
- ترجمه رساله المتوکلّی، ترجمه از محمد جعفر اسلامی، انتشارات بنیاد علوم اسلامی ۱۳۶۱
- ترجمه السّواد الاعظم، تألیف حکیم سمرقندی، به اهتمام عبدالحی حبیبی ۱۳۴۸
- ترجمه قرآن موزه پارس، به تصحیح علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵
- ترجمه کتاب الايضاح عن اصول صناعة المسّاح، با مقدمه احمد گلچین معانی، نسخه عکسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- ترجمه و شرح فارسی شهاب الاخبار، به تصحیح محمد تقی دانش پزوه، دانشگاه تهران ۱۳۴۹
- تفسیر سوره ابادی، نسخه عکسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵
- تفسیر سوره مائده، نسخه عکسی، انتشارات آستانه قدس رضوی، به اهتمام احمد علی رجایی ۱۳۵۰
- تفسیر شقی، به تصحیح محمد جعفر یاحقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵
- تفسیر قرآن پاک، به اهتمام علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸

تفسیر قرآن مجید (جلد ۱، ۲) نسخه کمبریج، به تصحیح جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹

تفسیر مفردات قرآن، به تصحیح عزیرالله جوینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۹  
تفسیری بر عشری از قرآن مجید، به تصحیح جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲  
التفهیم لآوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح جلال الدین همایی انتشارات انجمن آثار ملی.

تکوین زبان فارسی، نوشته علی اشرف صادقی، دانشگاه آزاد ۱۳۵۷  
توصیف ساختمان دستور زبان فارسی، نوشته محمدرضا باطنی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۸  
جامع الحکمتین، تصنیف ناصر خسرو قبادیانی، به تصحیح هانری کرین و محمد معین، انتشارات طهوری ۱۳۶۲

جامعه شناسی زبان، از یحیی مدرس، مؤسسه مطالعات فرهنگی ۱۳۶۸  
چهار مقاله نظامی عروضی، به اهتمام محمد معین، انتشارات زوار ۱۳۳۳  
حدایق السحر فی دقایق الشعر، رشیدالدین وطواط، به تصحیح عباس اقبال، انتشارات سنایی - طهوری ۱۳۶۲

حدود العالم من المشرق الى المغرب، به تصحیح منوچهر ستوده ۱۳۴۰  
حدیقه الحقیقه، سروده سنایی غزنوی، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۹

حروف اضافه و ربط، نوشته خلیل خطیب هبر، انتشارات سعدی، ۱۳۶۷  
داراب نامه طرسوسی، ۲ مجلد به تصحیح ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶  
داستانهای بیدپای، ترجمه محمد بن عبدالله بخاری، به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن ۱۳۶۱

دانشنامه علایی، رساله منطق، به تصحیح محمد معین و سید محمد مشکوة، انتشارات دهخدا ۱۳۵۳

درخت آسوریک (منظومه) ترجمه ماهیار نوابی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶  
دستور زبان فارسی میانه، نوشته راستارگویوا، ترجمه ولی الله شادان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷

دگرگونی های واژگان در زبان فارسی، از: جواد سعید برومند، انتشارات توس ۱۳۶۳  
دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۳

رساله وین، شمس الدین ادیب سلطانی، انتشارات امیرکبیر  
روح الارواح، شهاب الدین السمعانی، به تصحیح نجیب مایل هروی، شرکت انتشارات علمی  
و فرهنگی ۱۳۶۸

روشنایی نامه، نوشته ناصر خسرو، به اهتمام تحسین یازیجی، انتشارات توس ۱۳۷۳  
زبان پهلوی و ادبیات و دستور آن، نوشته احمد تفضلی و ژاله آموزگار، انتشارات معین،  
۱۳۷۳

زبان و تفکر، نوشته محمدرضا باطنی، انتشارات آگاه ۱۳۴۹  
زبان و زبان شناسی، نوشته رابرت هال، ترجمه محمدرضا باطنی، انتشارات سازمان کتابهای  
جیبی

زند بهمن یسن، برگردان از: محمدتقی راشد محصل، انتشارات مؤسسه مطالعات و  
تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۰

سبک شناسی، نوشته محمدتقی بهار، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷  
سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات زوار، ۱۳۶۷  
سمک عیار چاپ پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶  
سه گفتار درباره آریائیان، مسعود رجب نیا، انتشارات انجمن فرهنگ ایران باستان، ۱۳۵۳  
سیاست نامه، نوشته خواجه نظام الملک توسی، به اهتمام هیوبرت دارک بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب ۱۳۵۵

سیرت رسول الله، ترجمه قاضی ابرقو، به تصحیح اصغر مهدوی، انتشارات بنیاد فرهنگ  
ایران، ۱۳۵۹

شاهنامه فلورانس، نسخه عکسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹  
شایست ناشایست، ترجمه کتایون مزداپور، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹  
شرح قصیده خواجه ابوالهیثم، احمد بن حسن جرجانی، به تصحیح هانری کرین و محمد  
معین، انتشارات انجمن ایران و فرانسه ۱۳۴۴

صیدنه - دو مجلد - ترجمه فارسی از: ابوبکر عثمان کاشانی، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج  
افشار، ۱۳۵۸

طبقات الصوفیه، از خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح محمد سرور مولایی انتشارات  
توس، ۱۳۶۲

طوطی نامه، از: ضیاء نخشب، به تصحیح فتح الله مجتبیای و غلامعلی آریا، انتشارات

منوچهری ۱۳۷۲

- عربی در انگلیسی، نوشته وبستر مریام، ترجمه احمد فلاحیه، انتشارات سروش ۱۳۶۷
- عربی در فارسی، نوشته خسرو فرشیدورد، انتشارات طهوری ۱۳۴۷
- عروج انسان، نوشته پرونوسکی، انتشارات دانشگاه آزاد ایران
- غلط ننویسیم، ابوالحسن نجفی، از انتشارات نشر دانشگاهی ۷۰-۱۳۶۶
- فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، تألیف زلف نارمن شارب.
- فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی، از: جلیل ساغروانیان، انتشارات نشر نما ۱۳۶۹
- فرهنگ ایران باستان، بخش نخست، نوشته ابراهیم پور داوود.
- فرهنگ ترکی به فارسی، تألیف ابراهیم اولغون و حمید درخشان، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- فرهنگ فارسی به پهلوی، تألیف بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۱
- فرهنگ محیط‌المحیط، چاپ بیروت ۱۹۷۷
- فرهنگ مشتقات مصادر فارسی، تألیف کامیاب خلیلی، از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
- فرهنگ واژه‌های فارسی در عربی، نوشته امام شوشتری - از انتشارات انجمن آثار ملی
- قابوسنامه، تألیف عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به اهتمام غلامحسین یوسفی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲
- قرآن ری، به تصحیح محمدجعفر یاحقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی
- قرآن قدس ۲ مجلد، پژوهش علی رواقی، از انتشارات بنیاد شهید محمد رواقی ۱۳۶۴
- قرآن قرن ۴، به اهتمام احمدعلی رجایی، از انتشارات آستان قدس
- قصص الانبیاء. تألیف ابواسحاق ابراهیم بن منصور، به اهتمام حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۰
- قصص قرآن مجید، به کوشش یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران
- کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴
- کامل ابن اثیر (بخش ایران) ترجمه محمد ابراهیم پاریزی، چاپ دانشگاه تهران
- کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف ابوالفضل میبدی (ده مجلد) زیر نظر علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر
- کشف‌المحجوب هجویری - ابوالحسن علی الهجویری الغزنوی - به تصحیح ژوکوفسکی و

- مقدمه قاسم انصاری، انتشارات طهوری ۱۳۵۸
- کشف‌المحجوب ابویعقوب سجستانی، به تصحیح هانری کربن، انتشارات طهوری ۱۳۶۷
- کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳
- گاتها، موبد آذرگسب، فیروز (ج ۱) انتشارات فروهر
- گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی
- گسترش و تقویت فرهنگی زبان فارسی، نوشته هرمن میلانیان، تهران ۱۳۵۱
- لغت‌نامه دهخدا زیر نظر سیدجعفر شهیدی
- مباحثی در فقه‌اللغه و زبان‌شناسی عربی، رمضان عبدالنواب، ترجمه حمیدرضا شیخی، آستان قدس ۱۳۴۷
- متنی پارسی از قرن ۴، به کوشش محمدعلی رجایی، انتشارات آستان قدس
- مجله زبان‌شناسی، شماره ۱، سال ۷ و شماره‌های اول و دوم سال هشتم، مرزبان‌نامه، به تصحیح محمد روشن (۲ مجلد) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- مرصادالعباد، امام فخر رازی، به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- مسائل زبان فارسی، انتشارات مرکز نشر دانشگاهی. تهران ۱۳۶۱
- مشرق زمین، گاهواره تمدن، ویل دورانت، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی (ویراستاری دوم) ۱۳۶۷
- المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح مدرس رضوی
- معیار الاشعار، خواجه نصیر طوسی، نسخه عکسی، به اهتمام محمد فشارکی و جمشید مظاهری ۱۳۶۳
- مفتاح‌المعاملات، به تصحیح محمد امین ریاحی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
- مفردات راغب، ترجمه و تحقیق از: سید غلامرضا خسروی حسینی، انتشارات مرتضوی
- مقدمه الادب، به تصحیح سید محمدکاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران ۳-۱۳۴۲
- مقدمه شاهنامه ابومنصوری، به تصحیح محمد قزوینی، انتشارات دنیای کتاب ۱۳۶۲
- مقدمه فقه‌اللغه ایرانی، نوشته اورانسکی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، ۱۳۵۸
- نقشه‌المصدر، به تصحیح امیرحسین یزدگردی، نشر ویراستار، ۱۳۴۳
- نوروزنامه ختّام، به اهتمام حصوری، انتشارات طهوری
- واژه‌های معرّب در متنی‌الارب، از: دکتر صادق کیا



واژه‌نامه شایست ناشایست، تألیف محمود طاووسی، انتشارات دانشگاه شیراز ۱۳۶۰  
وجه دین، ناصر خسرو، به تصحیح غلامرضا اعوانی، انتشارات انجمن شاهنشاهی فلسفه  
ایران، ۱۳۵۶

هدایة المتعلمین فی الطب، تألیف ابوبکر ربیع بن احمد بخاری به اهتمام جلال متینی،  
انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴

یسنا، به اهتمام ابراهیم پورداوود، ج ۱، چاپ ابن سینا  
یشتها، جلد اول، گزارش پورداوود، انتشارات طهوری



## فهرست واژه‌ها

|                  |                       |                  |
|------------------|-----------------------|------------------|
| آهوک، ۱۲۱        | آمدمانی، ۱۳۲          | آ                |
| آیت، ۱۰۷، ۱۶۲    | آمدنی، ۱۳۹            | آ (= تفخیم)، ۱۳۷ |
| آیاتها، ۱۱۱      | آمده بودی، ۱۳۲        | آبدیده، ۱۶۴      |
| ا                | آمد، ۹۷               | آثارها، ۱۱۱      |
| ان، ۱۲۰          | آمدند، ۱۰۰            | آدم، ۱۶۶         |
| ابرار، ۱۱۱       | آمین، ۱۱۵             | آدمیت، ۱۱۴       |
| ابراشته، ۹۳      | آمیغ برافروزنده، ۷    | آذا (= آیا)، ۹۱  |
| ابدال همخوان، ۸۴ | آفرند، ۹۳             | آذوغه، ۹۴        |
| ابونواس، ۱۱      | آفریدن، ۱۱۸           | آذین، ۹۱         |
| اتفاق را، ۱۹۰    | آفرینش، ۱۱۸           | آزارش، ۱۱۸       |
| اثاث، ۸۰         | آنچ، ۱۰۳              | آزردن، ۱۱۸       |
| اثاثیه، ۱۰       | آنک، ۱۰۳              | آسانیا، ۱۳۷      |
| اثرات، ۱۰        | آن نوح، ۱۲۲           | آشناب، ۷۸        |
| اجزاه، ۱۱۲       | آوردستم، ۱۰۶          | آگنده، ۸۵        |
| آجنه، ۱۰۷        | آوردستی، ۱۳۴          | آگوش، ۸۹         |
| احتراز، ۱۱۵      | آوردندی، ۱۳۱          | آلاتها، ۱۱۲      |
| احتریز، ۱۱۵      | آوند، ۸۸              | آماه، ۸۷         |
| احجام، ۱۱، ۱۱۳   | آوریده (= آفریده)، ۹۴ | آمدستند، ۱۳۵     |
|                  | آهوک، ۷۸              | آمدستی، ۱۳۴      |

|                             |                   |                      |
|-----------------------------|-------------------|----------------------|
| احراران، ۱۱۲                | اسنادها، ۱۱۱      | اگر (= یا)، ۱۴۳      |
| أَحْسَنَتْ، ۱۷۶             | أَشْتَرُ، ۷۹      | أَلَاغ، ۱۴۶          |
| أَحْوَالُهَا، ۱۱۲           | أَشْتَرَوَان، ۸۴  | الباذنجان، ۲۷        |
| أَخ، ۱۱۶                    | أَشْعَارُهَا، ۱۱۲ | أَلْحَانُهَا، ۱۱۲    |
| أَخْبَارُهَا، ۱۱۱           | أَشْعَه، ۱۱۲      | أَلْسَتْ، ۱۷۷        |
| إِخْوَانُ، ۱۱۶              | إِشْنَوَائِي، ۷۸  | أَلْقَصِر، ۲۷        |
| أَذْكُلُنْ، ۱۱۶             | إِشْنِيدِن، ۷۹    | الکیمیا، ۲۷          |
| أَدْلَه، ۱۰۷                | اصحابان، ۱۱۲      | الوانها ۱۱۲          |
| إِرَائَه، ۱۰۷               | اضطراب کرد، ۱۴۳   | أَلُو هَيْت، ۱۱۴     |
| ارباب، ۱۱۶                  | اعانت، ۹۶، ۱۰۷    | اللّه اکبر، ۱۷۷      |
| إِرَادَت، ۹۶                | إِفَادَت، ۱۰۷، ۹۶ | الی، ۹۷              |
| اردو، ۱۶۲                   | أَفْتِيدَه، ۱۰۴   | اماله، ۱۱۵           |
| از = -، ۱۵۲                 | افزایش همخوان، ۸۰ | امامی کردن، ۱۲۳      |
| از = با، ۱۳۷                | افسان، ۸۶         | امیر البحر، ۲۷       |
| أَسْتَخِي، ۸۶               | افسرده، ۱۰۵       | إِمْلَا، ۱۱۶         |
| استنباط، ۱۶۳                | أَفْعَى، ۱۱، ۱۰۷  | إِمْلِي، ۱۱۶         |
| استون، ۷۸                   | اقامت، ۱۰۷        | أَمْنِيَّت، ۱۰۷، ۱۱۴ |
| آسته، ۹۱، ۹۶                | اقتدا، ۱۶۶        | انا الحق، ۱۷۶        |
| استهزا، ۱۱۵                 | اقشار، ۱۰، ۱۱۳    | إِنَاث، ۱۰۷          |
| استهزي، ۱۱۵                 | أَقْلَ، ۱۱۳       | اندر، ۱۴۷            |
| أَسْتِيْهَا، ۹۶             | أَقْلَا، ۱۱۴      | اندرون، ۷۸           |
| آسپ، ۸۹                     | أَقْلِيَّت، ۱۱۴   | اندهگن، ۱۰۵          |
| اسپردن، ۷۹                  | أَقْدَسْتَا، ۹۵   | انگشترین، ۷۹         |
| اسپه سالار، ۹۷              | أَفْرُو زَنْد، ۹۵ | إِنْهَاء، ۱۱۶        |
| أُسْرُوذ، ۹۷                | اکثر، ۱۱۳         | انهی، ۱۱۶            |
| أَسْفَلَ السَّافِلِينَ، ۱۷۷ | اکثراً، ۱۱۴       | أُ، ۱۲۲              |
| اسلام، ۱۱۵                  | اکثریت، ۱۱۴       | او، ۱۴۱              |
| إِسْلِيم، ۱۱۵               | أُكْنُون، ۱۰۶     | آوام، ۷۹             |

|                |                     |                   |
|----------------|---------------------|-------------------|
| آوام داران، ۷۹ | با(= به)، ۱۳۶       | بَروید، ۸۵        |
| اورادها، ۱۱۱   | بادشا، ۸۰           | برویده‌ایم، ۸۵    |
| آوراشتن، ۹۴    | بادناک، ۱۳۹         | برویستند، ۸۵      |
| اوستاخی، ۸۶    | بادبیزن، ۱۰۶        | بُرهیزید، ۱۰۴     |
| اوسون، ۹۳      | بادویزن، ۸۴         | بَتر، ۸۳          |
| آوکندم، ۹۴     | بادید، ۸۶           | بترتر، ۱۲۵        |
| اوگار، ۹۳      | باذج، ۲۸            | بجشک، ۸۳          |
| اوگندن، ۹۴     | بارنامج، ۲۸         | بحث، ۱۶۳          |
| اؤل، ۱۱۳       | باز، ۱۴۰            | بخاراتها، ۱۱۲     |
| اولا، ۱۱۴      | بازآوردید، ۱۲۷      | بخواندیمی، ۱۳۲    |
| اولی‌تر، ۱۱۳   | بازان، ۱۳۸          | بَڈ، ۱۳۷          |
| اولترین، ۱۱۳   | بازو، ۱۳۸           | بدا، ۱۳۸          |
| اومید، ۱۲۴     | بازایشان، ۱۳۸       | بداحکما، ۱۳۸      |
| ای، ۱۶۷        | باز باید گردید، ۱۲۸ | بداخر، ۱۳۷        |
| ایثار کرد، ۱۲۸ | باز... گشت، ۱۲۸     | بداریدشان را، ۱۸۵ |
| ایزار، ۱۰۵     | بازین، ۱۳۸          | بدادمانی، ۱۳۱     |
| ایشان، ۱۴۱     | باسگونه، ۸۷         | بدان، ۱۳۷         |
| ایشما، ۷۸      | باشگونه، ۸۷         | بدانیت، ۹۳        |
| ایما، ۸۱، ۷۸   | باشذ، ۹۹            | بدبختیا، ۱۳۷، ۱۳۸ |
| ایمن، ۱۱۵      | باشید، ۱۴۰          | بدو، ۱۳۷          |
| آعنی، ۱۴۹      | باشیده، ۱۴۰         | بَدوی، ۲۷         |
| اینث، ۱۴۶      | باشیدندی، ۱۴۰       | بدین، ۱۳۷         |
| ایچ، ۹۶        | بام(=وام)، ۸۵       | بَڈ، ۱۳۷          |
| این قارون، ۱۲۲ | بان(=بام)، ۸۵، ۹۱   | بذین، ۹۹          |
| این موسی، ۱۲۱  | باید، ۱۲۷           | بَڑ(=با)، ۱۳۶     |
| ب              | بایستی، ۱۲۷         | بَڑ(=به)، ۱۳۷     |
| ب(انفجاری)، ۷۳ | بَباران، ۱۰۵        | برگرفتید، ۱۲۷     |
|                | بَبردند، ۱۰۵        | برزن، ۱۶۵         |

|                      |                        |                     |
|----------------------|------------------------|---------------------|
| بودندی، ۱۲۸          | بگزاردید، ۱۲۷          | برج، ۱۶۳            |
| بوزی، ۹۸             | بگشاید، ۹۹             | برخاستندی، ۱۲۸      |
| بوزمی، ۱۲۸           | بگفتن ایستاد، ۱۴۸      | برخواندی، ۱۲۸       |
| بوزند، ۹۹            | بگویی، ۱۰۵             | برگشتندی، ۱۳۱       |
| بوزه، ۹۸             | بگفتوح، ۸۰             | برومند، ۱۰۵         |
| بوسه، ۱۱۸            | بفضل، ۸۰               | برویدگان، ۸۵        |
| بوسیدن، ۱۱۸          | بلعنت کرد، ۱۳۳         | بزوقشت، ۹۵          |
| بوعثمان، ۸۰          | بلعنت کرده شوند، ۱۳۳   | بزرگامردا، ۱۳۸      |
| بومحمد، ۸۰           | بلگ، ۸۸                | بزنده، ۸۴           |
| بومسلم، ۸۰           | بلی، ۱۱۶               | بزیدن، ۸۴           |
| بومنصور، ۸۰          | بلی، ۱۱۶               | بسا، ۱۳۷            |
| بونی، ۱۰۴            | بنبندند، ۱۳۳           | بساسرا، ۱۳۸         |
| به (= اندر)، ۱۳۶     | بُنجشک، ۸۵             | بساود، ۹۰           |
| بی از، ۱۳۵، ۱۳۶      | بنا، ۱۱۶               | بُستاخی، ۸۵         |
| بیادق، ۱۰            | بني، ۱۱۶               | بستردگی، ۸۵         |
| بیافتمانی، ۱۳۱، ۱۳۶  | بنرمند، ۱۳۳            | بُسر، ۸۹            |
| بیامرزدی، ۱۳۱        | بَنگر، ۱۰۵             | بسم الله، ۱۷۷       |
| بیت، ۱۶۳             | بنگذاشتی، ۱۳۳          | بسودنی، ۱۵۴         |
| بیداذ، ۱۰۰           | به نیزه گشتن گرفت، ۱۴۸ | بسیارباشیدن، ۱۴۰    |
| بیدخت، ۲۸            | بوئیدنی، ۱۵۴           | بشاید، ۱۲۷          |
| بیران، ۸۴            | بواسحاق، ۸۰            | بشتاوانید، ۸۴       |
| بیماری ناک، ۱۳۹      | بوالفتح، ۸۰            | بشد، ۱۲۰            |
| بینان، ۱۲۰           | بوالقاسم، ۸۰           | بشود، ۹۹            |
| بیوگند، ۹۳           | بوبینیم، ۱۰۴           | بشولید، ۸۸          |
| بَيْنَ الْمَلَل، ۱۰۷ | بوده بود، ۱۲۷، ۱۲۸     | بکاستیمان، ۱۳۲      |
|                      | بوده شده است، ۱۲۵      | بگذرت، ۹۳           |
| پ                    | بودلف، ۸۰              | بگردانید، ۱۲۰       |
| پاکا، ۱۳۸            | بودمانی، ۱۳۲، ۱۳۳      | بگریستن ایستاد، ۱۴۸ |

|                     |                      |                   |
|---------------------|----------------------|-------------------|
| پاکار، ۱۳۷          | تاویل وجه مصدری، ۱۹۶ | تمهیدات، ۷        |
| پاردنب، ۹۱          | تا، ۱۵۰              | تن اومندان، ۱۲۴   |
| پارسان، ۱۲۰         | تاج، ۱۰              | تنقید، ۱۰         |
| پارگگ، ۱۲۱          | تازج، ۲۸             | تنها، ۱۰۶         |
| پادشامرد، ۱۴۸       | تاکسی گرفتن، ۱۶۶     | توان، ۱۰۴         |
| پادشایی، ۹۴         | تاؤستانی، ۸۴         | توانگر، ۱۰۴       |
| پانجده، ۸۶، ۹۳      | تاووس، ۹۷            | توخم، ۱۰۴         |
| پُختنج، ۲۸          | تتویج، ۱۰            | توکل کردستیم، ۱۳۴ |
| پرتابی، ۱۲۳         | تحول رسم الخط، ۲۳۱   | تهی، ۱۰۳          |
| پرچم، ۱۶۳           | تحول زبان، ۲۲        |                   |
| پرخیزکار، ۸۷، ۸۹    | تحول صرفی، ۷۷، ۱۱۱   | ج                 |
| پرخیزی، ۸۷          | تحول معنایی، ۷۷، ۱۶۱ | ج (انفجاری)، ۷۳   |
| پرستنده، ۸۹         | ۱۷۰                  | جامها، ۱۰۵        |
| پُرسیت، ۹۳          | تحول نحوی، ۷۷، ۱۷۵   | جامه، ۱۰۵         |
| پژم، ۸۷             | تحول واجبی، ۷۷       | جاهلیت، ۱۱۴       |
| پسا، ۹۲             | تحول واکه‌ای، ۱۰۳    | جای سجده گاه، ۱۳۹ |
| پستانک، ۱۲۱         | تذرگ، ۹۰             | جایگاه، ۱۳۹       |
| پُسر، ۱۰۳           | تَزَجَمَه، ۱۰۷       | جراحت کرد، ۱۴۳    |
| پسندیده آمد، ۹۹     | ترسان، ۱۲۰           | جرمانی، ۱۴۳       |
| پنهان باید شدن، ۱۲۸ | ترسیدن، ۱۱۸          | جَسَدانی، ۱۴۳     |
| پَهَرلو، ۸۸         | ترک، ۱۶۴             | جسمانی، ۱۴۳       |
| پیانبر، ۹۱          | ترکیب اضافی، ۷       | جشنگی، ۹۵         |
| پیروزه، ۹۲          | تزکیه، ۱۶۶           | جُل، ۲۵           |
| پیشها، ۱۰۶          | تسبیح کرد، ۱۴۳       | جُلَاب، ۲۷        |
| پنیر، ۹۱            | تعداد، ۱۰۷           | جَلاب، ۱۱۵        |
| ت                   | تکبیر کرد، ۱۴۳       | جلیب، ۱۱۵         |
| ت (انفجاری)، ۷۳     | تلاوت، ۱۶۵           | جمازه وان، ۸۵     |
|                     | تمام شد، ۱۲۰         | جماع، ۱۶۷         |

|                  |                       |                   |
|------------------|-----------------------|-------------------|
| جمالی، ۱۱۷       | چنان بودی، ۱۳۱        | حواریون، ۱۶۵      |
| جملگ، ۱۱۷        | چنانکه، ۱۰۵           | حوادثها، ۱۱۲      |
| جملگان، ۱۱۷، ۱۱۱ | چندا، ۱۳۷             | حوالت، ۱۰۷        |
| جملگی، ۱۱۷       | چنگ مزید، ۱۲۸         | حوالی، ۱۰۷        |
| جن، ۱۶۳          | چنگی، ۱۲۴             | حور، ۱۱۲، ۱۰      |
| جُنُب، ۱۶۳       | چُنو، ۸۰              | حورالعین، ۱۱۲     |
| جنیدنی، ۱۳۹      | چوال، ۸۸              | حیوان، ۱۰۷        |
| جنده، ۸۷         | چوزه، ۸۶              |                   |
| جنگی، ۱۲۴        | چهارگاه، ۱۲۶          | خ                 |
| جَنوُب، ۱۰۷، ۷   |                       | خ (سایشی)، ۷۴     |
| جُواب، ۱۰۴       | ح                     | خاریدنی، ۱۳۹      |
| جوان، ۱۰۴        | ح (سایشی)، ۷۳         | خاصگ، ۱۱۷         |
| جوانمرد، ۱۰۴     | حاشیت، ۹۶             | خاصگان، ۱۱۷، ۱۱۱  |
| جواهرها، ۱۱۲     | حبل، ۲۷               | خاصیگان، ۱۱۸      |
| جوز، ۱۱          | حج، ۱۶۵               | خاصیت، ۱۱۴        |
| جَوَلان، ۱۰۷     | حجاب، ۱۱۵             | خاص و عام را، ۱۸۵ |
| جهاز، ۱۱۵        | حجاز، ۱۱۶             | خانه وجود، ۷      |
| جهیز، ۱۱۵        | حُجَرَه‌ها، ۱۰۹       | خبره، ۱۰۷         |
| جیحون، ۱۵۶       | حجم، ۱۱۳              | خَبه، ۹۲          |
|                  | حجیب، ۱۱۵             | خانه، ۱۰۵         |
| ج                | حجیز، ۱۱۶             | خانها، ۱۰۶        |
| ج (انفجاری)، ۷۳  | حدودها، ۱۱۱           | خُدا، ۱۶۴         |
| چادر، ۱۰۴        | خُریت، ۱۱۴            | خدارا، ۱۸۵        |
| چُنو، ۸۰         | حساب، ۱۱۵             | خدمت را، ۱۸۹      |
| چشمها، ۱۰۶       | حسیب، ۱۱۵             | خدای وند، ۷۸      |
| چشیدنی، ۱۵۴      | حصار، ۱۶۵             | خدای، ۹۹          |
| چگندر، ۸۹        | حکیم راه‌نشین را، ۱۸۷ | خریت، ۱۱۵         |
| چُن، ۱۰۳         | حمار، ۱۱۵             | خریدگی، ۱۲۳       |

|                     |                      |                          |
|---------------------|----------------------|--------------------------|
| خریدگی، ۱۲۳         | داناان، ۱۲۰          | دُنَب، ۷۹، ۹۱            |
| خردومندان، ۱۲۴      | دانسته شد، ۱۱۹       | دوانزده، ۷۹              |
| خُر جینک، ۱۲۱       | دایه، ۱۶۴            | دوزلفین، ۱۱۸             |
| خرذ، ۹۸             | دجله، ۱۵۶            | دوژخ، ۹۰                 |
| خروه، ۸۷            | دختر، ۱۶۴            | دوشنبد، ۷۸               |
| خروهان، ۸۷          | دخترک، ۱۲۱           | دوشیزه، ۹۴               |
| خزاینها، ۱۱۱        | دخمه، ۱۶۵            | دوشیزه، ۱۶۳              |
| خصائل، ۱۶۶          | دُدیگر، ۱۲۶          | دوگان، ۱۲۶               |
| خضاب، ۱۱۵           | دُدیگرم، ۱۲۶         | دویستگان، ۱۲۶            |
| خضیب، ۱۱۵           | در (=به)، ۱۳۶        | دیوال، ۸۸                |
| خلیفه، ۲۷           | درستر، ۸۳            | دهقان، ۱۶۴               |
| خلقان، ۱۱۲          | درشت، ۱۶۵            | دیدنی، ۱۵۴               |
| خَلوار، ۸۸          | دریغا، ۱۳۷           | ذ                        |
| خمانا، ۸۹           | درفشان، ۹۶           | ذ (سایشی)، ۷۴            |
| خُنَب، ۷۹، ۹۱       | درفشنده، ۹۶          | ذَلَت، ۱۰۸               |
| خوابناک، ۱۳۹        | درفشیدن، ۹۶          | ر                        |
| خواستیمان، ۱۳۱، ۱۳۲ | درمک، ۱۲۱۹۶          | ر (لرزشی)، ۷۴            |
| خواننده، ۱۴۷        | درویشی را شنیدم، ۱۸۹ | را (همراه مسندالیه)، ۱۹۲ |
| خواهد، ۹۹           | دروان، ۸۵            | را، ۱۹۲                  |
| خوردنین، ۷۹         | درهم، ۷۸             | را (=به)، ۱۹۱            |
| خوش آمدی، ۱۲۸       | دزد، ۱۶۵             | را (=با)، ۱۹۰            |
| خوِه شده، ۹۴        | دزدیدن، ۱۱۸          | را (=از)، ۱۹۰            |
| خوید، ۹۹            | دستور، ۱۶۳           | راحتا، ۱۳۸               |
| د                   | دشخوار، ۷۸           | راحتی، ۱۱۷               |
| د (انفجاری)، ۷۴     | دَقیقَه، ۱۰۷         | راندن گرفتند، ۱۴۸        |
| داشته آید، ۱۱۹      | دلا، ۱۳۷             | راهرو، ۱۶۶               |
| دال، ۸۸، ۱۶۱        | دَلَه، ۱۰۵           | رای تأکید، ۱۹۸           |
|                     | دَمک، ۱۲۱            |                          |



|                 |                     |                         |
|-----------------|---------------------|-------------------------|
| س               | رَهن، ۱۶۶           | رای فک اضافه، ۱۹۵، ۱۹۷  |
| س (انفجاری)، ۷۳ | رهی، ۱۱۵            | رای مسندالیه فعل مجهول، |
| سؤال کرد، ۱۴۳   | ریخته آید، ۱۱۹      | ۱۹۴                     |
| سازه‌ها، ۱۷۰    |                     | رحلت، ۱۰۸، ۱۶۳          |
| ساعتک، ۱۲۱      | ز                   | رسید، ۹۹                |
| سپاس، ۱۰۴       | ز (= سایشی)، ۸۳     | رَعا یا، ۱۰۷            |
| سپس، ۱۴۷        | زاستر، ۱۰۵          | رعایت، ۱۰۷              |
| سپستر، ۱۴۷      | زاغچه، ۱۰۵          | رِعا، ۱۶۶               |
| سپسین، ۱۴۷      | زبان، ۱۳، ۱۰۵       | رفاهیت، ۱۱۴             |
| سُپهر، ۱۰۶      | زبان تاریخی، ۱۳، ۲۱ | رفتار مطلوب، ۷          |
| سینَد، ۹۹       | زبان رسمی، ۱۳       | رفته آید، ۱۲۰           |
| ستودنی، ۱۳۹     | زبان معیار، ۷       | رفتیمان، ۱۳۳            |
| سحرگاه، ۱۳۹     | زدن گرفتند، ۱۴۸     | رفتیمانی، ۱۳۳           |
| سخت‌ترین، ۸۳    | زفان، ۹۲، ۹۳        | رقصیدن، ۱۱۹             |
| سدگ، ۹۰         | زکوة، ۱۶۶           | رکاب، ۱۱۵               |
| سدیگر، ۱۲۵      | زَلَزَلَه، ۱۰۷      | رکیب، ۱۱۵               |
| سردسیل، ۸۸      | زُلفک، ۱۲۱          | رَگ، ۱۱                 |
| سرگان، ۹۰       | زناء، ۱۱۶           | رَمَز، ۱۶۵              |
| سرگین، ۹۰       | زن خواستن، ۱۴۵      | رنگ، ۱۶۵                |
| سروش، ۱۰۴       | زن کردن، ۱۴۴        | رنجانبیدن، ۱۱۸          |
| سفره، ۱۶۶       | زن نکرده است، ۱۴۴   | رنجیدن، ۱۱۸             |
| سفلگان، ۱۱۷     | زنی، ۱۱۶            | رو، ۱۵۰                 |
| سفلگ، ۱۱۷       | زور (= زَیر)، ۸۵    | روایت، ۱۰۷              |
| سفلگی، ۱۱۷      | زورین، ۸۵           | روحانی، ۱۴۳             |
| سکته، ۱۶۵       | زهر آمیغ، ۸۶        | رَوَد، ۹۷               |
| سلاح، ۱۱۵       | زیراک، ۱۰۳          | روسپید، ۹۷              |
| سلام، ۱۶۵       | زیرانکه، ۱۵۴        | روضه خوانی، ۱۶۲         |
| سلامتی، ۱۱۷     |                     | رها، ۱۱۵                |

|                 |                  |               |
|-----------------|------------------|---------------|
| سلیح، ۱۱۵       | شاشیدن، ۱۱۸      | شنبد، ۷۸      |
| سمیه، ۹۷        | شاعریت، ۱۱۴      | شنیدستی، ۱۳۴  |
| سندو (هندو)، ۸۷ | شایانیت، ۱۱۴، ۱۱ | شوخی، ۱۶۷     |
| سنگ‌ناک، ۱۳۹    | شاید، ۱۲۷        | شوریدن، ۱۱۸   |
| سوار، ۱۰۵       | شاید بود، ۱۲۸    | شولیده، ۸۸    |
| سوخته گشت، ۱۱۹  | شایست، ۱۲۷       | شوند، ۱۲۰     |
| سگ وان، ۸۵      | شایی، ۱۲۷        | شوهر، ۱۶۴     |
| سوزیان، ۸۵      | شجاعت، ۱۰۸       | شیدا، ۱۶۷     |
| سوقند، ۹۰       | شحنک، ۱۱۷        | شیاف، ۱۰۳     |
| سوگ، ۹۰         | شحنگی، ۱۱۷       |               |
| سوگند، ۱۶۳      | شخصیت، ۱۱۴       | ص             |
| سولاخ، ۸۸       | شد، ۱۶۶          | ص (سایشی)، ۷۳ |
| سون، ۸۹         | شدستندی، ۱۳۴     | صامت، ۷۵      |
| سه‌شنبد، ۷۸     | شرایط‌ها، ۱۱۱    | صانعی، ۱۲۳    |
| سه‌دیگر، ۵-۱۲۶  | شروار، ۸۸        | صبر، ۱۶۳      |
| سه‌گان، ۱۲۶     | شعار، ۱۰۸        | صدا، ۱۶۶      |
| سهمید، ۱۱۹      | شکل، ۱۰۸         | صدا، ۱۰۸      |
| سیارگان، ۱۱۷    | شکیبان، ۱۲۰      | صدگان، ۱۲۶    |
| سید، ۱۶۵        | شگفتی، ۸۳        | صفا، ۱۶۵      |
| سینه‌ها، ۱۰۶    | شلجم، ۹۵         | صلاحیت، ۱۱۴   |
| سیوم، ۷۹        | شمال، ۱۰۸        | صلوات، ۱۶۳    |
| سیه‌بام، ۹۳     | شمال، ۷          | صم‌بکم، ۱۱۲   |
|                 | شمان، ۱۴۸        | صناعها، ۱۱۲   |
| ش               | شناخته آمد، ۱۱۹  |               |
| ش (سایشی)، ۷۴   | شنگرف، ۹۰        | ض             |
| شاخ، ۱۰۴        | شناو، ۷۸، ۹۵     | ض (لرزشی)، ۷۴ |
| شاذ کرد، ۹۹     | شناه، ۹۵         | ضعاف، ۱۱۶     |
| شازده (۱۶)، ۸۰  | شنودنی، ۱۵۴      | ضعیف، ۱۱۶     |

|                        |                    |                   |
|------------------------|--------------------|-------------------|
| ضعیفگان، ۱۱۸           | عَقِب، ۱۰۸         | ف                 |
| ضعیفی، ۱۲۳             | عقل، ۱۶۴           | ف (سایشی)، ۷۴     |
|                        | عِلانیت، ۱۱۴       | فا (= بام)، ۹۰    |
| ط                      | عِلاوه، ۱۰۸        | فارسی باستان، ۳۸  |
| ط (انفجاری)، ۷۳        | عَلت، ۱۶۲          | فارسی دری، ۳۵     |
| طابق التعل بالتعل، ۱۷۷ | عماد، ۱۱۵          | فارسی میانه، ۴۱   |
| طپیدنی، ۱۳۹            | عِمَامَه، ۱۰۸      | فالرزیدن، ۹۳      |
| طریقت، ۱۰۸             | عمله، ۱۱۲          | فام، ۹۴           |
| طِلا، ۱۰۸              | عمید، ۱۱۵          | فانالیدن، ۹۲      |
| طلب کرد، ۱۴۳           | عَوَض، ۱۰۸         | فحل، ۱۶۶          |
| طلبه، ۱۱۲              | عیال، ۱۰۸، ۱۱۲     | فدا، ۱۱۶          |
| طلبیدن، ۱۱۹            | عیش، ۱۶۴           | فدی، ۱۱۶          |
| طلبیده آید، ۱۱۹        |                    | فرا، ۱۵۳          |
| طوبی، ۱۴۶              | غ                  | فرامشت، ۱۲۳       |
| طوطیک، ۱۲۱             | غ (انفجاری)، ۷۴    | فرتود، ۹۳         |
| طویله، ۲، ۱۶۳          | غار تیدند، ۱۱۹     | فروماذگان، ۸۰، ۹۱ |
| طه، ۱۶۵                | غافل را شنیدم، ۱۸۹ | فرمودم، ۱۲۵       |
|                        | غذا، ۱۱۶           | فرمودنی، ۱۲۵      |
| ع                      | غذی، ۱۱۶           | فرموده آید، ۱۱۹   |
| ع (انفجاری)، ۷۴        | غَرَض، ۱۶۳         | فرودافساند، ۸۶    |
| عالم، ۱۶۴              | غَرَق، ۱۰۹         | فریضها، ۱۰۹       |
| عالمیت، ۱۱۴            | غزال، ۲۷           | فریمانندن، ۹۴     |
| عتاب، ۱۱۵              | غلتیدن، ۱۱۸        | فَزَع، ۱۶۶        |
| عتیب، ۱۱۱              | غم، ۱۶۴            | فشته، ۹۲          |
| عجایبها، ۱۱۱           | غنیمتی، ۱۲۳        | فضل، ۱۶۶          |
| عدالت، ۱۰۸             | غیب، ۱۶۴           | فعلاً، ۱۶۶        |
| عرف، ۱۳                | قیاروار، ۹۵        | فقیر، ۲۷          |
| عِطَر، ۲۷، ۱۰۸         | قیزه، ۹۴           | فواحشها، ۱۱۲      |

|                 |                  |                    |
|-----------------|------------------|--------------------|
| فوق الذکر، ۱۰۸  | قضارا، ۱۹۰       | کرده می شود، ۱۱۹   |
| فوق العاده، ۱۰۸ | قمار، ۱۰۸        | کرده می آید، ۱۱۹   |
| فهرست، ۹۲       | قنات، ۱۶۴        | کردیت، ۹۳          |
| فهمید، ۱۱۹      | قنوت، ۱۶۵        | کردیمان، ۱۳۱، ۱۳۲  |
| فی بیم، ۹۲      | قهر آمیغ، ۸۶     | کردیمی، ۱۳۲        |
| فی بیمان، ۹۲    | ک                | کردم، ۹۰           |
| فیجاره، ۹۲      | ک                | کژاوه، ۹۲          |
| فیداد، ۹۲       | ک (انفجاری)، ۷۴  | کس ها، ۱۲۱         |
| فیرار، ۹۳       | کئی، ۱۴۸         | کشتمانی، ۱۳۳       |
| فیروزی، ۹۲      | کاجک، ۹۲         | کفر، ۱۶۵           |
| فیزار، ۹۲       | کارنامه، ۱۰۵     | کلیمه، ۱۰۴         |
| فیزار نامه، ۹۳  | کاریده، ۱۴۸، ۱۱۹ | کنافه، ۹۵          |
| فیزاری، ۹۳      | کاف (گاو)، ۹۳    | کنیت، ۹۳           |
| فی دانش، ۹۲     | کافری، ۱۲۳       | کواکب ها، ۱۱۲      |
| فی سامانی، ۹۲   | کاهش همخوان، ۷۸  | کوشید، ۱۵۰         |
| فی شمار، ۹۲     | کاوین، ۸۵        | کوکبه، ۱۶۲         |
| فی عیب، ۹۲      | کتاب، ۱۶۳، ۱۱۵   | که (=تا)، ۱۴۳      |
| فیمان، ۹۲       | کتبها، ۱۱۱، ۱۱۲  | کی، ۱۰۳            |
| فیهده، ۹۳       | کتیب، ۱۱۵        |                    |
| فیلسوف، ۱۰۸     | کجا (=که)، ۱۴۸   | گ                  |
| ق               | کرائها، ۱۰۶      | گ (=انفجاری)، ۸۰   |
| ق (انفجاری)، ۷۴ | کراهیت، ۱۱۴      | گتر (بتر)، ۸۶      |
| قَبیلها، ۱۰۹    | کردتانی، ۱۳۳     | گژدم، ۸۵           |
| قراضه، ۱۶۴      | کردمانی، ۱۳۱     | گد (=بد)، ۸۶       |
| قَرَض، ۱۶۶      | کرده آید، ۱۱۹    | گراگر (=برابر)، ۸۶ |
| قشر، ۱۱۳        | کردنی، ۱۳۹       | گران، ۱۶۴          |
| قشور، ۱۰، ۱۱۳   | کرده شد، ۱۱۹     | گردانیده بود، ۹۹   |
|                 | کرده شود، ۱۱۹    | گرسنه باشیدن، ۱۴۰  |

|                  |                                  |                        |
|------------------|----------------------------------|------------------------|
| گرفتیمان، ۱۳۲    | لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، ۱۷۶   | مَاتَحْنُ فیه، ۱۷۶     |
| گرم سیل، ۸۸      | لَا تُعَدُّ وَلَا تَحْصَى، ۱۷۶   | ماوراء النهر، ۱۰۸      |
| گره‌ناک، ۱۴۰     | لَا يَدْرِكُ وَلَا يَوْصِفُ، ۱۷۷ | مَا وَقَّعَ، ۱۷۶       |
| گریستن گرفت، ۱۴۸ | لَا يَغْفُلُ، ۱۷۷                | ماهیت، ۱۱۴             |
| گزدَم، ۹۰        | لَا يُغْفَرُ، ۱۷۶                | مَائِحْتاج، ۱۰۸        |
| گسید، ۹۴         | لَا يَمُوتُ، ۱۷۷                 | مبارزه، ۱۰۸            |
| گشت، ۱۴۲         | لَا يَنْفَكُ، ۱۷۶                | مُتَدَاوِل، ۱۰۹        |
| گشتوتیم، ۱۲۴     | لَا يَنْقَطِعُ، ۱۷۶              | مجتهد، ۱۶۵             |
| گفتا، ۱۴۱، ۱۴۲   | لَا خُذْ، ۱۰۸                    | مَجْزَاء، ۷۸           |
| گفتی، ۱۳۱        | لِرَزِيدِنِي، ۱۳۹                | مجنون، ۱۶۴             |
| گفتندی، ۱۲۸      | لِزْن، ۸۷                        | محاباة، ۷۹             |
| گفته آمد، ۱۱۹    | لُغَام، ۸۹                       | محشر جای، ۱۳۹          |
| گفتیمان، ۱۳۲     | لُغْت، ۹۳                        | محشرگاه، ۱۳۹           |
| گلند، ۸۸         | لَنْ تَرَانِي، ۱۷۶               | مُحْصَل، ۱۶۷           |
| گلها، ۱۰۶        | لَيْلِي، ۱۱۶                     | مخزن، ۲۷               |
| گنجا، ۱۳۸        | لَيْلِي، ۱۱۶                     | مُدارات، ۷۸            |
| گنبدیدن، ۱۱۹     |                                  | مُداوات، ۷۸            |
| گوا، ۸۰          | م                                | مَذْرَسَة، ۱۰۹         |
| گواه عدل، ۱۴۲    | م (غنه‌ای)، ۷۴                   | مَذْلُول، ۱۶۱          |
| گوایی، ۹۴        | مَابَقِي، ۱۷۶                    | مرا، ۱۱۵               |
| گوز، ۲۸          | ماجرئ، ۱۷۶                       | مراتبها، ۱۱۱           |
| گوسپند، ۹۲       | ماخَصَل، ۱۷۶                     | مرخواننده را، ۱۸۸      |
| گوشت، ۱۲۳        | ماخَصَر، ۱۷۶                     | مرايز در، ۱۸۸          |
| گو شها، ۱۰۶      | مَادَام، ۱۷۶                     | «مر» پیش از مضاف الیه  |
| گویند، ۹۹        | مَاسَبَق، ۱۷۶                    | مَقْدَم، ۲۱۲           |
| گيهشت، ۸۶        | ماشاءالله، ۱۷۶                   | «مر» بر سر مفعول صریح، |
|                  | مالکیت، ۱۱۴                      | ۲۱۴                    |
| ل                | نامضی، ۱۷۶                       | «مر» در گذر تاریخ، ۲۱۰ |
| ل (روان)، ۷۴     |                                  |                        |

|                  |                        |                            |
|------------------|------------------------|----------------------------|
| مه ستايد، ۱۲۵    | معانيها، ۱۱۲           | «مر» بدون «را»، ۲۲۹        |
| مه شويد، ۱۳۴     | معدن، ۱۰۹              | «مر» بر سر مسند و مسنداليه |
| مهمد، ۱۳۴        | معنی‌شناسی تاریخی، ۱۷۰ | و، فاعل، ۲۱۶               |
| مهماذ، ۹۷        | مفاصلها، ۱۱۱           | مری، ۱۱۵                   |
| مهميز، ۱۱۶       | مقاربه، ۱۶۷            | مردم، ۱۲۱                  |
| مهياء، ۷۹        | مقامری، ۱۲۳            | مُرَدَه، ۱۰۵               |
| می خواندندی، ۱۳۴ | مقاله، ۱۶۷             | مزاح، ۱۱۶                  |
| ميز، ۱۶۲         | مقامات، ۱۶۷            | مزيج، ۱۱۶                  |
| می گفتندی، ۱۳۴   | مُکاتَبَة، ۱۰۹         | مَزَها، ۱۰۶                |
| می نمای، ۱۳۴     | مَکر، ۱۴۳              | مژه (مزه)، ۹۰              |
| میوگگ، ۱۲۱       | مَلَت، ۱۶۷             | مَسْئَلْها، ۱۰۹            |
| ن                | ملک‌زاده‌ای را، ۱۸۹    | مَسْئولیت، ۱۱۴             |
| ن                | ملوکان، ۱۱۱            | مَسْک، ۱۲۱                 |
| ن (غنه‌ای)، ۷۴   | مَلِیت، ۱۱۴            | مسلمانی، ۱۲۳               |
| نابغک، ۱۱۷       | منشت، ۱۲۳              | مَشْاطگان، ۱۱۷             |
| ناجی، ۱۶۶        | منفعت ناکتر، ۱۴۰       | مُشاعَرَه، ۱۱۷             |
| ناخواها، ۱۳۸     | مُنْقَد، ۱۰            | مشغول باشیدن، ۱۰۹          |
| ناسزاان، ۱۲۰     | منکوه، ۱۴۵             | مشغولی، ۱۴۰                |
| نامه، ۱۶۵        | منیت، ۱۱۴، ۱۱          | مشکوة، ۱۲۳                 |
| نباشیده، ۱۴۰     | می ترابد، ۸۴           | مصر، ۱۶۳                   |
| نباید نبشت، ۱۲۸  | موفقیت، ۱۱۴            | مصراع، ۱۶۳                 |
| نبشته، ۸۴        | موقعیت، ۱۱۴            | مَصْف، ۱۱۲                 |
| نبوده بود، ۱۲۷   | مه (= نه)، ۱۱۴         | مصلحتی، ۱۱۷                |
| ندماء، ۷۹        | مهاجری، ۱۳۴            | مُصَوّت، ۷۵                |
| نشناختندی، ۱۲۸   | مه بادا، ۱۲۴           | مَطَر، ۱۱۵                 |
| نشايد، ۱۲۷       | مه باشید، ۱۳۴          | مطربی کنند، ۱۲۳            |
| نشایدکردن، ۱۲۸   | مه پذیرید، ۱۳۴         | مطرناک، ۱۳۹                |
| نشاط، ۱۰۹        | مهترتر، ۱۳۴            | مَطِير، ۱۱۵                |

|                     |                         |                    |
|---------------------|-------------------------|--------------------|
| هاشکا، ۹۱           | نورد، ۸۴                | نشستندی، ۱۲۸       |
| هاشکارا، ۹۱         | نهاب، ۱۱۵               | نشایستی، ۱۲۷       |
| هامراه، ۱۰۳         | نهیپ، ۱۱۵               | نصب عین، ۸۰        |
| هامزاد، ۱۰۴         | نهادستیم، ۱۳۵           | نُصبُ العین، ۱۰۹   |
| هامراهی، ۱۰۵        | نیاوی، ۸۴               | نظارگ، ۱۱۷         |
| هامسان، ۱۰۶         | نیستمی، ۱۳۱             | نظارگان، ۱۱۷       |
| هَجَر، ۱۰۹          | نیاوردمانی، ۱۳۲         | نظم، ۱۶۶           |
| هردو نعلین، ۱۱۸     | و                       | نَعُوذُ بالله، ۱۷۷ |
| هروز، ۸۳            | و (سایشی)، ۷۴           | نفثة المصدور، ۱۶۴  |
| هروزی، ۸۳           | و، ۱۰۶، ۱۲۲             | نقاط، ۱۰۹          |
| هزار، ۱۰۵           | وا، ۸۵                  | نقش متحدکننده، ۱۴  |
| هزارگان، ۱۲۶        | واج، ۷۳                 | نکات، ۱۰۹          |
| هزینَه (خزینَه)، ۸۹ | واژه‌های فضل فروشانه، ۷ | نکاح، ۱۶۵          |
| هژده، ۹۲            | واکه، ۷۳                | نکند، ۹۹           |
| هستیت، ۱۱۴          | واهلاکیا، ۱۳۷، ۱۳۸      | نکوهد، ۱۴۵         |
| هستو، ۸۹            | وجه، ۱۶۴                | نکوهش، ۱۴۵         |
| هشده، ۹۲            | وقت چاشتگاه، ۱۳۹        | نکوهنده، ۵، ۱۴۶    |
| هفتاد، ۹۹           | وربُزیدیم، ۸۵           | نکوهید، ۱۴۵        |
| هفت‌گان، ۱۲۶        | ورگزید، ۸۴              | نکوهیده، ۱۴۵       |
| هفصد، ۸۰            | وَرنا، ۸۴               | نکوهیدنی، ۱۳۹      |
| هَکذا، ۱۱۶          | وضعیت، ۱۱۴              | نگوسار، ۸۰         |
| هَکْذِی، ۱۱۶        | وَلام، ۹۷               | نگاه‌فان، ۹۳       |
| همباز، ۹۱           | وها، ۸۵                 | نمود، ۱۴۲          |
| همخوان، ۷۳          | وی بار، ۸۴              | نمودار، ۱۴۲        |
| همخوان محذوف، ۸۳    | وی صبری، ۸۴             | نمی‌دیدیت، ۹۳      |
| همی خوردندی، ۸      | ه                       | نمی‌شوید، ۱۲۰      |
| همی کردی، ۱۳۴       | ه (سایشی)، ۷۳           | نوادرها، ۱۱۲       |
| همصحبتی، ۱۱۷        |                         | نواحیها، ۱۱۲       |

|                   |                    |                      |
|-------------------|--------------------|----------------------|
| هَمَه، ۱۰۵        | هیچی، ۸۳           | یاوند، ۸۵            |
| همیان، ۱۰۵        | هیچیز، ۸۳          | یتیم، ۱۶۶            |
| هنار، ۹۱          |                    | یَحْتَمَل، ۱۷۷       |
| هنداز، ۹۱         | ی                  | یخچال، ۱۶۴           |
| هندی، ۹۱          | ی (روان)، ۷۴       | یَسَن، ۱۶۵           |
| هَنْدَسَه، ۱۰۹    | ی (نسبت)، ۱۵۴      | یکشنبد، ۷۸           |
| هنو، ۸۰           | ی (بیان خواب)، ۱۳۵ | یَک، ۱۰۵             |
| هوش، ۱۶۴          | یا (=اگر)، ۱۴۳     | یعنی، ۱۷۶            |
| هولتر، ۱۴۲        | یارا، ۱۵۰          | یعنی (که)، ۱۴۹       |
| هولترین، ۱۴۲      | یارایی، ۱۵۰        | یعنی (برای)، ۱۴۹     |
| هویت، ۱۱۴         | یارکردن، ۱۴۵       | یعنی (شبه جمله)، ۱۵۰ |
| هیجا (هیج جا)، ۸۳ | یافه، ۹۳، ۹۴       | یهودیت، ۱۱۵          |